

بخش (۱ - ۵)

خاطرات زندان

[نمّه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدورران]

[خلقی، پرچمی و خادی آن در زندان مخوف بلجریخی]

کبیر توخی

۲۰۰۷/۱۲/۲۳

افشای بیرحمانه جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان بلجریخی و خارج از آن، باجنایات امریکا
در زندان های افغانستان و عراق و خارج از آن، امر خوبی است در جهت ارتقای سطح آگاهی سیاسی
مردم افغانستان و برپائی یک مبارزه مترقی و مردمی علیه تجاوز امپریالیزم جانیکار امریکا و شرکا.

[شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی]

[او مزدوران خلقی ، پرچمی و خادی آن]

[در زندان پلچرخی]

خاطرات زندان

جلد اول

(بخش ۱ - ۵)

کبیر توخی

(۲۰۰۷/۱۲/۲۳)

این کتاب را تقدیم می کنم :

افشای بی رحمانه
جنایات سوسیال
امپریالیزم شوروی در
زندان پلچرخی و خارج
از آن و مقایسه آن با
جنایات امریکا در زندان
های افغانستان و عراق
و خارج از آن ، امر خوبی
است برای تحرک و
برپایی قیام مردم
افغانستان بر علیه تجاوز
امپریالیزم جنایتکار
امریکا.

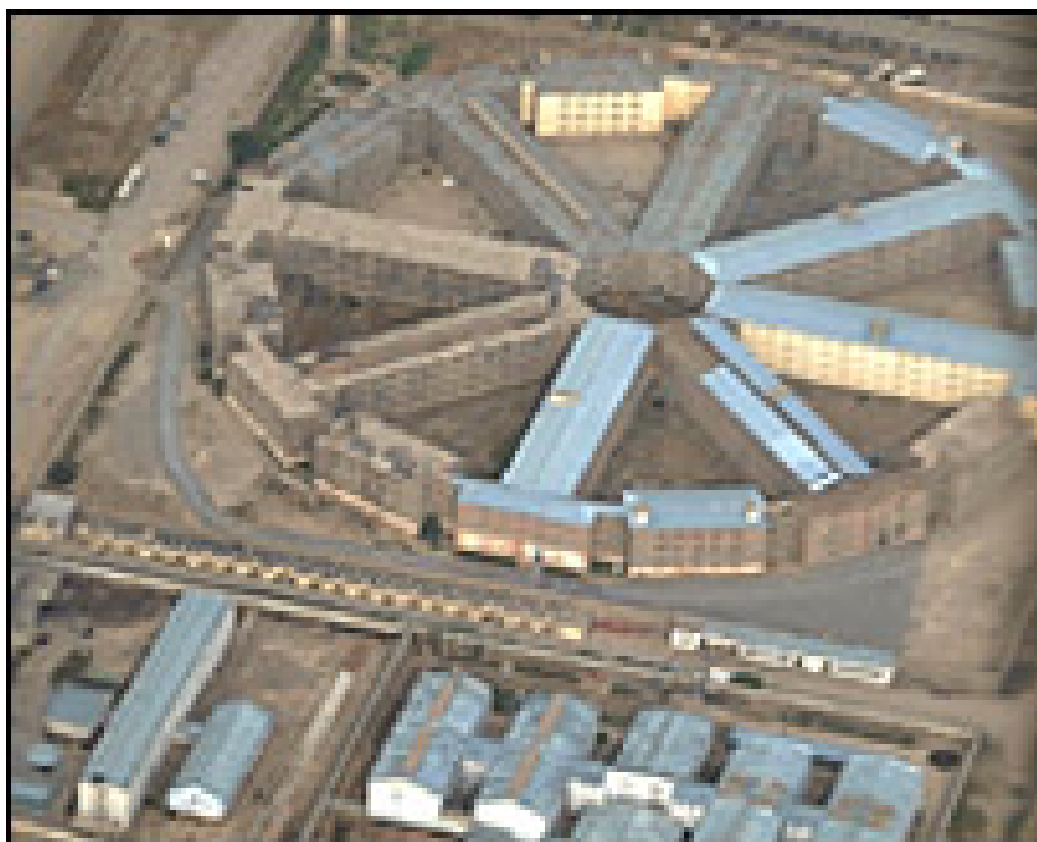
به ده ها هزار زندانی آزادیخواه ، به تمام چپ انفلابی و کمونیست های راستین که در راه آزادی مردم و کشور از سلطه سوسیال امپریالیزم شوروی رزمیدند و با سر پر شور و برافراخته ، شکنجه و زندان و مرگ را پذیرا شدند ؛ ولی قامت استوار و بلند شانرا در پیشگاه متجاوزین روسی و مزدوران خائن و بیمقدار شان، خم نکردند .

به ده هزار زندانی دیگر که عمر گرامی شانرا با تحمل انواع و اشکال شکنجه های وحشیانه جلادان خلقی ، پرچمی و خادی، در زندان مرکزی پلچرخی و سایر زندان های کشور سپری کردند .

به تمام آنانی که با قبول خطرات جانی ازدور ترین مناطق کشور، راه های پرفراز و فرود و پرپیچ و خم کوهستانهای صعب العبور را طی نموده به پایوازی زندانیان شان می آمدند .

و به همسر دلیر، فداکار و مبارزم رحیمه توخی و دختر شجاع ، مهربان و مردم دوستم زحل جان توخی که در مدت ۸ سال دوره اسارت با پذیرش خطرات ، مشقات و مشکلات فروان (بدون وقفه) به پایوازی و ملاقاتم به زندان پلچرخی می آمدند.

کبیرتوخی (۲۰۰۷/۱۲/۲۳)



آنچه در جلد اول هست :

صفحه

□ □ □ □

□ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □

- ۷..... دربارۀ محتوا و اهمیت نوشته "خاطرات زندان" (پولاد)
 ۱۲..... بجای تقریظ (بابک آزاد)
 ۱۳..... پیشگفتار (نویسندۀ)

□ □ □ □ □

فہرست (بخش اول)

یاد آوری : مجموع بخش اول که قبلاً منتشر شده و در زیر دو عنوان تحریر یافته بود ، برای انسجام موضوعات و سهولت در مطالعه ، متن بخش مذکور را در زیر ۱۳ عنوان ذیل می توان مطالعه نمود :

□ □ □ □ □

- ۱- درآمدی بر موضوع و تذکر نکاتی چند ۲۰
- ۲- سخنی چند در مورد بخش اول ۲۴
- ۳- " افاق محصلین " یا (سلول نمبر ۱۷۵) ۲۵
- ۴- یکی از شیوه های ارضای سادیزم خادی ها. ۲۸
- ۵- خارنوال دفاعیه نویس کی بود و باسلمانی چه ارتباط داشت ۲۹
- ۶- زندانیان به چه می اندیشیدند ؟ ۳۲
- ۷- اشاره مختصر به تلاش خادی ها برای جلب اعتماد زندانیان ۳۳
- ۸- تأملی گذرا بر ترکیب " افاق محصلین " ۳۶
- ۹- چهارسرباز شوروی ، چرا برای بردن پسرک خورد سال داخل " افاق محصلین " شدند ۳۸
- ۱۰- قربان سعید کی بود ؟ ۴۰
- ۱۱- از هیچ کس صدای بر نمی خاست ۴۱
- ۱۲- غرش جنرال بر آشفته ۴۲
- ۱۳- نخستین شعله عکس العمل و همیستگم زندانیان ۴۵

فہرست (بخش دوم)

□ □ □ □ □

- ۱ - یادداشت نگارنده ۵۰
- ۲ - نگاهی گذرا بر زندانیانی که آغاز گر شکنجه های وحشیانه و کشتار های دسته جمعی در افغانستان بودند. ۵۱
- ۳ - سخنی پیرامون حالات روانی زندانی (نبرد میان از خود بیگانگی و خود آگاهی) ۵۳

- ۴ - درنگی بر نقل و انتقالات زندانیان ۶۰
- ۵ - علت نقل و انتقالات زندانیان ۶۱
- ۶ - سر بازان سر فروخته و تلاشی زندانیان ۶۶
- ۷ - "کارگاه زندان" یکی از محراق های استخبارات (اطلاعات) ۷۰
- ۸ - سخنی در باب امتیازات "کارگاه زندان" ۷۲
- ۹ - "بلاک ۱"، جریان بیرون کردن زندانیان برای اعدام ۷۴
- ۱۰ - تأملی گذرا به زنان اسیر در زندان پلچرخی ۸۵
- ۱۱ - فقط دو دختر دلیر از مجموع "بلاک ۱"؛ ۸۱
- اعتصاب خونین "بلاک ۲" را در عمل تأیید کردند ۸۶
- ۱۲ - جلاد شوروی؛ شکنجه گر دو دختر آزادیخواه ۸۹
- ۱۳ - عکس العمل دختر حفیظ الله امین در برابر جنرال روسی ۹۳

فهرست (بخش سوم)



- ۱ - ادامه صحبت در مورد اتاق جزایی ۱۰۲
- ۲ - دعوت به مناظره ی ناخواسته در مورد اسلام و کمونیزم ۱۰۳
- ۳ - سخنی چند در مورد دیدن «هیأت خارجی» از زندان پلچرخی ۱۰۶
- ۴ - علت انتقال دو تن جزایی و دوتن " زندانی" از " بلاک ۱" ۱۰۷
- ۵ - اعتصاب (انتقال به جای نامعلوم) ۱۰۸
- ۶ - کدام طیف از مریضان را در شفاخانه " بستر می کردند ؟ ۱۱۱
- ۷ - " شفاخانه " زندان ۱۱۲
- ۸ - تأملی در مورد چند زندانی بستر شده در " شفاخانه " ۱۱۵
- یک - "حاجی" تیکه دار کی بود؟ ۱۱۵
- دو- مصطفی زندانی یا "سرکاتب شفاخانه" ؟ ۱۱۷
- سه- گپ ای در مورد اسکالا " عضو پارلمان اطریش " ۱۱۹
- چهار- ضیاء الدین محمود مصری " عضو CIA " ۱۲۲
- پنج- خلیل زمر؛ پرچمی یا ساواکی ۱۲۲
- شش- اکبر ، کسی که در زندان ناشناخته ماند ۱۲۳
- ۹ - ضابط زندان در حال بیهوشی و نظر مصطفی ۱۲۴
- ۱۰ - درنگی گذرا در مورد اعتصاب جوای سال ۶۱ و " اتاق مائویست ها" ۱۲۵
- ۱۱ - دیدار پنهانی دو رفیق ؛ گپی در مورد یک عضو " سازمان آریا " ۱۲۷

۱۲- جنگ خلیل زمر با ضیا الدین محمود ؛ نتیجه قضاوت بی طرفانه (تبدیلی از "شفاخانه")..... ۱۲۸

فهرست (بخش چهارم)

■ ■ ■ ■ ■

- ۱- تأملی بر علل تبدیلی من از "شفاخانه" زندان ۱۳۲
- ۲- جریان انتقال چند تن جزائی به "بلاک ۳" ۱۳۴
- ۳- باز هم سخنی درباره قربان سعید. ۱۳۵
- ۴- "پنجره چپ" ۱۳۷
- ۵- سخنی چند در مورد خلقی ها و شوینیزم شان در "پنجره چپ" ۱۳۷
- ۶- نگاه گذرا به اخوانی ها در "پنجره چپ" ۱۴۱
- ۷- تأملی بر چپ انقلابی در "پنجره چپ" ۱۴۲
- ۸- درنگی گذرا بر نظرات یکی از دانشمندان "ضد لنینیزم در پنجره چپ" ۱۴۴
- ۹- بیان برخی مسایل در ارتباط به "پنجره چپ" ۱۴۹

فهرست (بخش پنجم)

■ ■ ■ ■ ■

- ۱- نخستین تکان حادثه ناگوار در "پنجره چپ" ۱۵۶
- ۲- نگاهی گذرا به چپ نما ها در "پنجره چپ" ۱۵۷
- ۳- سخنی در باره صحبت زنده یاد انجنیر نادر علی با یک تن از اعضای ساوو ۱۶۱
- ۴- بحث گذرا پیرامون نماز گزاردن چپ انقلابی در زندان پلچرخی ۱۶۴
- ۵- آخرین تکان حادثه ناگوار در پنجره چپ. ■ ۱۷۶

■ یاد آوری لازم :

با تأسف که عنوان نمبر ۵ از (بخش ۵) بنا بر مشکل تخنیکی درپایان این مجموعه درج نشده است . در آغاز جلد دوم بخش ششم خاطرات زندان آنرا دنبال خواهیم کرد .

=====

درباره محتوا و اهمیت نوشته "خاطرات زندان":

این نوشته درمورد خاطرات زندان - به لحاظ محتوی - اولین نوشته است که گزارشات درون زندان و عبارت دیگر گوشه از جنایات سوسیال امپریالیسم شوروی و مزدوران خلقی پرچمی و خادی اشرا در زندان پلچرخی بیان می کند. این نوشته توسط یکی از اعضای جنبش کمونیستی کشور به رشته تحریر درآمده است که خود در جریان ۸ سال شکنجه های جسمی و روحی دژخیمان KGB و خاد رابرتام وجودش لمس کرده و روح و روانش از آن متاثر شده و شاهد زنده وقایع و مسایل درون زندان نیز بوده است. رفیق نویسنده بحیث یک کمونیست معتقد به (م. ل. ل. ا.) موضوعات مندرج در این نوشته را از دید ماتریالیستی و با ژرف بینی خاصی مورد تحلیل و تجزیه قرار داده و به همه قضایا و وقایع درون زندان از همین دید نگریسته است؛ از اینرو این نوشته سند حایز اهمیتی است برای فعالان جنبش انقلابی کشور و سایر جریانات مترقی خاصاً نسلهای مبارز در آینده.

زندانی شدن و قرار گرفتن در برابر مستنطقین و شکنجه گران و دژخیمان رژیم حاکم در واقع سخت ترین آزمونی است که یک مبارز انقلابی به آن روبرو می شود. موفق برآمدن از این آزمون یعنی استقامت و استواری در برابر شکنجه های غیر انسانی جسمی و روانی دشمن و دفاع از موضع و عمل و اندیشه و نظر انقلابی اش و وفادار ماندن به آرمان و راه مبارزه اوست. و بالعکس عدم مقاومت او در برابر شکنجه های دشمن (که منظور اصلی دشمن هم شکستن مقاومت و خرد کردن روحیه مبارز انقلابی و مجبور کردن او به ندامت و دست کشیدن از مبارزه است)، ناکامی او را از این آزمون نشان می دهد. بهر صورت مقاومت و یا عدم مقاومت مبارز انقلابی در برابر شکنجه های وحشیانه جسمی و روحی دشمن امری است که مربوط به عوامل گوناگون است و از جنبه های مختلف باید مورد تحلیل و تجزیه قرار گیرد و پرداخت به آن در این سطور نمی گنجد.

پرداخت به سرنوشت زندانی مبارز انقلابی از زمانی که اسیر چنگالهای خونین دشمن طبقاتی بیرحم و خونخواری شود و تاجریان بازجویی و شکنجه و تعیین مدت حبس او و مسایل درون زندان در جریان سالهای طولانی؛ در واقع پرداخت به بخشی از تاریخ مبارزات طبقاتی و انقلابی خلق کشور است. اسارت انقلابیون در چنگ دشمنان طبقاتی خلق ضربه شدیدی به جنبش انقلابی و مبارزه توده های خلق محسوب می شود. رژیم حاکم که سران جنبش انقلابی و سایر فعالان آنرا بزرگترین محرک جنبش توده ها علیه نظام دانسته و سعی می کند تا به طرق و شیوه های مختلف جنبش توده هارا از رهبری انقلابی آن محروم ساخته و به آن ضربه وارد کند. نظام طبقاتی حاکم که ماشین سرکوب جامعه (ارتش، پولیس، پولیس سیاسی، زندان و دادستانی و محاکم) را در اختیار دارد؛ سعی مینماید تا با زندان و شکنجه های وحشیانه و غیر انسانی توسط دژخیمان وحشی اش از زندانی اعتراف گرفته تا به همه اعضای تشکیلات دست یافته (همه آنها را مورد شناسائی قرار داده) و تاحدامکان آنها را از عرصه مبارزه حذف کند. و اختناق و استبداد و فاشیسم و زندان و شکنجه و اعدام را یگانه چاره اصلی در نابودی نیروهای انقلابی و سرکوب و خفه کردن جنبش انقلابی میدانند. این همه وحشت و اعمال جنایتکارانه به منظور صدمه زدن به جنبش انقلابی توده های خلق و محرومیت آنها از رهبران مبارز انقلابی آنهاست؛ تا توده های خلق دچار ناامیدی و سرخوردگی شده و بدین صورت مانعی در راه ادامه مبارزه طبقاتی و ملی ایجاد نماید.

درموردش این اصلی ترین هدفی است که طبقات حاکم ارتجاعی وامپریالیسم حامی آنها برای رسیدن به آن تلاش می کنند. به همین سبب مطالعه خاطرات نهایت تلخ و پرازرنج و آلام زندانیان انقلابی و مترقی، همچنان عذاب و شکنجه های جسمی و روحی ایکه در طی این مدت متحمل می شوند و همچنان چشم دیدها و تجارب تلخ آنها از عملکردهای رژیم حاکم در درون زندان از اهمیت ویژه برخوردار است. آگاهی به این عرصه مبارزه یعنی مقاومت مبارزین انقلابی زمانی که در چنگال دشمن طبقاتی خونخوار اسیراند برای همه انقلابیون و مبارزین راه نجات خلق که به چنین سرنوشتی گرفتار نشده اند، بسیار مهم است. استقامت و مقاومت انقلابیون در برابر شکنجه ها و ترفندهای دشمن بر پیشرفت مبارزه توده های خلق در سطح جامعه قویاً اثر گذاشته و بر عکس شکسته شدن مقاومت نیروهای انقلابی و یاتسلیمی آنها به دشمن اثر ناگواری را در پیشرفت مبارزه توده های خلق در سطح جامعه بجا می گذارد. مقاومت شخص انقلابی در برابر شکنجه های دشمن و عدم تسلیمی و استقامت او تپای جان در واقع تحقیر و زبون ساختن دشمن خونخوار است و روحیه توده های مبارز در جامعه را تقویت می کند و بلعکس آن تأثیریدی بر روحیه توده ها و ادامه مبارزه آنها گذاشته و اکثراً موجب ناامیدی و سرخوردگی توده ها می شود. از همین جاست که دشمن طبقاتی به انواع شکنجه ها به شیوه های قدیم و جدید متوسل شده و غیر انسانی ترین و غیر اخلاقی ترین شکنجه ها را بر یک مبارز انقلابی اعمال می کند. دشمن هدف دارد تا نیروی انقلابی را که در اسارت اوست چنان مورد شکنجه و عذاب روحی و جسمی قرار می دهد تا فرسوده شده و به استحاله کشیده شود.

نگارش این خاطرات در حقیقت بازگوکننده گوشه از جنایات سوسیال امپریالیسم شوروی و رژیم مزدور خلقی پرچمی هادزندان هولناک پلچرخی و سایر زندانهای کشور است. زندان مخوف پلچرخی بحیث بزرگترین زندان رژیم که در آن هزاران انسان مترقی و آزادی خواه که «بجرم» آزادی خواهی و حق طلبی آنها توسط استعمارگران سوسیال امپریالیست و رژیم مزدور به اشکال مختلف تحت شکنجه های غیر انسانی قرار داده شدند تا پڑواک آزادی خواهی و فریاد حق طلبی آنها را خاموش کنند. در زندان پلچرخی شیوه های مختلف شکنجه های جسمی و روحی که طی چند ده سال دژ خیمان KGB و سازمانهای اطلاعاتی سایر کشورهای بلوک سوسیال امپریالیستی علیه زندانیان آزادی خواه و مخالف رژیم حاکم در کشورهای شان بکار گرفته بودند، بر زندانیان اعمال کردند.

سرنوشت یک زندانی مبارز انقلابی بعد از آنکه ظاهراً جریان استنطاق و شکنجه های جسمی فروکش می کند (در صورتی که زندانی از جوخه های اعدام نجات حاصل کند)، مرحله دیگری از شکنجه بروی آغاز می شود یعنی شکنجه های روانی فرساینده و دوام دار که در طی سالها اثرات وخیمی را بر روان و شخصیت زندانی بجا می گذارد. «زندگی» در شرایط زندان منجمله محیط غیر صحنی سلول زندان، رژیم غذایی بی کیفیت و غیر صحنی، عدم شرایط حداقل لازم برای خوابیدن، عدم امکان برای زندانی که در وقت معین بتواند رفع حاجت نماید (دشمن از این طریق نیز روز چند بار زندانی را روحاً مورد شکنجه قرار می دهد) و هم چنان محیط اجتماعی ناهمگون سلول های زندان که افراد زندانی را با عقاید و افکار و سرنوشت گوناگون سیاسی و اجتماعی برای سالها در زیر یک سقف نگه میدارند. این همه مسایل که زندانی بیشتر ساعات شب و روز به آن مواجه است و هر مورد آن فشار بر اعصاب و ضربه بر احساسات و روان او وارد میکند. و نیز چگونگی برخورد زندان بانان بی رحم و جانی (که آگاهانه عناصر لومپن و اوباش و بی خاصیت و سادیست که کوچکترین احساس انسانی در برابر زندانی و یا هیچ انسان دیگری ندارند برای اینکار انتخاب و گمارده می شوند) و نیز توهین و تحقیر و دشنام زندانیان به اشکال و شیوه های مختلف

بوسیله همین قماش دژخیمان و مسئولین جانی و بیرحم زندان؛ اینها و مسایل دیگر آگاهانه و حساب شده جهت شکنجه جسمی و روانی زندانی برای مدت طولانی جهت شکستادن و خرد کردن شخصیت او و فرسودگی و ناامیدی وی صورت می گیرد. و نیز خود مسئله اسارت و محرومیت از آزادی فردی و اجتماعی و قرار گرفتن در حالت انتظار در سرنوشت ظلمتبار و محرومیت از عادی ترین حقوق انسانی مسایلی اند که اثرات بد و وخیمی را بر روح زندانی بجا می گذارد. این همه مسایل بعلاوه نگرانی زندانی نسبت به فامیل اش و سلب تحرک اش از عرصه مبارزه طبقاتی که در جهت رسیدن به آرمان های و الایش جدوجهد میکرده است؛ و اسارت او در چنگال دشمن زبون و پست فطرت؛ اثرات نهایت ناگواری را بر روان و افکار زندانی بجا می گذارد. تجارب علمی (روان شناسی و روان درمانی) نشان می دهد که شکنجه های جسمی و روحی و فشارهای روانی مداوم و بیدار خوابی (خاصاً که دژخیمان عمداً خواب زندانی را اخلاص می کنند و زندانی را ناگهان از خواب بیدار کرده و به اتاق شکنجه می برند) زمینه را هرچه بیشتر برای ابتلای او به بیماری افسردگی آماده می سازد. البته این بیماری نظریه وضعیت روحی و طرز تفکر افراد زندانی و موجودیت زمینه های مقاومت زندانها بدرجات مختلف از خفیف تا شدید فرق می کند. بر همین علت است که بعضی از زندانیان اقدام به خودکشی می کنند. این اقدام ناشی از حالت روانی ایست که زندانی بآن دچار شده است بعبارت دیگر دشمن او را تا چنین حالتی رسانده است. همچنان اثرات بد ناشی از شکنجه های جسمی غیر انسانی از قبیل ضرب و شتم شدید، شوک برقی، به فرق آویزان کردن برای مدت طولانی، غرق کردن مصنوعی، قراردادن متهم در زیر قطرات مداوم آب، و نور شدید چراغ، آرایش صحنه های تصنعی اعدام و سوختاندن اعضای بدن (منجمله گذاشتن پلک برقی در مجرای تناسلی مردان و یادرمهیل زنان متهم) و تجاوزهای جنسی بعلاوه شکنجه های فوق بر خرد کردن شخصیت زندانی و شدت بیماری روانی او اثرات نهایت وخیمی را بجا می گذارد. این افراد بعد از رهایی از زندان تا سالها خواب آرام ندارند و قسمت اعظم شبهارا دچار کابوسها و صحنه های وحشتناک می شوند. همه این جنایات غیر انسانی بوسیله باندهای تبهکار و جانی و خود فروخته خلقی پرچمی ها و خادی های جانی و اعضای مخوف KGB در زندانهای مخوف رژیم بر ده ها هزار انسان آزادی خواه و میهن دوست و انقلابی این سرزمین برای یک ونیم دهه اعمال شده است که هر خواننده بادرک و با احساس و دارای شعور اجتماعی سالم می تواند آنرا به ارزیابی بگیرد.

نگارش خاطرات زندان، افشای این اعمال وحشیانه و ضد انسانی و جنایات سخیف در درون زندانها من حیث گوشه از جنایات هولناک رژیم باندهای خلقی پرچمی و شبکه های پولیس سیاسی آنها (اکسا، کام و خاد) و سوسیال فاشیستهای روسی در طی یک ونیم دهه علیه خلقهای ملیتهای مختلف افغانستان در خارج و داخل زندان هرچه بیشتر ماهیت جنایتبار این رژیم مزدور و بادران روسی آنها را بر ملا میسازد. در این نوشته نه تنها به شیوه ها و اشکال شکنجه های روانی و جسمی و برخوردهای غیر انسانی مشخص مسئولین زندان و دژخیمان آن در برابر زندانیان پرداخته شده بلکه نویسنده مشاهدات عینی و برداشتها و تحلیل هایش را از عملکرد های گوناگون رژیم در مورد نابود سازی شخصیت های مترقی و مبارز مردمی در بند شان در درون زندان و گسترش آن به بیرون از زندان (تا از این طریق بتوانند روحیه مقاومت هزاران فامیل متعلق به زندانیان و بخشهای از مردم را در جامعه تضعیف کنند) بخوبی انسجام بخشیده و بدسترس خواننده قراردادده است. اما در عمل دشمن حداکثر نتوانست باین هدف شوم اش برسد و مقاومت و مبارزه هم در داخل زندان و هم در خارج زندان علیه سوسیال فاشیستهای روسی و مزدوران وطنی آنها ادامه یافت.

مسایل مهم مطرح شده در این نوشته:

- یکی از موضوعات مهمی که در این نوشته به آن پرداخته شده است؛ نیرنگها و ترفندها و تزویرهای رژیم مزدورواشغالگران روسی است که علیه زندانیان آزادی خواه و مبارزوانقلابی بکاربرده اند. چیزی که درخاطرات زندانیان مترقی و مبارز کشور در گذشته در دوران رژیم سلطنت ظاهرشاه و جمهوری داوود خان کمتر به آن اشاره شده و پاناشده است؛ موضوع اینکه عناصرخادیسست و یادیگرگماشتگان اشرا به نام متهم به عضویت یکی از سازمانهای انقلابی در داخل سلول های زندان در پهلوی زندانیان جای داده و این عناصر خود فروخته با مهارتهای خاصی که از ک گ ب و خاد آموخته بودند، زندانی شکنجه شده و شدیداً ضربه دیده جسمی و روانی را به شیوه های مختلف اغوا کرده و بدین طریق حرفها و اسرار نهفته و ناگفته آنها را که در زیر شکنجه های غیر انسانی اظهار نکرده اند تا حدامکان گرفته و به اطلاعات زندان می رساندند. نه تنها این عمل خاینانه را در برابر زندانیان سیاسی مربوط به سازمانهای مترقی و انقلابی کشور که حتی علیه توده های عامی «مجاهد» مربوط به یکی از تنظیم های جهادی کاملاً بی اطلاع از ترفندهای رذیلانه روسها و مزدوران آنها نیز انجام می داده اند. این خطرناکترین شیوه «اعتراف گیری» بوده که تاحدی رژیم و ارتش روسی توانستند تعدادی را اغوا کرده و «سند محکومیت» آنها را تهیه کنند. در این نوشته این ترفند دشمن بخوبی مورد شناسائی و تحلیل قرار گرفته و افشا شده است. همچنان رژیم مزدور خلقی پرچمی ها و بادران روسی شان در عرصه فعالیت های جاسوسی شان علیه مردم در جامعه اقدام به تربیت ملاهای خادیسست کرده و صدها تن از این عناصر ضد مردم را در مساجد و تکایا و محافل تعزیه داری مردم گماردند تا از این طریق سخنان و حرکات مردم را برضد اشغالگران روسی و رژیم مزدور تحت نظر قرار دهند. به همین ترتیب گروه های هنری (موسیقی) خادیسست را تشکیل دادند تا در اجتماعات مردم بنفع رژیم خونخوار جاسوسی کنند. همچنان تیم های سپورتنی و انجمن های «مدنی» خادیسست به همین منظور تشکیل دادند و نوجوانان و جوانان ضد رژیم و اشغالگران روسی را به دستگاه جهنمی خاد معرفی می کردند.

- نقشه جنایتکارانه دیگر رژیم خونخوار و اشغالگران روسی ضربه زدن به شخصیت آن افراد مبارز و انقلابی که از مرگ نجات یافته بودند و خرد کردن آنها که تابع از رهائی از زندان شور و شوق و عزم و اراده قوی برای ادامه مبارزه را مانند سابق نداشته و نسبت به آینده و تداوم مبارزه متزلزل و یا مایوس شوند. دشمن سعی می کرده است تا این بخش از زندانیان را با اثر شکنجه های مختلف مداوم، و با سبوتاژهای روانی پیهم و تهدید او به صدمه زدن بر اعضای فامیل اش او را در حالت از خود بیگانگی بکشاند. و در این نوشته بخوبی توضیح شده است.

- هم چنین به تصویر کشیدن شرایط و محیط اجتماعی زندان که زندانیان انقلابی طی سالهای متمادی در آن بسر برده اند و همچنان صدمات روانی اعضای فامیل زندانی و هدف شومی که اشغالگران روسی و رژیم مزدور آنها از آن داشته اند بخوبی توسط نویسنده تشریح شده است که بسیار آموزنده است.

مسایل مطرح شده در این نوشته مربوط به بیان خاطرات گذشته نیست که زمان آن گذشته باشد بلکه اینها تجارب عینی یک مبارز مردمی است که با وجودیکه در چنگال خونین دشمن اسیر بوده لکن به شیوه ها و اشکال مختلف و با احساس مسئولیت و تعهد به ادامه راه مبارزاتی اش، از مبارزه برضد اشغالگران روسی و مزدوران داخلی آنها باز نایستاده و قدم به قدم عملکردهای خاینانه و جنایات دشمن را ثبت و دفتر ذهن اش کرده و اکنون برشته تحریر در آورده است. نگارش این خاطرات و افشای این گوشه از جنایات سهمگین سوسیال امپریالیستهای

روسی و باندهای جانی و میهن فروش خلقی، پرچمی، خادی و سازهائی و دیگر عوامل روسی و عملکردهای آن عده از عوامل تنظیم های ارتجاعی اسلامی و دیگر سازمانهای روسی غیر از پرچمی خلقی و خادی که در زندان در همکاری با عوامل جنایتکار رژیم قرار داشته اند، علیه زندانیان انقلابی مردمی عمدتاً منسوبین جریان دموکراتیک نوین (شعله ایها)؛ در واقع تاریخ حاکمیت ننگین و جنایتبار آنهاست که بدسترس نسل کنونی و نسلهای آینده کشور قرار داده شده است. چون تاسم و استثمراست مقاومت و مبارزه ادامه دارد و طبقات ارتجاعی و امپریالیسم هم باتمام نیرو باچنگ و دندان از موقعیت ننگین خود دفاع می کنند و در این مسیر پرمخاطره زندان و شکنجه و سرباختن در راه تحقق آرمان خلق همیشه در انتظار نیروهای انقلابی که در جهت نجات توده های خلق و تمام بشریت از سلطه و ستم امپریالیسم و ارتجاع می رزمند، قرار دارد. از اینرو این خاطرات میتواند در ارتقای سطح آگاهی نسل انقلابی و مبارز کشور از نوعیت شکنجه های جسمی و روانی و ترفندهای رذیلانه دشمن و آشنائی به فن مبارزه با پولیس سیاسی دشمن کمک کند. گزارشات از واقعیات عینی درون زندان که هر زندانی خاصاً زندانیان انقلابی مردمی بیشتر از همه در معرض توجه دشمن قرار داشته اند و بیشترین فشار دشمن در خرد کردن و یانابودی آنها متمرکز بوده است؛ از اینرو این خاطرات بخشی از تاریخ مبارزات جنبش انقلابی و توده های خلق کشور را تشکیل میدهد.

- در این نوشته رفیق توخی سعی کرده است تا از خاطرات و تجارب تلخ اما آموزنده مبارزین انقلابی سایر کشورها خصوصاً مبارزین انقلابی کشور ایران که در طی چندین دهه اخیر در زندانهای دولت ارتجاعی شاه و زندانهای رژیم خونخوار جمهوری اسلامی بدست دژخیمان هر دو رژیم ضد مردمی و وحشیانه شکنجه شده اند و سالهای متمادی در زیر شکنجه های جسمی و روانی در سلولهای زندان بسر برده اند، درنگارش این اثر بهره جوید.

- تذکار موضوع و افشای جنایت شنیع مزدوران خلقی، پرچمی، خادی و بداران روسی آنها مبنی بر اینکه قبل از اعدام زندانی خون آنها را کشیده و یا اعضای داخلی بدن آنها را می کشیده اند، یکی دیگر از جنایات ضد بشری رژیم سفاک و سوسیال امپریالیستهای خونخوار است که در این نوشته گنجانده شده است.

- موضوع قابل توجه دیگر تعقیب عده از زندانیان مربوط به جنبش انقلابی کشور بعد از رهایی از زندان در داخل کشور و یادری پاکستان توسط خاد به همکاری برخی از تنظیم های اسلامی خاصاً حزب اسلامی گلب الدین و سیاف، حزب وحدت اسلامی، جمعیت اسلامی ربانی و شورای نظار مسعود و همکاری سازمان های مخفی دولت پاکستان و ایران ربوده شده و خاینانه بقتل رسیده اند. تعداد آنها به چندین تن می رسد از جمله اختطاف و قتل رفیق سهراب (سلطان معلم) عضو مرکزی سازمان پیکار برای نجات افغانستان در پشاور پاکستان.

به آرزوی صحتمندی و موفقیت مزید رفیق توخی تا در جلد دوم این اثر از چگونگی مقاومت و مبارزه و نظرات و مواضع اعضای جنبش انقلابی و سایر جریانات مترقی کشور در زندان پلچرخی مطالب بیشتری نوشته و آنرا تکامل بخشد.

پولاد 18.6.2009

[گروه پیکار برای نجات مردم افغانستان، (م - ل - م)]

بجای تقریظ :

در طی سالهایی که افتخار دوستی و رفاقت با رفیق کبیر توخی را داشته ام ، او همواره با استفاده از تجربیات مبارزاتی و مقاومت هایش در زندان پلچرخی افغانستان، نظرات رادیکالی را در ارتباط با جنبش انقلابی ایران و افغانستان مطرح کرده است . هر گاه که در پروسه مبارزاتی مسائلی پیش روی ما قرار گرفته ، از نظرات و راهنمایی ها و دیدگاه های انقلابی رفیق توخی بهره مند شده ام.

من همیشه از رفیق توخی تقاضا کرده ام که خاطرات خودش را به رشته تحریر در بیاورد تا دیگر فعالین سیاسی ایران و افغانستان نیز از تجربیات بارزش او بهره مند شوند.

علیرغم حجم زیاد کار و فعالیت سیاسی - ادبی رفیق توخی، او با پشتکاری قابل تحسین که از خصوصیات بارزش این رفیق می باشد، مبادرت به پیشبرد این امر مهم نمود.

کتابی را که ملاحظه می کنید، بخشی از خاطرات رفیق کبیر توخی در زندان پلچرخی می باشد.

مطالب این کتاب علاوه بر اینکه نشاندهنده مقاومت های قهرمانانه رفیق توخی و دیگر مبارزین انقلابی افغانستان در زیر شکنجه های روحی و جسمی دژخیمان است، افشاء کننده نیرنگهای اشغالگران روس و نوکران آنها، گروه های ارتجاعی اسلامی، فضای غیرقابل تحمل داخل زندان و دشواری های هم بند بودن با آنان نیز می باشد .

این کتاب دریچه ای است که به روی ما گشوده شده تا حقایق مربوط به سالهایی که افغانستان تحت اشغال و ستمگری های اشغالگران روس و سرسپردگان داخلی آنها بوده را به روشنی ببینیم.

من امیدوارم که رفیق توخی هرچه زودتر امکان نگارش و چاپ دیگر بخشهای خاطراتش را بیابد و همه فعالین مبارز بتوانند از تجربیات این رفیق عزیز بهره مند شوند.

بابک آزاد (2009/6/29)

[از فعالین چریکهای فدایی خلق ایران - کانادا]

پیشگفتار:

فکر نوشتن خاطرات زندان از نخستین هفته ای که شماری از اعضای سازمان ما (سازمان انقلابی وطنپرستان واقعی - "ساوو") را خادی های مزدور از کوتاه قفلی های خاد صدارت به زندان مخوف پلچرخی انتقال دادند، بر صفحه ذهنم نشست. با خود اندیشیدم، عهد بستم هرگاه از زندان استعمار امپریالیزم روس و مزدوران خلقی، پرچمی و خادی آن زنده سر بیرون شدم، آنچه در حق من، مبارزین مربوط به چپ انقلابی و سایر مبارزان راه آزادی افغانستان - که در حیطه دیدم بودند - رواداشتند؛ با حفظ امانت و بدون حب و بغض بر روی سینه فراخ و بی کینه ئی کاغذ بیاورم. حالا چه شد که بعد از بیست و چند سال به نگارش آن دست یازیدم؟

تصویر و ترسیم آنچه بعد از رهائی ام از آن دوزخ استعمار - چه در مدتی کمی که بعد از رهائی از زندان درکشور بودیم، چه در هفت سالی که در سرزمین سوزان هند به عنوان پناهنده "ملل متحد" به حیات آوارگی و در بدری و... ادامه دادیم و چه در مدت ۱۴ سال اقامت ما در تورنتوی کانادا را در اینجا لازم نمی بینم؛ باشد به مجال دیگر که مطالب آگاهگرانه و آموزنده ای برای خواننده متجسس خواهد داشت.

برای اینکه متن پیشگفتار (برای بخشهای 1-5 خاطرات زندان) به درازا نکشد، ناگزیرم بطور بسیار فشرده به برخی مسایلی در خور توجه اشاره نمایم.

در مدتی که در هند اقامت داشتیم، رهبر "سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی" [داکتر ه. م.] نخستین رفیقی بود که در جریان مکاتبه طی نامه هایش، از جمله در متن نامه ی مورخ ۱۶ می ۱۹۹۰ عنوانی آدرس ما در دهلی جدید نوشت:

«... نامه های شما هر یک بنوبه خویش برایم آموزنده است و سخت آرزومندم تا روزی بتوانم شما را از نزدیک ملاقات نمایم و از تجارب شما بویژه تجارب دوره دخمه نشینی [زندان] بیاموزم. زیرا هر بار فکر میکنم که شما سالها را پشت تک سلولها و یا سلولهای جمعی با انواع مشقات سپری کردید، حالانکه من و امثال من که بدون چون و چرا عادتاً پر مدعی نیز می باشیم، شب ها را در بستر پرغو سپری کرده و آغوش ما گرم بوده است. به اصطلاح "اسپ ما در کمند و نان ما در کارخانه بوده است" بناً من خیلی ها علاقمندم تا از انسانهای نظیر شما و از اعضای خانواده شما بیاموزم. بیاموزم که پدری چگونه بخاطر آرمان والای مردمی اش در پشت میله ها سپری میکند و از دیدن زن و فرزند و جگر گوشه ها و دوستان و اقارب و همسایه هایش محروم میشود و این همه دوری را تحمل میکند و به دشمن آشتی ناپذیر انسانیت روی خوش نشان نمی دهد. همچنان میخواهم بیاموزم که چگونه همسر شما و فرزندان شما این همه سالهای فراق را سپری کرده اند و با چه عشق و علاقه ای بشما وفادار مانده اند؟ این مطالب را در کتابها یا کم نوشته اند و یا هیچ ننوشته اند و من تشنه آموختن در این موارد. من علاقه دارم بیاموزم که وقتی انسان دگرگون ساز و دگر اندیش پشت میله ها رفت، رفقا و یاران دیروزی اش تا چه حد مسئولیت خود را در قبال وی اداء میکنند و یا کرده اند؟ از خانواده اش تا حد پاسداری کرده اند؟ مصارف دخمه نشین ها و اعضای خانواده اش را کی تمویل کرده است؟ علاقه

ندارم از نام و نشان کسی بفهمم و هیچ نوع کنج کاوی را هم بخود اجازه نمی دهم اما میخواهم بفهمم که چگونه انسانهایی مشقات را پشت سر میگذارند و چگونه انسانهایی دیگر آب شان سرد و نام شان گرم است برای خودشان در پناه شخصیت دیگر ها شخصیت کمائی میکنند ؟ من سراغ دارم یکی از دوستانم را که در پشت میله ها برده شد و اینکه چگونه ، موضوع بحث جداگانه است اما مدتی بعد همسرش را طوری در موقعیتی قرار دادند که از وی رسماً جدا شود ! نمیدانم چگونه بتوانم این شکنجه روحی را پیش چشمانم مجسم کنم ؟ خوشحال خواهم شد هر گاه شما در وقت فراغت یاد داشتها ، دست آورد ها ، سایه روشن ها ، اشتباهات ، انتقادات ، پیشنهادات و ... را که داشته باشید و به نسل کنونی و نسل های بعدی بخواهید بسپارید ، روزانه یاد داشت گرفته و بتوانید در نظر داشت اینکه این یاد داشت ها منتشر گردند ، آماده سازید . من بنوبه خودم حاضر خواهم بود در هر هفته یا هر ماه بخش از یاد داشت های شما را برای جمعی از دوستانم بخوانم تا در آموزش و پرورش خود ما از آنها مستفید شویم و برای بدترین شرایط خود نیز آماده شویم و همین ترتیب اثر شما را در سطح وسیع پخش نمایم تا از یکسو استقامت دوستان مردم و از طرفی زبونی دشمنان مردم برملا شود . شاید خیلی موثر باشد برای کسانی که جزء حیطه خانوادگی خویش کسانی دیگری را نه میخواهند بفهمند . مطمئناً نامه های شما برای همسر و اعضای خانواده خودم هم موثر و آموزنده خواهد بود ، زیرا ما نه گرمی دنیارا چشیده و نه سردی اش را . در جایی حرف می زنیم که ظاهراً " آزادی بیان " وجود دارد ! هر گاه لازم ندیدید من اصرار ندارم ... » . [تکیه روی جملات رفیق اندیشمند (ه. م.) از توخی است]

همچنان در نامه ی مورخ ۱۹۹۴/۵/۱۹ خویش چنین نوشت :

« ... ثانیاً اگر بتوانید با شکیبایی انقلابی جمع بندی علمی از گزارشات محبس پل چرخی ارائه دهید و بدون حب و بغض مسایل را طوری که بوده است ، محسوس و ملموس سازید ، بخشی از مبارزات انقلابی کشور را روشن می سازید . اما در هر حال لازم است تحلیل و بررسی وجه علمی پیدا کند و در هر حال بر واقعیت ها تکیه نماید . ثالثاً ، درک می کنم که ، زمین همان می سوزد که روی آن آتش است . از این سبب درد جانکاه و استخوان شکن شما را اگر من خود تخمین هم کنم ، نمی توانم به آن شدتی که شما و امثال تان از آن زجر کشیده اید ، حس و لمس کنم ، لذا قابل قبول است که آن درد را حال به نیروی مبدل سازید و از آن در جمع بندی آن بخش زندگی در زندان ، که پولیگون آن سلاخ خانه انسان های انقلابی بوده است ، یعنی در آن راد مردان و راد زن انقلابی سر به نیست شده اند ، اثر آموزنده ای گرد آورید . » .

و این رفیق گرانقدر از من خواست تا گزارشات و مسایل زندان را نوشته برایش ارسال نمایم . در کانادا که رسیدیم ، با ز هم از جانب این رفیق اندیشمند ، براین خواست تأکید گردید تا گزارشات زندان را نوشته برایش پست نمایم ؛ که با تأسف فراوان (بنا بر دلایلی) این مأمول - که کمال آرزوی من نیز بود - برآورده نشد ؛ ولی خواست این رفیق مبارز که یک تن از پیشتازان جنبش کمونیستی کشور می باشد ، بر تصمیمم به خاطر نوشتن خاطرات زندان اثر نیرو بخش گذاشت (۱) .

قبل از اینکه تصمیم قاطع به نوشتن خاطرات زندان (بعد از تقریباً ۲۵ سال) بگیرم ، رفیق عزیز و مبارزی که بعد از ماه اسد سال ۱۳۵۲ که تا به حال ۳۶ سال از آن تاریخ می گذرد وی را هرگز ندیده ام [و با من از طریق انترنت مکاتبه می کرد . با تأسف که بعد از بروز اختلاف سیاسی در رابطه با چگونگی مبارزه در شرایط

اشغال کشور توسط امپریالیزم امریکا و شرکاء ، دیگر کدام خبری از وی ندارم] ، در نامه هایش تاکید بر نوشتن خاطرات زندانم می نمود ؛ چنانچه طی نامه مورخ ۳۱ مارچ ۲۰۰۵ خود چنین نوشته است :

« راستی هیچوقت به فکر نوشتن خاطرات زندانت افتاده ای ؟ توجه نموده ای که تا حال هر چه چاپ شده از سوی سگان اخوانی بود و در مرکز آن ها شکسته و سست و مرتد و مذهبی نشان دادن انقلابیون ؟ از خود میتواند و باید ادعا نامه ای قوی باشد علیه اراذل مذکور با تکیه روی مقاومت تا به آخر شعله ای ها مجال واقعاً تنگ است رفیق و کار ها بی نهایت زیاد " برای انجام شدن فریاد می کشند " ... » ؛

همچنان طی نامه ی مورخ ۱۲ جولائی ۲۰۰۵ خویش خاطر نشان ساخت :

« نوشتن خاطرات زندانت هم ارزش بسیار دارد که مردم ببینند بالاخره از این سو که آنقدر سخت زیر باران سنگ و اتهام ردیلا نه قرار گرفته نیز صدای رسا بلند شده که یکبار و برای همیشه به لق لق سگان پاسخ می گوید و چهره بزرگ زندانیان شعله ای تسلیم ناپذیر را همانطوری که بودند ترسیم میکند با رد یکایک اتهامات به آنان »

هكذا این رفیق مبارز در نامه تاریخی ۲۲ نوامبر ۲۰۰۶ خود متذکر شده :

« دلایلی که در رد نوشتن خاطرات زندان آورده ای هیچکدام جدی نیستند رفیق . در مبارزه علیه دشمنان ضد کمونیست و انهم از کثیف ترین انواعش بسیار طبیعی است که آدم با اتهامات ردیلا نه ای مواجه خواهد شد . به لق لق سگ دریا مردار نمیشود . اگر فرصت رد اتهامات به آدم دست داد خوب و در غیر آن دیگرانی حتما پیدا خواهند شد که به آن بپردازند و در صورتی که چنین هم نشود ، خودت و امثال خودت وظیفه ای را که باید (مثلاً نوشتن خاطرات زندان) انجام داده اید . بهر حال امید وارم به اینکار موفق شوی و لزومی به گفتن ندارد که مرکز توجهت را معرفی و برجسته ساختن زندانیان انقلابی و بخصوص رد این اتهام از سوی یک اخوانی که متأسفانه نامش یادم نیست به رستاخیز که در زندان قران خوان شده بود و مسلمان . چه بهتر که چند و یا همه ی با اصطلاح خاطرات این قبیل عناصر وطنی را بخوانی و در رد اتهامات آنان بر زندانیان شعله ای پردازی اگر خواستی کتاب های فارسی چاپ پشاور هر چه بود برایت ارسال خواهند شد ... » .

این رفیق شفیق دومین رفیقی بوده که در اتخاذ تصمیم بخاطر نوشتن خاطرات زندان ، بر من اثری در خور توجه داشته است .

سر انجام خودم را برای نوشتن خاطرات زندان آماده کردم و این آمادگی ناگزیر مرا وا داشت ، تا روز ها و هفته ها را به بازیابی و شکل دهی آن بخش از حوادث و رویداد های سالهای زندان سپری نمایم که فراموش شده بود و یا قسماً آنرا به خاطر نداشتم . بیشتر اوقات را با جمع و جور کردن آن بخش هایی خاطرات که در رسوبات ذهنم نشست کرده بودند ، مصروف و مشغول بوده ام . می کوشیدم آنهمه قضایای خونین و اتفاقات رنگین و مرگ آور زندان که بسان کشتی غرق شده و در قعر و ته یی دریا فرورفته ، و لایه هایی بر روی آن نشسته را بر سطح متموج ذهن شدیداً کوبیده شده ام بکشم و رسوبات آنرا سترده شفاف اش سازم . در جریان این تمرین و تجسس در دریای مواج خاطرات زجر دهنده ی دو نیم دهه پیشم ، آثار مبارزین زندانی شده [دانشمند مبارز زنده یاد غبار، بخش زندان مندرجه جلد دوم " افغانستان در مسیر تاریخ "] ؛ (" زندان پلچرخی " - داکتر روستار تره کی) ؛ (کتاب " شاهد " از انتشارات حزب منفور حکمتیار) ؛ (" افغانستان در

چنگال خونین کمونیزم " اثر ضبط احوالاتی - خادی ؛ یعنی شکر الله کهگدای خبرنگار نشریه " کاروان " در دوره ظاهر شاه و ناشر آن نشریه در امریکا که در خدمت آمریت اطلاعات زندان قرار داشت) ؛ (سندی از "ساوو" در ۲۵ صفحه، مورخ ۷ نوامبر ۱۹۸۴ بنام "پلچرخی" که یکی از اعضای مبتدی سازمان که در زندان و بعد از زندان با خاد همکاری می نمود و بعد از ۲ سال حبس داخل سازمان خزیده گزارشش را یکی از رفقای رهبری به رشته تحریر درآورد که در جلد دوم به آن خواهم پرداخت) ؛ ("زندانیان قلعه ارگ" - عبدالصبور غفوری) ؛ ("حماسه مقاومت" - که آنرا یکبارهم در سالهای ۱۳۵۴ مطالعه کرده بودم - و کتاب "در جدال با خاموشی" - رفیق اشرف دهقانی نماد مبارز و مقاومت ایران) ؛ ("من یک شورش هستم" - عباس سماکار) ؛ ("خاطرات یک زندانی از زندان های جمهوری اسلامی" - داکتر رضاء غفاری) ؛ ("نه زیستن نه مرگ" در چهار جلد ، بنام های "غروب سپیده" ؛ "اندوه ققنوس ها" ؛ "تمشک های نا آرام" و "تا طلوع انگور" - ایرج مصداقی) ؛ ("گزیده ای از داستانهای زندان" در یک جلد، مشتمل بر ۳۱ خاطره از زندان از ۲۱ زندانی با ذکر نام نویسندگان و عنوان های خاطرات ایشان - گرد آوری - علی دروازه غاری) و (اوراق و اسناد دیگر ...) [را مطالعه نمودم.

بجاست هرگاه تذکر بدهم که در پیدایی و شکل گیری دوباره ی آن بخشهایی از حوادث و رخداد های درون زندان پلچرخی در ذهنم ، من از نویسندگان نجیب این آثار و رفیق گرانقدر بشیر نبی که تعدادی از آن کتاب ها را برایم اهدا نمود ؛ همینطور از دوست مبارزی درانتریوی کانادا که مدتها پیش کتاب های داکتر رضاء غفاری و ایرج مصداقی را غرض مطالعه در اختیارم گذاشته بود و من بخش های اول و دوم این اثر را غرض تصحیح برایش فرستادم ؛ همچنان از رفیق شفیق و همزمزم بابک آزاد ، هوادار " سازمان چریک های فدایی خلق ایران " در کانادا ؛ که از چند سال بدینسو بر نوشتن خاطرات زندانم تاکید ورزیده و دو اثر فوق الذکر رفیق اشرف دهقانی را بمن اهدا نمود و در بخش کار با کمپیوتر و مشکلات تخنیکی آن همیشه مرا یاری رسانده ، و با بشیر نبی یکجا (طور داوطلبانه) در مصارف چاپ این نگاشته سهم گرفته اند ، رفیقانه تشکر میکنم و به همین ترتیب از سایر رفقای دیگر که در این راستا مرا کمک نموده اند ، صمیمانه سپاسگزارم .

در واقع مساعدت و ترغیب این دوستان و نوشتار های مبارزین زندانی شده ، به ذهن شدیداً کوبیده شده ام یاری رساندند تا آن نکات مهم و مسایلی از خاطرم دور شده ، و به مرز فراموشی رسیده ، و یا از آن عبور کرده را بار دیگر بمن باز گردانند . هکذا از آن عزیزی که با من در زندان بودند و برخی نام های از یاد رفته و قضایایی که خود شاهد آن بوده اند را بدون کم و کاست ، و یا اضافات و اغراق ، افشاء کردند و به شماری از پرسشهایم صادقانه پرداختند ؛ از این همزنجیران سابق ابراز امتنان بی پایان می نمایم .

از آنجایی که من در برخی نگاشته هایم هم اشاره کرده ام که : " ای کاش نویسنده می بودم و از فن نگارش و تصویر حوادث چیزی می فهمیدم ... " و یا اگر می فهمم اندک ، ناکافی ، توأم با کمی ها و کاستی هاست . از همین سبب بخش های اول و دوم این نگاشته را برای آن دوست مبارز و دانا - که همواره تأکید بر نوشتن خاطرات زندانم می کرد و گاهی هم که روابط ما روی مسایل سیاسی دچار تکان و تزلزل می شد ، با کنایات به چرایی ننوشتن خاطرات زندانم ، اشاره می نمود ... ؛ فرستادم . همچنان مجموع بخشهای آنرا برای همزمزم اندیشمند رفیق پولاد [گروه پیکار برای نجات مردم افغانستان ، (مارکسیست - لنینیست - مائویست)] که در صحبت های تیلیفونی مکرراً ابرام و اصرار می نمود که مسایل زندان را بنویسم که بخشی از مبارزات

بسیار مهم چپ انقلابی افغانستان در آن جا بوقوع پیوسته ...؛ روان کردم . که هر دوی ایشان نوشته های ارسال شده را با دقت مطالعه کردند . کمی و کاستی و نارسائی و اغلاط تایپی آنرا نشانی نمودند ، و دو باره برایم فرستادند . به سبب این مساعدت مبارزاتی از صمیم قلب از آنها ابراز امتنان فراوان می نمایم . همچنان خاطره ی زنده یاد رفیق میرزامحمد کاویانی را گرامی میدارم که بر نوشتن آنچه بر مردم آزادیخواه کشور و در پیشاپیش آنها بر چپ انقلابی در زندان استعمار سوسیال امپریالیزم شوروی گذشت همواره پافشاری می نمود . در واقع ، من بخش نیروی مُکمله ام را برای نگارش خاطرات زندان ، مدیون آن رفقا و دوستان مبارز هستم که نام های شان در فوق تذکر داده شد . همینطور از تمام رفقای شجاع و رزمنده ودست اندر کار سایت های پرمحتوای " پیام آزادی " و " بابا " ی گرامی رفیقانه تشکر می نمایم که هر بخش روان شده ی خاطرات زندان را بزودترین وقت بر روی صفحات وزین و پر درخشش شان بر قرار نمودند .

بهر رو ، هرگاه کمی و کاستی هایی در این اثر ، که با هزار خون جگر (پنج بخش آن) شکل جلد اول را بخود گرفته است ، بنظر برسد ، مبارزینی که آنرا مطالعه می نمایند ، بر منی مریض ومسن خواهند بخشید . خواننده گان گرامی !

این نگاشته ای نیست که من تنها شاهد قضایا و حوادث و فاجعه های خونبار انسانی - که مسبب اصلی آن سوسیال امپریالیزم شوروی ونوکران حلقه بگوش خلقی ، پرچمی و خادی آن - بوده ، و یا با تجسس و کاوش از بیرون زندان ، رویداد ها و حالات داخل آن را به کنکاش و شور ومشوره گرفته و بعداً اسناد گرد آورده را ترتیب و تنظیم کرده ، به مقایسه و مقارنه گرفته باشم ؛ بلکه این خاطرات در واقعیت تشریح آن رخداد هاو جریانات و تفسیر آن حالاتی بوده که من خود جزء جنبنده و پویا و همواره در حال جویش و پژوهش آن رخداد های خونین و آن حوادث رنگین و حیرت بر انگیز ، در آن کوره ی گداخته - استعمار روس - بوده ام . کوشیده شده در تشریح و بیان موقعیت ها ، که رخداد ها و حوادث زندان در آن بوقوع پیوسته ، تنها بر یک رویداد گرایی تکیه و تأکید نگردد ؛ بلکه در برخی موارد بر روانشناسی اتمسفیری تأکید گردد که من خود (؛ چون سایر مبارزین راه نجات مردم از چنگال خونچکان ارتش بسیار بیرحم شوروی و مزدوران محیل وشرف باخته ی وطنی آن - خلقی ، پرچمی و خادی -) در شر و شور و غوغای آن حضور پر تحرک داشتم . و اضافه تر هیجانات و التهابات ، حال و احوال و مناسبات در بین اسیران از طیف های مختلف سیاسی ؛ همچنان بین مجموع زندانیان مقاوم و مبارز از یکسو ، و خدایان روسی زندان و مزدوران شان از سوی دیگر را بر روی کاغذ آورده ام که در اصل انگیزه و تولید کننده همان رویدادها و حادثات ، حالات و اوضاع خونین بوده اند . و در این راستا بر آن می بالم که در هر لمحہ ودر هر لحظه ای که در موقعیت های هولناک و خوف انگیز و در تنگنای اضطراب کشنده قرار داشتم ، هیچ تکانی و هیچ فشاری ، منی نوعی و منی شکسته قلم و فروتن را از مسیر باریک حقایق دهشتناک و هراس انگیز آن دخمه ی وحشترا و مرگ آور ، نتوانسته دور ببرد .

در بیان و شرح حوادث و نام ها ، در برخی مواردی که حافظه خسته ام یاری نکرده ، از دوستان و همبندان زندان در شهر ها و کشور های مختلف ، خواستار کمک شده ، به آنها رجوع کرده ، از حافظه آنان مدد گرفته ، آگاهی ها و یاد آوری های صادقانه ی آنان را کسب کرده ، بعد از ارزیابی عمیق و همه جانبه ، در بیان آن وقایع و اتفاقات ، از آن دوستان گرامی نام برده ، و یا با در نظر داشت موقعیت آنها تلویحاً به ایشان اشاره کرده ام .

اساساً هر اثری که در رابطه با زندان توسط زندانیان واقعی (نه عوامل دولتی در نقش زندانی و یا زندانیانی که درخفا در صف دولت قرار گرفته باشند) نوشته شده ، متن و محتوای آنها باز گو کننده ی آن حالات ، وقایع و رویداد های مهم و خونین تاریخی می باشد که در محوطه سنگ و آهن و در و پنجره و قفل و حلقه و غل و زنجیر و الچک و زولانه های آغشته به خون مبارزین آزادیخواه ، یعنی زندان رخ داده است . این رویداد ها و حوادث ، بخش بسیار مهمی از تاریخ مبارزات خلقهای تحت ستم و استثمار و سرکوب در کشور های مورد نظر می باشد که منبع و مؤخذ ارزشمند - در واقع ، گنجینه ای بوده می تواند - برای آنانی که همزمان با آن حالات و شرایط در خارج از زندان بسر می برند و دست اندر کار تفحص و تجسس، کاوش و پژوهش در امور سیاسی کشور شان می باشند . همچنان برای آینده گان و نسل نوی که در پی کشف حقایق به خاطر سرنگونی دولت های وابسته و یا دست نشاندۀ و یا زیر سلطه مستقیم و آشکار امپریالیزم در کشور هایشان مبارزه می نمایند .

ضرورت به تذکار بیشتری این امر ندارد که : پژوهشگران ، وقایع و رخداد هایی که در درون زندان های کشور شان به وقوع می پیوندند ، مسایل را با شک علمی نگریسته و می باید در تمام ابعاد ، قضایا و حالات مندرجه کتاب های را که زندانیان واقعی نوشته اند ؛ همه جانبه بررسی و ارزیابی نمایند .

در بخشهای اول ، دوم ، سوم ، چهارم و پنجم خاطرات زندان ؛ همچنان در بخشهایی که بعداً به نشر خواهد رسید ، عمدتاً به مسایلی پرداخته شده که من خود شاهد عینی آن بوده ام وحتی الوسعه سعی و تلاش به عمل آورده ام ، تا واقعیت ها را همانطوری که در زندان شکل گرفته و بوقوع پیوسته ، بدون زره ای تصرف ، و بدون اندکی حب و بغض ، و عاری از اغراق و گزافه گویی ؛ همچنان بدون مغالزه و معاشقه با کلمات زیبا و پر آب و تاب ، و فضا سازی های بی موجب غرض سمت و سوی ذهنیت خواننده به جانب خود (به مثابه یکتا مبارز مقاوم) ؛ بازتاب دهم . همچنان مسئله با اهمیتی را در جریان نگارش وقایع خونین و رویدادهای مرگ بار زندان ؛ حتا لحظه ای هم از نظر دور نداشته ام ، و آن مسئله ی زندانیانی بوده که بنابر ملحوظات امنیتی و یا هر علتی دیگری امکان پاسخ گویی به نقد و نظرم را در مورد خود ندارند و نام و نشان آنها هم در کدام آثاری مربوط به زندان در دوره جنگ مقاومت مردم آزاده یی ما بر ضد تجاوز سوسیال امپریالیزم روس دیده نشده و در زندان هم مرتکب کدام عمل خلاف منافع زندانیان مبارز و مردم نگریده اند ، و نقاط ضعف و کمبود های اگر داشته اند ، هم سبب اذیت و آزار دیگران نشده ؛ از بردن نام و هویت اینان خود داری کرده ام . در برخی موارد از بردن نام آن زندانیان مبارزی که بنا بر اسناد کتبی و یا شفاهی از درج نام شان در نوشته های مربوط به زندان ناراحت می شدند و اکنون نیز یاد آوری نام شانرا در رابطه با زندان نمی پذیرند ، نیز خود داری شده است . هرگاه ضرورتی پیش آمده که در مورد عملکرد آنان تذکراتی داده شود ، بناچار بدون نوشتن نام شان تلویحاً به موقعیت آنان در مسایل و قضایا اشاره شده است .

بهر رو ، سعی و تلاش ، کاوش و پژوهش ، پرس و پال صادقانه ام به مثابه یک کمونیست (م - ل - ا) در این راستا ، همواره این بوده تا عینیت عملکرد های خود و زندانیانی را که در حیطه دیدم قرار داشتند ؛ همچنان عملکرد ها و عکس العمل های قوماندانان ، صاحب منصبان ، سربازان ، شکنجه گران و جلادان ، و سایر مسئولین و آمرین شرفباخته خلقی ، پرچمی و خادی و باداران روسی آنانرا در زندان های صدارت و زندان مرکزی پلچرخی ، به صراحت ، وضاحت و شفافیت بنویسم .

تذکر اینرا هم ضروری میدانم که :

در یکی دو مورد ، آن مسایلی مربوط به مناسبات میان چپ انقلابی در زندان که در حالات و اوضاع سخت آشفته و مرگبار - بنا بر دخالت پیدا و نا پیدای عوامل خاد در قالب چپ - شکل حاد بخود گرفته ، و منجر به جر و بحثی آمیخته با ناراحتی ، هیجان و التهاب ؛ حتا برخاش و قسماً برخورد فیزیکی گردیده بود را در مجموع بخشهای خاطرات زندان بیان ننمایم ، تا حربه ای نداده باشم بدست لرزان و کثیف دشمنان چپ انقلابی کشور به اضافه عوامل اطلاعاتی سازمان سیا که تجاوز امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکاء را به افغانستان با بی شرمی به ستایش گرفته و برای کوبیدن نویسندگان مبارز و آزادیخواه (بخصوص کمونیست ها) از هیچگونه توطئه و دسیسه و رذالتی - بر مبنای منافع خود و با داران امریکائی شان - رو گردان نیستند .

کبیر توخی (۷/۴ ۲۰۰۹)

(۱) - بخش اول ، دوم ، سوم و چهارم این خاطرات را بنام "شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان پلچرخی" و بخش پنجم آنرا بنام "خاطرات زندان" در سایت های ... ارسال کرده ام. تاریخ نگارش بخش اول 2007-12-23 بود و در رابطه با تاریخ نوشتن همین بخش در هندوستان در متن هم اشاره شده است .

خاطرات زندان

بخش اول (۱)

(۲۰۰۷-۱۲-۲۳)

۱ - درآمدی بر موضوع و تذکر نکاتی چند :

خلق شریف و آزادیخواه افغانستان در درازنای تاریخ پر افتخارش [هیچگاهی] در برابر تجاوز آرام نه نشسته اند . اکنون هم خیزشهای خود انگیخته ای در برابر اشغالگران " ناتو " و ارتش نهایت بی رحم و بی پروای امپریالیزم امریکا در کشور به نظر می رسد . شاهد این مدعا توسعه شتابزده زندان ها به خصوص زندان پلچرخی توسط امپریالیزم امریکا [که یک بار با مصرف (هزینه) یازده (۱۱) میلیون دالرامریکایی "بلاک ۴" آنرا مطابق معیار های مدرن بازسازی نمود . و بار دیگر با مصرف هفده (۱۷) میلیون دالر ، بخشی جدیدی در داخل چهار دیواری این زندان وسیع الساحه اعمار کرده ، که با مدرنترین آلات و ادوات حفاظتی و ... مجهز بوده و بیش از ۳۰۰ سلول دارد . این امر ازدیاد زندانیان سیاسی در زندان بزرگ پلچرخی را به روشنی نشان میدهد] ؛ همچنان اعتصابات و واکنشهای زندانیان در برابر زندانبانان وطن فروش تا سر حد اشغال زندان و برخورد باجلادان و دژخیمان نیرو های ائتلاف شمال ، که ساز مان CIA امریکا با خرید شمار زیادی از این جاسوسان و قاتلین حرفه یی ، آنان را اختیار دار عام و تام تمام زندان ها به خصوص زندان مخوف پلچرخی ساخته است ؛ می باشد .

این نوشته که محصول کاوشها ، چشمدید ها ، و تجربیات نگارنده ی آنست ، می توان گفت در ارتقاء سطح آگاهی وطن پرستان و رزمندگانی که با قلم و قدم بر ضد اشغال کشور شان توسط امپریالیزم امریکا و شرکاء می رزمند و از شیوه ها ، شگرد ها ، ترفند ها و میتود های خادی هایی که اکنون هم بر زندان ها - چون دوران اشغال کشور توسط ارتش خون آشام روس - مسلط اند ، و به خاطر کسب امتیازات نظامی ، سیاسی و اقتصادی برای امپریالیزم روس ، خوش رقصی هایی در برابر امریکایی ها به راه انداخته اند . واز هیچگونه شقاوت و پستی بر ضد زندانیان افغان (افغان به مفهوم تمامی باشندگان این سر زمین دلیر زنان و دلیر مردانی که تشنه صلح و آزادی می باشند) دریغ نمی ورزند ؛ اگر کمکی باشد ، موجب افتخار این قلم خواهد بود.

در همین ماه ، مطالب زیادی از طریق رسانه های افغانی و رسانه هایی که در خدمت نظام های دست نشانده و امپریالیزم قرار دارند ، مانند نشریه "نیویارک تایمز" و رادیوی BBC و امثال شان در باره زندان ها ، مخصوصاً زندان معروف و مخوف پلچرخی کابل و تجاوز به زندانیان زن ، این مظلومان بی دفاع ؛ حتا مردان و پسران داد سخن سر داده اند . آوردن اینهمه مطالب (جنایاتی که هم اکنون دولت دست نشانده و شرکای شورای نظاری ، دوستمی ، خلقی ، پرچمی ، وحدتی ، سیافی و سایرهمپالکی های جنایتکار و وطن فروش به

خاطر تحکیم پایه های لرزان سلطه امپریالیزم امریکا در زندان ها مرتکب می شوند (به روی صفحات اخبار و جراید و پخش آن از طریق رادیو ها ، مخصوصا BBC ، عامدانه هم می باشد ، تا از یک جهت رعایت امر دموکراسی رسانه یی را در ارائه اخبار تمثیل کنند و از جانبی دیگر طیف مشخص رسانه های امپریالیستی از موضع منافع سیاسی شان در مورد زندان پلچرخی و تجاوز به زنان و مردان مطالبی را مطرح نمایند ، تا از بار بسیار بسیار سنگین کشتار های دسته جمعی مردم مظلوم و بی دفاع ما توسط عساکرنهایت بی رحم امریکایی و شرکایشان کاسته باشند و آنرا کمرنگ ساخته شمارکشتار های روز افزون شانرا اندک و ناشی از جاسوسی غلط شورای نظاری ها ، دوستمی ها ، وحدتی ها ، و سایر بوکشان قلاده به گردن شان جلوه دهند . در همین راستا کارمندان و نطقان رسانه های امپریالیستی از جمله رادیوی BBC - که سازمان اطلاعات انگلیس [MI6] وطن فروشان خلق و پرچم را از سالها پیش طورمعروف " اختیاردارش " ساخته و یکی از این مزدوران (ظاهر طنین) را به سمت نماینده افغانستان به " ملل متحد " فرستاده است - به این کهنه کاران صلاحیت های کم و بیش ، درانتخاب اخبارمربوط به افغانستان ؛ حتا تفصیل و تلخیص آن را داده است . اینان نیز از موضع منافع خود و بادار روسی شان در افغانستان ، مذبوحانه تلاش می ورزند ، تا اخبار زندان ها ، شکل برخورد مسئولین امریکایی و مزدوران شان نسبت به زندانیان را در افغانستان همواره در مرکز اخبار قرار دهند ، تا جنایات خود و بادران روسی شانرا در افغانستان از حافظه جمعی مردم ای که ؛ حتا خون و زندان و شکنجه و تجاوز و پولیگون و اعدام و کشتار و آوارگی و طفل فروشی و انهدام خانه و ... خود را درخواب نیز می بینند ، بزایند و توجه مردم را - هرچند موقت - از به محکمه کشانیدن خود منحرف نموده به جانب جنایات امپریالیزم امریکا در افغانستان سمت و سو بدهند .

این قلم روی ملحوظاتی ناگذیر شده تا این نکته وضاحت یابد که در کانادا (و شاید هم در امریکای شمالی) نخستین کسی بود که ۲۴ روز بعد از تجاوز ارتش اشغالگران امریکا به افغانستان (که به تاریخ ۷ اکتوبر ۲۰۰۱ صورت گرفت) ؛ تجاوز ابر قدرت را طی نوشته ای تحت عنوان " نگرشی مختصر به سیاست امپریالیزم امریکا در قبال افغانستان " ، به شدت تقبیح کرده ، آن را غرض چاپ به نشریه قاره ای " شهروند " (شماره ۶۳۰ جمعه ۱۱ آبان سال ۱۳۸۰ مطابق ۲ نومبر ۲۰۰۱) فرستاد که در سایت آن ملاحظه شده می تواند . در پایان مقال چاپ شده در " شهروند " چنین آمده :

« امریکا که دیروز از طریق داره جهادی و طالبی اش به قصابی مردم و نابودی کلیه ارزشهای مادی و فرهنگی افغانستان دست یازید ، امروز با تبختر، فاتحانه ادعا میکند که بعد از گرفتاری بن لادن و به زیر کشیدن طالبان افراطی (نه " میانه رو ") شرایط را مساعد خواهد کرد ، تا " لویه جرگه " دایر شود و " دولتی مطابق خواست مردم " به میان آید، " صلح و آرامش " اعاده گردد . و " باز سازی افغانستان توسط متحدین " بیاغزد ! " انتخابات آزاد " ، " دولت منتخب مردم " ، " صلح و آرامش " ، آنهم زیر برچه و سر نیزه مهاجم خشمنده و انتقام جو ، به معجزه ای شبیه است که برای نخستین بار در تاریخ امپریالیزم به وقوع خواهد پیوست ... هرگونه تفسیر به اصطلاح فلسفی - ولو در قالب کلمات و جملات زیبای ادبی - در تایید تجاوز و جنگ امریکا برای سر کوب " طالبان وحشی و فاقد فرهنگ انسانی " ، " دولت منتخب مردم " و " باز سازی افغانستان " ذریعه تجاوزگر، سرابی است بس فریبنده که در تموج آن موضع ایدئولوژیک و سیاسی مفسر را میتوان مشاهده نمود. تجاوز را با نفرت و انزجار باید محکوم کرد... » [و علیه آن باید به پا خاست]

در پی آن نوشته تحلیلی بی طی جزوه ای به نام ("آزمونی از نو و یا رسالتی دیگر") در رابطه با تجاوزامپریالیزم امریکا به کشور ، از آقای "عشرت" منتشر شد .

من (مراد از کلمه من - من نوعی من متواضع و شکسته قلم می باشد) مطالبی را در زندان پلچرخی و آنچه که در آن دوزخ سوسیال امپریالیزم روس در افغانستان می گذشت ، از تاریخی که از زندان رها شدم ، در متن مضامین و جزوه های منتشر شده ام گنجانیده ، با نام اصلی و یا با نام های مستعار در جراید و بعد ها درسایت ها به دست نشر سپرده ام . به طور مثال " فرار از آغوش خرس " با نام مستعار (پ . لیان) که در شماره های ۳۵، ۳۶ و ۳۷ سال ۱۳۷۲ یعنی ۱۴ سال پیش درمجله " پیام زن " نشر شده ، در ماه گذشته در پورتال وزین افغان - جرمن نیز منعکس گردید . هکذا نوشته " دوستم بر ساطور خونچکان هر متجاوز در افغانستان بوسه می زند " با اسم مستعار " ب. نبی " مورخ ۱۸ نومبر ۲۰۰۲ مندرجه "افغان رساله" ، " مردم " ، " کیوان " ، " دعوت " و ... ، و یا مقاله آقای " آقای داکتر روستار تره کی در مزبله تحریف و تطهیر " با نام مستعار (" فرید افسان ") که ۱۲ سال قبل (سرطان ۱۳۷۴) در شماره ۴۰ " پیام زن " ، و یا مقاله " مدافعان قلم به دست طالب در تقابل با مدارک " با نام مستعار (" آذرویه ") که در شماره ۵۰ سال ۱۹۹۸ همین مجله نشر شده است . (نوشته اخیر بر روی سایت وزین " پورتال افغان - جرمن " نیز بر قرار گردیده) ؛ هکذا مقاله " پایگاه نظامی امپریالیزم امریکا در جهان و رئیس دولت افغانستان کرزی " (با نام اصلی) و نوشتار " تأملی بر کتاب جدال با خاموشی " (با نام اصلی) که هر دو نوشته اخیرالذکر نیز در " پورتال افغان - جرمن منعکس شده است ، و برخی از مقالات دیگر که سالهای پیش در نشریه " مجاهد ولس " ؛ هفته نامه " شهروند " و ماهنامه " پگاه " و ... ؛ همینطور در سایت های وزین " پیام آزادی " ؛ " بابا " و نشریه " پیام فدایی " ارگان چریک های فدایی خلق ایران نشر شده است . نگارنده از سایر نوشتار هایش که با نام های مستعار بوده و در آنها به موضوع زندان پرداخته است؛ در آینده یاد آوری خواهد کرد .

[غرض از تذکار بالا این بود تا عده ای از خوانندگان گرامی؛ از جمله رفقا ، دوستان و آشنایانی که در داخل کشور اشغال شده ی ما اقامت دارند و معلوم می شود - بنا بر مشکلاتی - از نشراتی که در بالا از آن نام گرفته شد بی خبر اند ؛ به اطلاع شان برسد که من تازه به مسایل زندان و قضایای کشور نپرداخته ؛ بلکه از سال ها پیش به مسئو لیت خویش در قبال آنچه بر مردم در خون و آتش فرو برده شده ی ما توسط خلقی و پرچمی وخادی و امپریالیزم روس ، همینطور اخوان جهادی و طالبی گذشته ، آگاه بوده ؛ مردمی اسارت کشیده ی خود را در جریان پیگرد و تعقیب و زندان و تحقیق و شکنجه ی مستنطق وافشای اسمای این فرومایگان شرف باخته و همینطور کار کرد های شبکه های خاد در زندان و بیرون از آن ، و بسا مسایل مهم دیگر که طرح آن را ضروری میدانستم ؛ قرار داده ام]

این نکته را باید به خاطر آورد که استعمار و امپریالیزم در هر سرزمینی که آرزوی در بند کشیدنش را از طریق تجاوز مستقیم داشته باشد، با شگرد های مختلف " کمک های بدون قید و شرط " و ... ، نهاد ها و تأسیساتی را برای کشور مورد نظرش - روی اهداف خاصی استعماری - زیر نام های مختلف اعمار می نماید . از این امر دو هدف عمده در مرکز دیدش قرار می داشته باشد :

۱- جلب و جذب شماری عناصر بومی آن سر زمین از طریق همین پروژه های " ساختار بنیادی " به نهاد ها و شبکه های اطلاعاتی و استخباراتی خودش ؛

۲- خواهان این می باشد تا بعداً پروژه های "ساختار بنیادی" در خدمت تجاوز مستقیم اش قرار گیرند؛ مثلاً در کشور ما، روس ها فابریکه های جنگلک و گلبهار و ...، سیلو ها، شبکه های آبیاری، راه سازی، تونل کشی - چون راه استراتیژیک سالنگ ها -، میدان های هوایی، پایگاههای نظامی، پلی تکنیک، شفاخانه ها چهار صد بستر و امثال آنها را اعمار نمودند. دیده شد که در هنگام تجاوز، ارتش شوروی چگونه استفاده استراتیژیک از شاهراه سالنگ نمودند، و مواد پخته شده سیلو را - روزانه - به پایگاههای نظامی خود در کابل و اطراف آن (بعداً به زندان ها) انتقال دادند؛ زخمی های در حال مرگ خود را در شفاخانه چهار صد بستر تداوی کردند (مزدوران بی عفتی چون جنرال داکتر سهیلا ها را نیز در خدمت خود داشتند ...) و دشمنان گرفتار شده ی شانرا در زندان بزرگ و وسیع الساحه پلچرخی حبس نمودند.

استراتیژیست های نظامی آنان قیام مردم آزادی خواه افغانستان را هم در نظر گرفته بودند و میدانستند که چند صد نفری در برابر تجاوزشان قیام نخواهند کرد که در آن صورت زندان کهنه و کوچک "دهمزننگ" گنجایش آنان را داشته باشد. "قانون جزا" ی بسیار بسیار شدیدی هم وجود داشته باشد که متکی به آن بتوانند قیام کنندگان را حبس و اعدام نمایند.

پروژه اعمار زندان بزرگ پلچرخی از امداد کشورهند صورت گرفت که پیوند تنگاتنگی با شوروی داشت و الگوی پیشرفت آن کشور- در آن وقت - در تمامی ساحات اقتصادی و نظامی و ...، اتحاد شوروی بود. با زد و بند های پشت پرده، شوروی و هند، این زندان بسیاربزرگ را برای افغانستان تدارک دیدند. نقشه آن توسط مهندسین روسی ظاهراً بنام مهندس هندی رقم زده شد. اعمار آنرا شاهد بودیم. همینطور قانون جزای داوود خان که به طور دقیق و مفصل طی ۵۲۳ ماده در میزان ۱۳۵۵ ساخته شد. در یک بند آن چنین آمده بود "توهین به رئیس جمهور از ۱۵ الی ۲۰ سال حبس رادر بر دارد ... [روزی یک زندانی از مستطلق (قیوم صافی) پرسیده بود: " شما که خود ادعای دموکراسی دارید و دولت داوود را به نام دولت دیکتاتور سرنگون کردید چرا از قانون وی برای قید و اعدام ما استفاده می نمائید. جلاد کم سواد که گپی منطقی برای گفتن نداشت، فرمود "چه کنیم از همین قانون موجود استفاده می کنیم تا قانون ما ساخته شود"؟! (نقل به قول مستقیم) مسلماً این گپ از جلاد کوچک نبود. گپ از جلاد بزرگ شان نجیب بود که آنان نشخوار می کردند].

اکنون می پردازم به این مسئله که میهن فروشان خلق و پرچم و جلادان خادی سخت در تلاشند تا دریای جنایات شانرا در مقایسه با جنایاتی که هم اکنون امپریالیزم امریکا و ناتو در کشور ما با بی حیایی و دیده درآئی مرتکب میشوند، جویجه کگی باریک بارگه هایی از خون بی رنگ، نشان داده آن را ناشی از "تقابل غیر قانونی اشرازی که به تحریک امپریالیزم امریکا و اخوان بین المللی سلاح به دست در برابر انقلاب شان قرار گرفته، جنگیدند و مانع "خدمات اجتماعی" شان برای مردم گردیدند؛ تبلیغ بنمایند. این جانان وطن فروش هم و غم شانرا به این امر معطوف داشته اند که خود و حزب وابسته ی شانرا در جایگاهی که مردم تثبیت شان کرده و قانونمندی شانرا هم از مردم خود گرفته اند؛ نشان بدهند. تلاش دارند جنگ مقاومت و برخاستگان دلیر و سر به کف که آزادی وطن شانرا از میان کام و دندان دشمن متجاوز بیرون آوردند را در جایگاه غیر قانونی بنشانند و در گام نخست آماج ملامت و در گامهای بعدی به مثابه "اشرار" و "خاین" به محکومیت شان بپردازند و اذهان تاریخ را مغشوش ساخته خودشان را محق وانمود سازند.

۲- سخنی چند در مورد بخش اول :

خوانندگان گرانقدر ، بخش اول خاطرات هشت سال زندان یا (" شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان مخوف پلچرخی ") اختصاص یافته به نگاشته ای که قبول زحمت فرموده آنرا در زیر مورد مطالعه قرار خواهید داد . این بخش ، ۱۸ سال پیش (۱۹۹۰) با خامه ناتوان اینجانب در کشور هند رقم زده شده بود ، و در سال ۱۹۹۶ یا سال بعد آن در شماره ۱۳ سال دوم ماهنامه " پگاه " چاپ تورنتو منتشر شده است .

در این نگاشته - که آغازین بخش این اثر می باشد - بعضی جملات به خاطر وضاحت بیشتر موضوع ، در متن اضافه شده ؛ همچنان برخی کلمات بازنگری شده ، بدون آنکه به اصل موضوع خدشه ای وارد کرده باشد ؛ همینطور تشریحات و تبصره هایی که تذکر آن بعد از زده سال از روی ضرورت بوده ، در بین قوس مربع [] و یا خارج از آن گنجانیده شده است . همچنان ، متن ذیل از سببی به مثابه آغازین بخش انتخاب گردیده ، تا به خوش خدمتی آنانی که با قلم و زبان و قدم منحوس شان همواره تقلا می کنند تا ذهنیت عوام الناس را به تجاوز امریکا بفرافغانستان (بدون پیوند با پس منظر تاریخی آن) متمرکز سازند ، تا مردم خونین پیکر و در آتش کباب شده ی ما از یاد ببرند که در سی سال گذشته خلقی و پرچمی و خادی در وطن شان چه کرده اند ؛ علت اصلی انهدام تمامی پایه های مادی و فرهنگی جامعه یی صد ها هزار کشته داده ؛ و میلیون ها سرگردان و آواره ساخته شده - که در ایران و پاکستان و هندوستان و سایر کشور ها در شرایط غیر انسانی به حیات شان ادامه می دهند - را از یاد ببرند ؛ جاسوسی اینان را برای کشور هایی که رژیم هایشان دشمن محیل افغانستان بوده همواره در پی فرصت "چشم درد" می گردند تا گوشه ای از خاک سوخته و میلیون ها زخم برداشته و شقه شقه شده ی شانرا به "خاک خود" ملحق بسازند ، فراموش نمایند ؛ از یاد ببرند که شورای نظار ساخت روس به سرباندی پرچمی خادی شده ی آن یعنی قانونی و خاد روسی به سرباندی فهمیم خادی و داره "گلم جم" دوستم و داره گلاب زوی - این جاسوسان شناخته شده FSB تا چه حد جنایات و فاجعه های انسانی را در افغانستان به وجود آورده اند ؛ از یاد ببرند که حزب وحدت و سرباند متوفایش (مزاری) با دو سرباند دیگرش محقق و خلیلی - این دو مردار خوار جمهوری اسلامی که اکنون به مانند گوساله دوماداره به ISI و CIA نیز پیوسته اند ، چه جنایات هولناک و دهشتناکی را در کشور راه انداخته بودند و هم اکنون پیشا پیش عساکر تجاوزگران تازی گونه می دوند ؛ از یاد ببرند که جاسوسان چند سره مثل سیاف و حکمتیار و ربانی و سایر برادران و هم قطاران اخوانی شان به خاطر قوادی خواهران خود شان به "چهل تار" بندان میلیاردی عرب و ... در حالت آماده باش و گوش به فرمان ایستاده اند ؛ از یاد ببرند که وطن فروشان پرچمی به سرباندی کشتمند و دستگیر پنجشیری و ... چگونه ماهیت پلید شانرا در زیر نام " نهضت آزادی ... " قایم کرده اند تا به اشاره مرکز اصلی شان (FSB) خودرا در اختیار امپریالیزم جنایتکار امریکا و ناتو قرار دهند و بار دیگر به جنایاتشان ادامه دهند ؛ و همه را از یاد ببرند تا شعله های فروزان آتش انتقام خلق به خون کشیده شده ی ما را به سوی امپریالیزم آمریکا سمت و سو بدهند .

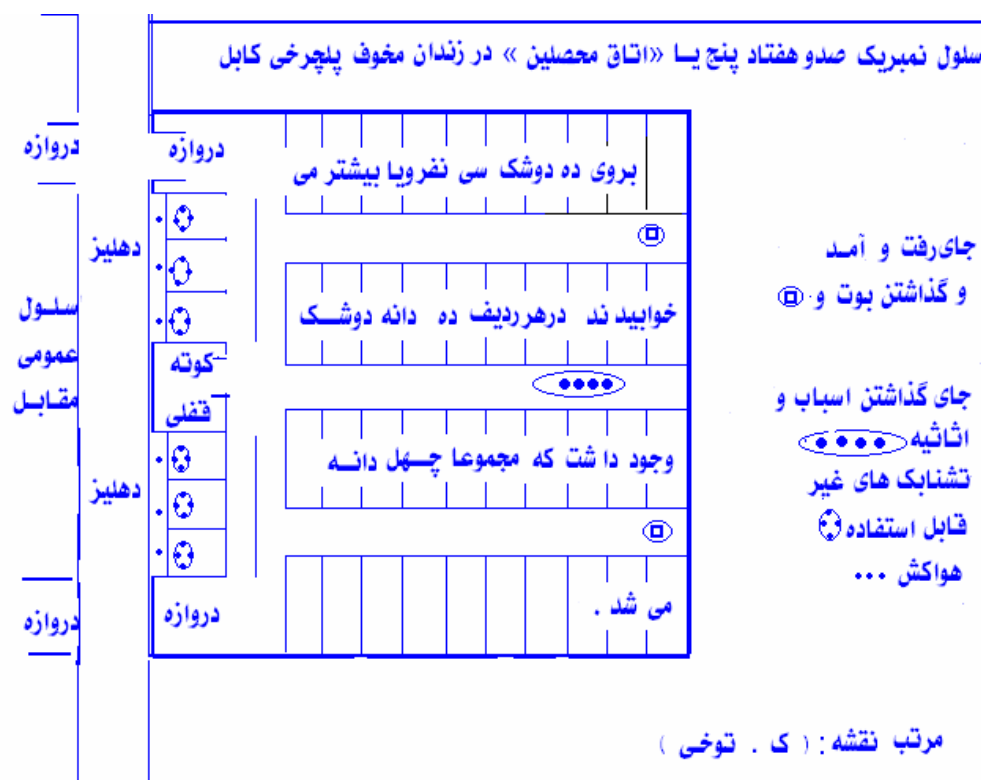
۳- «اتاق محصلین» یا (سلول نمبر ۱۷۵) :

و حال برمی گردیم به بیان شمه ای از آنچه که در ماه عقرب سال ۱۳۵۹ در امتداد چند روز در "سلول ۱۷۵" یا "اتاق محصلین"، سمت جنوب شرقی، منزل دوم "بلاک ۲" زندان پلچرخی گذشت :

متنی را که مطالعه می نمائید نه "افسانه است نه سی سانه" و نه "چهل مرغک در یک خانه"؛ بل واقعیت زندگی توأم با هراس و خوف، همراه با امید و پیروزی اسیرانی است که در تنگنای فرساینده ی چهار دیواری ها (چهار دیواری هایی که بادنجان های نامرئی شان، قلب و قرار آنانرا می دریدند و خون عمر عزیز و پربار شانرا به آهستگی می مکیدند و به امراض صعب العلاج جسمی و روانی مصاب شان می ساختند)؛ گیر کرده بودند. تصویر عینیت نه زندگی، نه مرگِ آنانی است که هم زیستن و هم به مرگ همزنجیران خویش گریستن را دیده بودند. تصویر رزمندگانی است که شرایط و مراسم و اشکال اعدام هایی دراماتیک را بر آنان تحمیل کرده بودند. تصویر گویای دخمه نشینانی است که هر لحظه ساطور خونچکان زجر و ظلم و دسپیلین هلاکت بار زندان، روح و جسم شانرا شقه شقه کرده؛ گوشه ای چیزی شبیه زندگی کسانی است که با نامرادی؛ اما با پایمردی و استقامت کم نظیر به پیشواز مرگ پر افتخار می شتافتند، تا وطن فروشان شرف با خته خادی را در مصاف استقامت و سربلندی، در رویا رویی وطن پرست با وطن فروش به ذلت و رسوایی بکشند. و داغ صد هزار تنگ را با حرارت پیکان نیزه های فولادین مقاومت شان، بر پیشانی ذلیل ترین گرگانی به نام آدم که به خلقی و پرچمی و خادی در میان مردم معروف شده اند؛ حک نمایند. بلی، گرگان دهن خونینی که برای تداوم استفاده از نعم مادی و لذا یز قدرت دست نشاندگی حقارت باری که از جانب خادی به ظاهر جاویدان شان، به آنان ارزانی شده بود؛ ناموس مردم چه که؛ حتا ناموس خودشان را نیز در بزمگاه آنان به قربانی می فرستادند، تا در مسند قدرت بمانند.

مردم از قدیم الایام گفته اند "که انتظار شدید تر از قتل است"؛ مگر انتظار این دوزخ نشینان- که از بستر دهشتبار هفته ها، ماهها و سالها به بسیار کندی عبور می کرد، سر انجام به اعدام و یا حبس شان منتهی می شد - هزار بار شدید تر و کشنده تر ازهر قتلی بوده است. دریغا! که نگارنده ی ناتوان این نوشتار از فن نگارش و هنر ترسیم حوادث و رخداد های تکاندهنده [و فاجعه های انسانی وحشتناک] دوران اشغال کشور ما توسط ارتش روس و سگ های زنجیری اش بهره ای در خور توجه ندارد، تا واقعیت ها و اتفاقات درون زندان ها را در دوره اشغال کشورش، آنطوری که بر روی پوست و گوشت خود احساس کرده است، به خواننده گان بادرده و وطن پرستی که قلب شریف شان به خاطر عقاب زخمی استقلال و آزادی کشور شان که در پنجه ی کرگسان امریکائی و پنجال کفتار های بی عاراخوانی و کاسه لیسان خلقی و پرچمی و شورای نظاری و وحدتی و دوستمی و... فشرده می شود؛ انتقال دهد. با آنهم سعی و تلاش خواهد نمود تا شمه ای از آنچه بر زندانیان سلول نمبر ۱۷۵ یا "اتاق محصلین" طی چند روز اتفاق افتاد، در ذهن جستجوگرش به حرکت در آورده، زره ای از کوهواره دینش را در قبال مردم اسیرش ادا کرده باشد.

بخشهای متعدد زندان پلچرخی؛ چون "بلاک نمبر ۱"، "بلاک ۲"، "بلاک ۴" و مجموع زندان دایره وی ["زون"، "بلاک ۳"، "بلاک ۵"، "بلاک ۶"، و ...، شامل مجموع هشت مثلی میباشد که یک دایره بزرگ را تشکیل داده در مرکز آن دایره، ساحه ای به وسعت بیشتر از میدان باسکیتبال وجود دارد که گفته میشود در نقشه اصلی زندان محل اعدام را در دایره آن در نظر گرفته بودند و محاط شده با انتهای ۸ تعمیر چهار طبقه که هر تعمیر از فراخنای دایره آغاز شده و به تنگنای آن منتهی گردیده است] را دیوارهای مستحکم امنیتی جداگانه ای از هم مجزا نموده است. تمام این بلاک ها با دیوار سنگی دومی به ارتفاع ۴ متر و عرض تقریباً یک متر محاط شده؛ اما شش قسمت دیوارهای مستطیل گونه ی عمومی (به ارتفاع تقریباً ۱۲ متر و عرض یک متر و نیم) توسط ۷ برج سر برافراشته ی سه منزله مراقبت به هم متصل شده که دو برج آن چون دو بازوی آهنین درب عمومی محبس را محکم نگهداشته است. این دیوار عظیم الجثه و طویل سنگی؛ به مثل اژدهای هفت سر به دور قامت دیوار دومی پیچیده و مجموع ساختمان های زندان هول انگیز را در چنبره خود دارد. حدود کمتر از یک صد متر دور تر از دیوار عمومی، که با سنک و سمنت و ریگ فلتر شده بنا شده بود، تانک های مدرن روسی همانند زنجیره ای به گردا گرد زندان کشیده شده و کل بنای مخوف آنرا در حیطه تدافعی اش قرار داده بود.



نقشه مقرون به موقعیت «اتاق محصلین» یا (سلول ۱۷۵)

در اوایل ماه عقرب سال ۱۳۵۹ که هوا به تدریج رو به سردی می رفت در یکی از چهار اتاق جنوب دهلیز طبقه دوم، "بلاک ۲"، حدود بیشتر از ۱۵۰ تن زندانی شکنجه شده را به نام "اتاق محصلین" تحت نظارت شدید قرار داده بودند [آنانی را که دوره تحقیق شان ظاهراً به اتمام رسیده بود، تحت "عملیات اوپراتیف" قرار داشتند].

اطلاعات زندان، در اواخر سال ۱۳۵۸ که نقطه عطف آنرا میتوان گرفتاری های سوم حوت همان سال نامید، محصلین و متعلمین ایرا که "دوران تحقیق و شکنجه" آنها در ظاهر امر به پایان رسیده بود، در سلول نمبر ۱۷۵، تحت نظارت قرار میداد. از همین سبب سلول مذکور به "اتاق محصلین" مشهور شده بود. این سلول مانند ۱۱ سلول سه طبقه سمت شرق و غرب "بلاک ۲" مربع شکل بوده تقریباً گنجایش چهل دوشک را داشت (باشی ها که با اطلاعات زندان رابطه داشتند، می گفتند: "در اصل هر اتاق برای حد اکثر بیست زندانی نقشه شده")؛ اما از هر توشک آغشته به خون، چند محبوس استفاده می کرد. توشک ها در چهار خط موازی طولاً شمال جنوب و عرضاً شرق و غرب برروی کف مرطوب سلول پهن شده بودند. اثاثیه محدود زندانیان از قبیل گیلان "قورزه" که اگر صاحبش طالع میداشت و بعد از چند روز، وقت برای شستن اش میسر می شد، بکس کوچکی که برخی اشیا و لوازم خورد و ریز زندانی در بین آن بود، چپک پلاستیکی و بوت چرمی و ... ترموز و آفتابه پلاستیکی که بالای سر شان ویا در پائین پای آنان قرار داشت و در حالات اضطراری و اوقاتی که دروازه آهنین سلول را به خاطر "نوبت تشناب" [دست شویی] باز نمی کردند، زندانی غرض رفع ادرار و یا رفع ...، یکی از آنها را مورد استفاده قرار می داد. بعداً آنرا با خود به پنج یاشش کوزه قفلی های [سلول مجرد یا "کوزه قفلی"] که تشناب و نل آب دا خل آن نیمه فعال بود و خارج از اتاق محصلین بطرف شمال غرب دهلیز موقعیت داشت، می برد و خالی میکرد.

استفاد از ۶ تشناب برای یک اتاق عمومی (۱۵۰ - ۲۰۰ زندانی)، جمعاً تقریباً دو ساعت تخصیص داده شده بود. هر دو ساعت بعد، برای مجموع زندانیان یک اتاق، دروازه ی آنرا باز می کردند تا آنان به نوبت به تشناب بروند.

در یک طرف هر سلول بزرگ همچنان "اتاق محصلین"، شش "تشنابک" غیر فعال و یک سلول دو نفره کوچک ساخته شده بود. در دو طرف این "تشنابک" ها دو دروازه آهنی بسیار مستحکم برای دخول و خروج زندانیان وجود داشت (یکی آنها همیشه قفل بود) در کنج هر تشنابک یک سوراخ فراختر از لوله ی "بدرفت" و نل های آب، دیده می شد. طول هر کدام از ۲ متر کمتر و عرض آن حدود یک متر بود. در دیوار هر تشنابک یک یا دو سوراخ تیرکش گونه ای "هواکش" وجود داشت. بعد از تشنابک سوم یک اتاق دو متر در دو ونیم متر وجود داشت با دروازه میله آهنی به فاصله چهار انگشت [۱]. در همان ردیف سه تشنابک دیگر با همان شکل دیده می شد. در مقابل این تشنابک های بدون در و دروازه، برای اینکه نگاه سایر زندانیان درون سلول نمبر ۱۷۵ به داخل پائینی تشنابک ها نیفتد، حدود یک متر و بیست سانتی متر دور تراز آن ها دو دیوارک به حد نیم خشت - که از هم مجزا بود - به طول سه متر و بلندی حدود یک متر و ۳۰ سانتی ساخته شده بود. در عقب دیوارک، یعنی در فاصله میان دیوارک و تشنابک ها، دو زندانی می خوابیدند؛ اگر مشکل دفع حاجت برخی از زندانیان - البته به داخل آفتابه و یا ترموز شان - در تشنابک اولی متصل به دروازه خروجی وجود نمی داشت، دو تن زندانی چنین جای گوشه را غنیمتی بزرگ می شمردند.

تعداد زندانیان که بیشتر شده می رفت ، بعضی ها تنگی و خرابی آن تشنابک ها را در نظر نگرفته در داخل دو سه تایی آن می خوابیدند. آخر می پنداشتند که از خوابیدن دو سه نفر بروی یک توشک بهتر است و همینطور از "کیک" و "کنه" و "شیش" که از لباس یکی به دیگری به سرعت در رفت و آمد بودند ؛ در امان می ماندند . تشنابک دومی و ... که اندکی دوتر از دروازه آهنی اتاق موقعیت داشت معمولاً خالی بود و بعضی اوقات کسی داخل آن شده نماز می خواند .

لحظاتی که زندانی - به ناچار مانند سایر هم زنجیرانش - به رفع حاجت نیاز شدید داشت ، با یک دنیا شرم و ترس از اعتراض سایر زندانیانی که در یک متری تشنابک ها بستر شان پهن شده و مصروف صرف مواد غذایی غیر صحتی زندان بودند ، رفته تشنابک اولی و یا دومی را انتخاب کرده مواد مضره بدنش را به آفتابه و یا ترموزش انتقال می داد . بلی ، ترموزی که بعداً اگر میسر میشد چای را در آن ذخیره می کرد و آفتابه ای که از آن برای وضو ساختن کار می گرفت (شاید این گپ برای خوانندگان گرمی عجیب و غیر قابل باور به نظر آید . آن سلول ها را صرفاً برای حد اکثر بیست زندانی با چپرکت و شش تشناب نقشه کرده بودند که میشود گفت وجود بیست تن در یک سلول عمومی با معیار های بین المللی ساختار زندان ؛ مطابقت داشت) . بعضاً شماری از زندانیانی که نزدیک این تشنابک ها قرار داشتند از شدت بوی بد تصمیم می گرفتند تا کسی را نگذارند که در داخل یکی دو تشنابک اولی که در نزدیکی شان قرار داشت رفته به درون آفتابه یا... رفع حاجت نماید.

۴- یکی از شیوه های ارضای سادیزم خادی ها :

بعضاً عوامل خادی دور از چشم زندانیان در بین ظرف مسی ناسفید کرده یی به نام " قره وانه " که محتوای آن چیزی بیشتر از "شوربای پس آب" نبود ، مقدار کمی پودر صابون می ریختند که بعد از مدتی موجب تعاملاتی در معده زندانی شده سبب سراسیمگی وی می گردید . زندانی به جانب درب آهنی سلول می شتافت تا از حیوانی به شکل " اشرف مخلوقات " اجازه تشناب رفتن بگیرد . خادی هایی که مرتکب این رذالت می شدند زیر لب می خندیدند . و با ایما و اشاره زندانی هراسان را به همدیگر نشان می دادند . خادی های مخفی زیر پوشش زندانی از هیچ نوع عملی که موجب ناراحتی و خشم شدید زندانی میگردد ، دریغ نمی ورزیدند ، و با این شیوه ناشریفانه زمینه ای برای ارضای عقده های حقارت و سادیزم خود می ساختند .

در بعضی موارد اداره زندان دست به چنین عمل رذیلانه ای البته در ساحه محدود زندان می زد (که به علت و چگونگی آن در نوشته های بعدی تماس گرفته خواهد شد)

پیر مردی مؤقر ، بلند قامت ونجیبی از اهالی پکتیا را در همین " اتاق محصلین " شاهد بودم که ضرورت به رفع حاجت داشت . وی با تضرع از سرباز مؤظف شوروی - که در نقش ازبک افغانستان در برابر دروازه آهنی کشیک میداد و غنچه کلید های آهنی را در میان انگشتان اش می چرخاند - می خواست اجازه دهد که به تشناب برود ؛ اما سرباز بیگانه با تمسخر و بی رحمی و با لهجه ازبکی (البته به زبان دری) به وی میگفت : "نوبت تشناب نرسیده ، برو ، برو ، از دروازه دور برو !" مرد کهن سال در حالیکه با تکه پارچه ای ، پاچه های تنبانش رامحکم می بست و اشک در چشمانش حلقه بسته بود ، چون پرنده ای سخت وحشت زده خودش را به

دروازه می زد و چیزهای که شنیده نه می شد، بر زبان جاری می ساخت. سرباز هم می گفت: "نوبت تشناب می رسه برو برو!" زمانی که نوبت تشناب "اتاق محصلین" رسید مقاومت پیر مرد به پایان رسیده بود... چند تن زندانی بسیار حساس از دیدن این وضعیت دچار تأثر شدید شده بودند. من، جمله ای یکی از آنانرا کاملاً به خاطر دارم که گفته بود "به ذات خدا که اگه [اگر] از زندان زنده برآمدم تو له اینه [لعین] زنده نمی مانم".

۵- خرنوال دفاعیه نویس کی بود و باسلمانی چه ارتباط داشت؟

تنی چند به دور "خرنوال" ای از اهالی شریف و دلیر پنجشیر که داغ سالدانه طرف چپ رویش از دور نمایان بود، جمع شده بودند. هر کدام شان از وی می طلبیدند تا دفاعیه یی برایش بنویسد که موجب آزادی اش از آن سیاهچال خوفناک گردد (سیاه چالی که "نوبت تشناب" آن آدم را "بی حیثیت" و "بی آبرو" می سازد). خرنوال قد بلند که چهره باز و خندان داشت، به مجردی که صدای جوش آفتابه پلاستیکی - که آبگرمی ساختگی و بسیار قوی آنرا به زودی به فغان می آورد - را شنید از جمع زندانیانی که به خاطر نوشتن دفاعیه احاطه اش کرده بودند، بلند شده با آواز رسا گفت: "چریک ها! آب جوش آمد نوبت کی است؟" در ادای واژه "چریک ها" نوعی تمسخر نهفته بود که در صدای وی انعکاس می یافت. [من، نخستین باری که این جمله خرنوال را شنیدم تعجبی آمیخته با شک برایم دست داد... که زندانی مبارز چطور همزنجیران پیر و جوانش را که موقعیت های متفاوت اجتماعی دارند یکسان "چریک" می گوید؟! یکی از افراد "دلگی" دستش را بلند کرده گفت: "نوبت ماست". خرنوال [دادستان] که از صحبت و نشست و برخاست با چپ انقلابی ضد سوسیال امپریالیزم روس با نفرت پنهان احتراز می کرد آفتابه آب جوش را که نرم شده وبوی پلاستیک از آن به مشام گیرنده ی آن می رسید، به زندانی که برای گرفتن اش آمادگی می گرفت، داد تا وی آن را که دور از نظر سرباز مؤظف به دست آورده بود، در ترموزهای افراد "دلگی" که مرکب از ده تن بودند؛ خالی نماید. (این شکل به دست آوردن آبجوش یگان روز میسر بود، نه همه روزه).

خرنوال قد بلند که هیچ تشویش و هیجانی در چهره اش مشاهده نمی شد، توگویی خود صاحب خانه است که از مهمانان خوانده و ناخوانده پذیرایی می کند، به انتظار منتظرینش پایان داده دوباره در حلقه ی شان به آرامی نشست و محبوسین دور وپیش اشرا مخاطب ساخته چنین گفت: "اگر از تمام چند و چون مسائل تنظیمی و سیاسی و نظامی تان خبر نداشته باشم چطور میتوانم برایتان دفاعیه بنویسم؛ مثلاً اگر نزاع و گفت و شنودی در میان دو فامیل در بگیرد هر دو فامیل هرگاه از من بخواهند یک طرف را ملامت نمایم اگر از اصل قصه گفتگوی شان بی خبر باشم چطور در بین آنان صلح و صلاح کرده میتوانم؟ شما خود تان فکر کنید که بی خبر از اتهام و گرفتاری و حلقه و هر چیزی که هست؛ اگر دفاعیه بنویسم با اندک اشتباه خدای ناخواسته قیدتان بالا می رود" (نقل به مفهوم). با این شکل استدلال، ترفندش کارگر می افتاد. بعداً که قناعت این ساده دلان و ساده اندیشان را که اکثراً سواد نداشتند، فراهم میکرد از آنان می خواست تا به پرسش های زیرکانه اش جواب کاملاً صحیح بدهند و واقعیت مسایل را برایش بیان نمایند. بلی ساده اندیشانی که در زیر شکنجه جلادان "قسم ۳" و "قسم ۴" و... که تحت نظر و رهنمود جلادان نخبه و تحصیل کرده و کار و

تجربه "مصونیت ملی" داوود خان را پشت سر گذاشته "قسم ۳" که در اصل مؤظف تحقیق و شکنجه طیف چپ انقلابی بودند [۲] حرفی خلاف راه و رسم خود نگفته بودند و مستنطقین و شکنجه گران نامرد و اجیر را به ستوه آورده بودند ؛ مگر در زیر عملیات اوپراتیف که لقبش را گذاشته بودند "تحت نظارت" دار و ندارشانرا برای این مستنطق داخل اتاق که زیر پوشش خارنوال و "حزب جمعیت اسلامی" خود را قایم کرده و نقش زندانی تحصیل کرده در رشته قضایی را بازی میکرد و یا اصلاً هم خارنوال بود ؛ اعتراف می کردند . خارنوال موصوف که وظیفه د فاع از دولت در مناقشات قضایی با سایر افراد را به عهده می گرفت و ظاهراً وی را در رابطه جمعیت اسلامی زندانی کرده بودند تا مورد اعتماد زندانیان ساده اندیش قرار بگیرد . در اصل "خارنوال صاحب" یکی از گردانندگان "عملیات اپراتیف" در اتاق محصلین بود . (*)

افراد دیگری هم بودند که مانند "خارنوال صاحب" در پی به دام انداختن زندانی به خاطر اعدام هرچه زودترش ، تلاش می کردند . از جمله سلمانی ها . کارو بار اینها که در آن سال ، در "بلاک ۲" از دو یا سه تن بیشتر نبودند ، همچنان مهم بود .

صحبث ما بالای "خارنوال صاحب" بود که نوشتیم "خارنوال" موصوف یکی از گردانندگان "عملیات اپراتیف" در "اتاق محصلین" بود که زندانیان راز های پس پرده شانرا به وی می گفتند تا موصوف صورت دعوی خوبی برایشان بنویسد تا هر چه زود تر از آن دوزخ آزاد شوند (خادی های دیگر هم شخصیت "جهادی" رفیق شان یعنی خارنوال را در این اتاق و آن اتاق به شیوه ها مختلفی تبلیغ می کردند) . طیف چپ انقلابی که خارنوال موصوف را به درستی شناسایی کرده بودند ، از وی اجتناب میکردند .

من بالای خارنوال که می گفت "چریک ها آفتابه جوش آمده ... " شک کرده به مشوره رفقا نزد وی رفته از او خواستم تا در نوشتن صورت دعوی کمک ام کند . بعد از گفتگوی مختصری که با خارنوال داشتم پی بردم که وی عامل خاد بوده ، علاوه بر اینکه مطالب کشف شده زندانی را به اطلاعات زندان می رساند او را با تشویق و تخویف از اعدام و قید های بالا و می داشت که در اخیر "صورت دعوی" اش ترجم دولت دست نشانده را جلب نماید و به خاطر آزادی زود تر ؛ حتا از کرده و ناکرده اش در برابر تجاوز گران روسی و دولت دست نشانده ، ابراز ندامت نماید ، تا روحیه مقاومت اش شکسته بالای سایرین هم اثر "مفید"ی داشته باشد . (توضیح اصل د یالوک من با خارنوال موجب طولانی شدن این نوشته می گردد) هرکی به طور دوامدار برای زندانیان "صورت دعوی" می نوشت ، نمی توانست که با اطلاعات زندان رابطه نداشته باشد . در غیر آن اطلاعات "صورت دعوی نویس" را به سببی که آنرا به نفع زندانی می نوشت و متهم را به مقاومت تشویق می نمود که تجاوز شوروی به خاکش را شدیداً به نقد بکشد و یا بر مبنای تحقیق زندانی (یعنی انکار و یا اعتراف اش) ، صورت دعوی وی را طوری می نوشت که مدت محکومیت اشرا به حد اقل ؛ اگر رسانده بتواند چه بهتر . و مهمتر از آن ، آنانی که صورت دعوی می نوشتند به این علت که عرصه اخذ استخبارات و اطلاعات از زندانیان را برای خادی ها تنگ و محدود ساخته مانع رسیدن معلومات سیاسی و نظامی آنها از چگونگی موقعیت سازمان و یا حزب منصوبه ی شان در میان اجتماعات مردم و مواضع نظامی آنان در جبهات جنگ مقاومت و بسا مسایل دیگر ، به اطلاعات زندان میگردیدند ، از آن سلول به سلول دیگر انتقال می داد ، تا از

نوشتن صورت دعوی برای سایرین دست بردارد. این نوع نقل و انتقال بالای زندانی اثر نامطلوبی به جا می گذاشت. [در مورد چرایی نقل و انتقال زندانی از یک اتاق به اتاق دیگر در بخشهای بعدی خواهیم نوشت. تعداد بیشتری از زندانیان همین اتاق به این نظر تاکید میکردند که در دفاعیه به طور حتمی تجاوز ارتش شوروی به شدت تقبیح و محکوم گردد؛ همچنان دولت دست نشانده مفتضح و رسوا شود. شماری هم با دلواپسی و تردد صورت دعوی خود را زیر و رو می کردند. شاید هم در فکر و سودای آن بودند که روز "محکمه" و یا فردای آن "قضات اختصاصی محکمه انقلابی" چه خوابی برایشان خواهند دید و چه حکمی را در "پارچه ابلاغ" شان رقم خواهند زد («... تا قید و زندان موجب اذیت وی و عبرت دیگران گردد ...»).

در اوایل تجاوز، قضات وجدان فروخته و خاین به مسلک قضائی و خاین به مردم افغانستان چنین جمله ای را در "پارچه ابلاغ" زندانی می نوشتند.

تعدادی از زندانیان چپ انقلابی و دموکرات های تحصیل یافته به این باور بودند که "تعیین مدت قید های کم از طرف بورد ریاست های خاد (که به ۲۶ کرسی - کمتر و یا بیشتر - می رسید و تعدادی از اعضای آن مثل غنی و داکتر کریم بها از جمله اعضای KGB بودند) ، و تعیین مدت قید های بلند و اعدام ها از جانب مشاورین بلند مرتبه نظامی روس و اعضای پرچمی KGB که گردانندگان اصلی خاد بودند ، مثل کشتمند و محمود بریالی صورت می گیرد و قضاتی چون کریم شادان رئیس "محکمه اختصاصی انقلابی" ؛ "ثنانی" ، "جبار خیل" ، "اسکندری" و سایر قضاوت پیشگان شرف باخته در ستیز قضایی بازیگرانی بی مقدار و سفله گان ناموس فروخته ای بیش نیستند"

[محمود بریالی ، کشتمند و پنجشیری و... قبل از اعدام ، نخبگان جنگ مقاومت بخصوص رهبران سازمان های چپ انقلابی را در داخل کوته قفلی های صدارت می پائیدند . شاهدی عینی که به خاطر عضویت در کمیته مرکزی یکی از سازمانهای چپ انقلابی به ۲۰ سال حبس محکوم شده بود ، هنگامی که موصوف در "کوته قفلی" صدارت محبوس بود ، شخصاً محمود بریالی و دستگیر پنجشیری را درحویلی کوته قفلی های صدارت دیده ، یعنی در آخرین روزی که رهبران سازمان آزادیبخش مردم افغانستان را که ازمزل ۴ بلاک سه "پنجره چپ" بین ساعت ۲ و ۳ روز ۱۷ سنبله سال ۱۳۶۱ بعد از صرف نان چاشت در همین اتاق (نگارنده این نوشته و جمعی از رزمندگان چپ انقلابی نیز در آن سلول حضور داشتیم و نان چاشت را با رفقای ساما یکجا صرف کردیم - در رابطه مدت اقامت اعضای رهبری "ساما" در "پنجره چپ" و... در آینده توضیحات بیشتری ارائه خواهد شد) نخست به بلاک اول - در همان روز - بعداً به "کوته قفلی" های صدارت انتقال داده بودند و برای اعدام شان آمادگی می گرفتند. این دو خاین ملی و عضو اصلی KGB را دیده بود که با سراسیمگی در صحن حویلی آنجا در رفت و آمد بودند ... در بحث های آینده درمورد بیشتر خواهیم نوشت] .

زندانی اجازه نداشت ناخن گیر داشته باشد (نگارنده یاد گرفته بود ناخن هایش را مانند مریضان Neurose " با دندانش قطع کند) ؛ مگر سلمانی های درون زندان [که معلوم میشد در مکتب "اکسا و کام" تره کی - امین و خاد کارمل - نجیب درس خیانت به مردم را فرا گرفته اند] اجازه داشتند قیچی و ماشین و تیغ ریش را نزد خود داشته باشند ؛ اگر یک زندانی که از شدت درد دندان چند شب نه توانسته بود بخوابد ،

مشکل اش را با سرباز ازبک شوروی در میان می گذاشت ، سرباز ازاینکه وی زجر می کشد ، لذت می برد ؛ مگر از بردن زندانی به " شفاخانه " زندان - به بهانه اینکه " داکتر نا مده ، برق نیست " و " ... " - خود داری می کرد . هرگاه همان زندانی مریض در حین وقت به سرباز می گفت که موی سرش رسیده ... سرباز بدون خشونت " خلیفه سلمانی " را از سلولش بیرون کشیده به " اتاق محصلین " (ویا هر اتاق دیگر) می آورد تا سر زندانی را " تیار " کند .

" خلیفه " در اثنایی که به گوش و گردن ، سر و صورت زندانی دست محبت می کشید " تا سر وی را بر سر دار ببرد " از لطف و مرحمت " خوجه صاحب " (قوماندان عمومی زندان پلچرخی) نیز یاد آوری می کرد که برایش اجازه داده تا سر و ریش زندانی را تیار کند و بتواند پول خرج فامیل بیچاره اش را از این راه تهیه نماید . نیکی " څارنوال صاحب " را همچنان در ذهن زندانی نقطه گذاری می کرد که " څارنوال صاحب " فلان جوان تازه داماد را با نوشتن " صورت دعوی خوب " ، از اعدام نجات داده و قیدش را کم کرده است . خلیفه سلمانی - مانند شماری از همسلکانش در خارج از زندان - با ده ها شیوه و شگرد جاسوسی که تشریح آن دراین نگاشته نه گنجد، از زندانی ساده دل گپ می کشید و ...

۶- زندانیان به چه می اندیشیدند ؟

در این طرف و آنطرف اتاق زندانیان با لباسهای رنگارنگ جلب توجه می کردند . عده ای از آنان بروی دوشک های آلوده به خون - خونِ دلمه شده از قربانیان دوره ی " تره کی - امین " نشسته زانوی های زخمی خود را که داغ ها و زخم های متورم ناشی از " پیش بوتی " مستنطقین و افزار های شکنجه در آن ناحیه دیده میشد ، در بغل گرفته به نقطه ی نامعلومی چشم دوخته بودند . کی میدانست به چه فکر میکردند . برخی با چشمان کبود و خونین که ضربات مشت و لگد جلادان دورا دورا آنرا سیاه کرده بود ، به طرف سقف اتاق که چراغ های کم نوری در آن نصب شده بود ، نگاه نافذ شانرا دوخته بودند. معلوم نبود به چه می اندیشیدند.

بعضی ها چهار زانو به جای شان نشسته ورد و آوردی همیشگی شانرا به آهستگی می خواندند ، معلوم نبود برای آزادی وطن شان از چنگال روس ها و یا به خاطر " بی کس و کویی " فامیل و پسران خورده سال شان که خطر انتقال آنان از جانب دولت مزدور به جبهات جنگ احساس می شد ، و یا به خاطر بهانه ای ضد دولتی بودن و به پلچرخی انتقال دادن آنها ، منظم دانه های تسبیح شان را به طرف پائین می انداختند .

شماری درتشویش کشنده ای به سر میبردند . معلوم نبود چراتشویش می کردند . شاید هم تشویش شان به خاطری بود که اگر در نوبت بعدی که مجموع اتاق به نوبت و به سرعت کمتر از حد اکثر دو و یا سه دقیقه باید به تشناب رفته رفع حاجت کنند ، باز هم وقت برای تشناب رفتن شان نماند سرباز مؤظف تنظیم نوبت تشناب که یکی از شکنجه گران دوره حفیظ الله امین بود و در هر نوبت تعدادی از هم زنجیرانش را به بهانه اینکه " وقت پوره شده " یا " هیئت آمده " به جبر و زور از تشناب بیرون می کرد ، چه خواهد شد ؟ آخر حدود دوهزارو پنجمصد زندانی جمعاً در اوقات مختلف از ۱۴ یا ۱۶ تشناب سه منزل " بلاک ۲ " در روز - نه در شب - استفاده می کردند . شاید آنها هم مزه " دواى سرطیب " خلقی را چشیده باشند [دواى مسهل ای که

شعبه خاد زندان (در شرایطی که خود لازم می دیدند) به تجویز سرطیب در غذای زندانیان مخلوط میکرد [که اهمیت دفع حاجت صدها بار مهمتر از آزادی شان شده بود. آنها میدانستند که استفاده از ۶ کوزه قفلی که تشناب داخل آنها را فعال ساخته بودند، برای یک اتاق عمومی (۱۵۰ نفره)، جمعاً تقریباً دو ساعت تخصیص داده شده بود. این برای هر زندانی زمانی بسیار کم است. شاید گپ مستنطق شرف باخته خادی در ذهن شان خطور کرده بود که در هنگام ضرب و شتم و برق دادن، آنان را مخاطب ساخته می گفت: "او ... زن! زنت را ...؛ اگر گپ نزنی میدانی، در جای روانت میکنم که در بین چتلی هایت (مدفوعیت) زندگی کنی". حالا که در پلچرخی آوردندشان معنی جمله جلاد را می فهمیدند.

۷- اشاره مختصر به تلاش خادی ها برای جلب اعتماد زندانیان :

در اصل هر متهمی؛ حتا برای چند دقیقه زود گذر اگر از زیر شکنجه جلادان فاقد تمامی ارزشهای اخلاقی و انسانی دور برده شود، چنین دقایق "خدا داد" را موهبتی عظیمی پنداشته، قلباً به آرزوی تداوم آن، خدایش را ثنا می گوید. زندانیان، زمانی که وضع این اتاق و سایر اتاقهای مشابه آنرا، با زندان خاد و تحقیقاتی که از آنان بعمل می آمد، ضرب و شتم و شکنجه ای که می شدند، توهین و تحقیر، دو و دشنام ای که می شنیدند و ...، مقایسه می نمودند، فکر می کردند که آزاد شده اند؛ چونکه (عمدتاً) می توانستند با همدیگر صحبت هایی داشته باشند. با خود هم گپ و گفتی داشته باشند؛ در اکثر اوقات همچنان برطبق خواسته هایشان خوابیده می توانستند؛ بگونه مثال: زندانی پلچرخی، ساعتی را در خاد صدارت به خاطر می آورد که فکر میکرد شکنجه گر به خاطر خستگی مفرط دست از شکنجه اش کشیده و یا روی ضرورت خاصی برای چند لحظه و یا چند دقیقه اتاق شکنجه را ترک نموده، و او را تنها گذاشته و او می تواند از این فرصت کم پیدا حد اکثر استفاده کرده با حالت نیمه خواب تجدید قوا نماید، تا بیدار خوابی چند شبه را - که نوع شکنجه یی بس طاقت شکن و دیوانه کننده بود - تلافی کرده بتواند؛ مگر آرزوی بی موردش به هوا می شد، با "پیش بوتی" قیوم صافی و یا حیوان درنده ی دیگر که به آهستگی داخل اتاق می شد تا وی را غافل گیر ساخته با لگد خری او را به شدت بکوبد و مانع "پینکی" اش گرد. به یاد می آورد که چون فتری که دفعتاً وزن ایرا از بالایش برداشته باشند، از جایش می پرید، و شدیداً تکان می خورد. باین مقایسه و ...، زندانیان تصور می کردند هر کی را از زندان خاد به زندان پلچرخی انتقال بدهند، خوشبخت است. اینها از جانبی دیگر گمان می کردند هر کی در این اتاق هست واقعاً زندانی است و آزادی خواه، و مسلمان صادق، درست مثل خود شان. مردم بیچاره و شدیداً عقب نگهداشته شده ی ما که اکثراً از سواد بی بهره بودند، و از سیاست و دولتمداری و شگرد های استخبارات و اطلاعات و ترفند هایش هیچ گونه اطلاع قبلی نداشتند [مسلماً نقش چپ انقلابی را در آگاه ساختن و ارتقای سطح شعور سیاسی و شناخت پولیس سیاسی و افشای وابستگی سرباند های خاین جهادی مثل گلبدین، ربانی، مسعود، سیاف، مزاری، محقق، خلیلی، مجددی و امثال شان به امپریالیزم و کشور های منطقه هیچ وجدان بیداری انکار نمی تواند] و فقط تشنه آزادی بودند و به بیرون راندن اشغال گران روسی از خاکشان می اندیشیدند. هر گاه فردی از اعضای خاد

مثلاً اسماعیل (که نام یک خادی از اهالی گلدره کوهدامن بود و به زبان بی زبانی خودش را عضو یکی از سازمان های چپ ضد دولتی معرفی می کرد و برای تثبیت ادعایش متن صورت دعوی خود را به شماری از زندانیان نشان میداد) مورد اعتماد شان قرار می گرفت، وی را "رفیق" و "دوست" و "برادر" خود می پنداشتند، با وی درد دل می کردند. گاه گاهی هم دلشان می خواست از کار و پیکار و جبهات جنگ برای "دوست" تازه پیدا کرده و هم زنجیر "خوب" [که یگان آفتابه آبجوش برای غسل و یگان تابلیت دوا، برای اسهال و قبضیت و امراضی که در زندان بیشتر شیوع می یافت و زندانیان زودتر به آن مصاب می شدند، برای برایشان تهیه کرده میتوانست]؛ بگویند. آخر "دوست" شان صورت دعوی خود را به آنها نشان داده بود و اگر سواد نداشتند از دیگران هم شنیده بودند که اسماعیل به اتهام ارتباط با فلان سازمان گرفتار شده [اگر زندانی متهم به ارتباط با حزب جمعیت اسلامی می بود، صورت دعوی خادی های مؤظف در این پروژه هم اتهام عضویت به جمعیت اسلامی را میداشت. بر وفق پروژه تحت نظر داشتن زندانی، اطلاعات برای افرادش صورت دعوی مشخص می داد، تا هر چه زودتر مورد اعتماد زندانیان، قرار بگیرند] به گونه مثال اگر مستنطق نمی دانست که مثلاً "رحیم" زندانی برادر و یا پسر جوان دارد. "رحیم" هم در تحقیق خود از داشتن پسر و یا برادرش چیزی نگفته بود؛ "رحیم" که در اتاق "تحت نظارت" به اصطلاح "دوست" خوبی مثل اسماعیل را خدا دم راهش قرارداده بود، هر وقت اراده می کرد که برای "دوستش" بگوید: پسری دارد که از همین ناحیه در تشویش است، مبادا او را دستگیر نمایند. چه خواهد شد، ای کاش او میدانست که پدرش را گرفته اند و فرار می کرد و ... "رحیم" تصمیم داشت راز داشتن پسر، آنهم پسر مجاهدش را به "دوست" اش به "دوست خوب" ای که خود را در خدمت وی قرار داده و یگان مشکل اشرا هم حل کرده می توانست؛ بگوید. اسماعیل که قبلاً به رحیم تلقین کرده بود که در دوسیه اش چیزی یا سندی که موجب محکومیت وی گردد، وجود ندارد. و فلان خارنوال که در اتاق نمبر ... می باشد و آدمی بسیار فهمیده و حقوقدان است، هم برایش گفته که خلاص می شود. همچنان کدام کسی برایش گفته که: "پول زیادی را به یکی از اقوام نزدیک تان که عضو حزب است داده اند. وی که طرفدار مجاهدین است پول را به مشاور روسی داده است. مشاور به خوشاوند تان وعده کرده که زندانی به زودی خلاص می شود؛ با احتیاطی توأم با تشویش به "رحیم" می گفت: "بزودی آزاد می شوم؛ اگر کدام خط و یا خبر ضروری داشته باشی آنرا به خانه ات و یا به هر کسی که بخواهی برده می توانم؛ اگر می خواهی آنرا زودتر روان کنی من آنرا به همین سرباز که یک مسلمان صادق است و از خویشاوندانم می باشد، می دهم تا به هر کی بگویی برساند. یگان دفعه آب جوش را که برایت می آورم، همین سرباز از اتاق خودش گرفته خپکی برایم در وقت تفریحی می رساند، شاید هم نفر مجاهدین باشد که اینقدر مهربان و نترس است". با این گپ و گفتار و کار و کردار اسماعیل خادی، دودلی و شک رحیم زندانی، که شدیداً نیاز داشت پسرش بفهمد که پدرش گرفته شده و فرار نماید، بر طرف می شد و با مهربانی از "دوستش" اسماعیل تقاضا می کرد که اگر تو زودتر آزاد شدی به خانه ما رفته این و یا آن موضوع مهم را که به تو می گویم به فامیل ما برسان و یا از وی می خواست که خبرش ضروری و عاجل است، آنرا اگر به سرباز خویشاوندش بگوید که به فرد مورد نظرش در خارج از زندان برساند تا هر چه زودتر از تشویش کشنده خلاص شود. خادی سرشار از کاری که می خواست انجامش مورد قبول بادر روسی وی واقع شود، اگر به این خبر مهم در شب هم دست می یافت به حمله مریضی شدید تمارض کرده تقاضای رفتن به شفاخانه زندان را

که در همان دهلیز منزل دوم موقعیت داشت از سرباز میکرد [سربازان که اغلباً جوایس خورد وریز و همینطور آنانی را که در زیر تحقیق و شکنجه شکسته و مخفیانه در خدمت اطلاعات زندان قرار گرفته بودند، و به اشکال مختلف با اطلاعات تماس برقرار میکردند؛ می شناختند. از همین سبب به خاطر رفت و آمد آنان از یک سلول به سلول دیگر و حل بسا مشکلات دیگر شان به نحوی از انجا تسهیلاتی برای آنان فراهم می کردند، تشریح شکلهای تمارض خادی ها به مریضی خطر ناک و یا انواع دیگری بیرون رفتن آنان به طور عاجل از سلول ها، باشد به فرصت دیگر [سرباز با "خشونت" و "عدم تمایل" - قسمی که دیگران هم متوجه شوند - دروازه آهنی را باز کرده خادی متمرّض را با خود به شفاخانه می برد. خادی "مریض" با مسئول اطلاعات که بخش آن در شفاخانه تحت نظر سرطیب "خلقی" چیچک روی به نام "غیرتمل" کار میکرد، تماس می گرفت و یا سربازموظف، خادی "مریض" را یکرست به دفتر اطلاعات می برد. خادی از پسر زندانی در جبهه جنگ و مسایل دیگری که از "رحیم" شنیده بود؛ باتبختر اطلاع می داد. اگر موضوع بسیار مهم می بود، وی را به بهانه "جزائی" به کدام بلاک دیگر از اتاق محصلین و یا سایر اتاق های "زیر نظارت" بیرون می کردند و مستقیماً به خاد انتقال می دادند. آنگاهی که مشاورین نظامی شوروی خاد (از جمله "وطن شاه"، "حارث شاه" و امثال آنان) اگر بنا بر معلومات قبلی خادی ها درمورد زندانی که در اختیارشان قرار داده می شد، تصمیم می گرفتند که زندانی مورد نظر اعدام گردد، بهتر آن می دیدند که وی را در زیر شکنجه بسیار شدید و میتودیک و دوامدار به قتل برسانند، تا مطالب مهم تشکیلاتی یا نظامی را اگر پنهان کرده باشند، اعتراف کرده بمیرند. به همین منظور چنین فردی را از دیگران جدا نموده، در زیر شکنجه های وحشیانه به قتل می رساندند که (من جمله) شخصیت برجسته جنبش انقلابی کشور (زنده یاد مجید و ...) هم طبق همین پروژه در زیر وحشیانه ترین شکنجه های اعضای نخبه خاد به قتل رسیدند. [امید همزمان گرانقدر و دلیر در این رابطه و شکل گرفتاری وی و سایر زنده یادان حماسه آفرین، مسائلی را پیگیری نمایند که هرچه زودتر پیشکش کاوشگران و محققین و نهاد های مبارز و غیر وابسته - که بخشی از کار وطن پرستانه شان را کشف و تدوین اسناد کتبی، شفاهی و ... مربوط به جنایات دوره کودتای ننگین^۷ ثور و تجاوز آشکار شوروی به افغانستان می سازد - گردد]. این میتود شکنجه را "خلقی" های آدمخوار تحت نظر مشاورین روسی انجام می دادند. روی یک سلسله عوامل - آنچه آنان "ضرورتش" می پنداشتند - متهم را در زیر شکنجه های وحشیانه و دوامدار به قتل می رساندند. این شیوه را در مورد ده ها هزار زندانی اعمال کردند. کلید آنرا بایست در دماغ سروری و گلاب زوی و صدها خلقی عضو "اکسا" و "کام" که خود شانرا در زیرپوشش اسلام دو آتشه قایم کرده و در خدمت دولت دست نشانده امریکا قرار گرفته اند؛ جستجو کرد. و آنان را به زیر تحقیق کشاند، تا راز کشتار ده ها هزار انسان بیگناه این سرزمین در دوره ی تره کی-امین و بسا مسایل مهم نظامی، سیاسی و ... را که مردم از آن کدام اطلاعی ندارند؛ آشکار نمایند).

گفتیم که در همین اتاق و سایر اتاق های تحت نظارت به اشکال و شگرد های مختلف از زندانی "گپ" گرفته میشد. گپ و گفت زندانی در مورد خودش، تنظیم ویا رفقاییش، سبب قید بلند و یا اعدام خودش و هم حلقه های تنظیمی اش می شد. شهادت هم سنگر تسلیم شده اش نیز موجب بلند رفتن مدت حبس و یا اعدامش می گردید.

[مسئله در مورد اعضای سازمان های چپ انقلابی بسیار بی رحمانه و کاملاً طوری دیگر بود که صحبت مفصل و مستند روی آن باشد به مجال دیگر؛ اما این گپ بسیار پر اهمیت و تاریخی را نمی توان نا شنیده گرفت و آن اینکه : در اعدام رهبران جنبش چپ انقلابی کشور چون مجید و بهمن و هدایت (استاد مسجدی) و نادر علی و میرویس و ... که هیچگونه اعترافی ، نه در تحقیق و نه در زیر شکنجه نداشتند که سندی شده بتواند بر محکومیت و اعدام شان . شناخت خلقی ها و پرچمی ها ی کهنه پیخ که طی سالیان متمادی یعنی از اوایل تشکل "سازمان جوانان مترقی" از آنان داشتند ، و شهادت بعضی همزمان شان که در زیر شکنجه شکسته ، ابر و بیچاره شده بودند ؛ موجب اعدام آنان گردیده است . نه به شکلی که کس و یا کسانی- غیر آگاهانه و یا روی هدف مشخص- به زبان بی زبانی یعنی با استعاره و کنایه و اشاره بعید و قریب ، اعدام این ابر مردان را ناشی از اقرار خودشان وانمود می نمایند ، تا سندی شده بتواند برای جنایتکاران دال بر اینکه : " اینان خود معترف به گناهان خود شدند که قانوناً به اعدام محکوم گردیدند " . در چنین صورتی جنایتکاران را در امر براءت شان یاری می رسانند و در برآیند ذره بین زره شمار داوری مردم را به جانب خودشان می گردانند] .

۸- تأملی گذرا بر ترکیب « اتاق محصلین » :

در این سلول (" اتاق محصلین ") مرد چاق و قد کوتاهی هم به نظر می رسید که بر روی توشکی نشسته چرت می زد . توشکی که وی به تنهایی از آن استفاده میکرد در وسط اتاق و متصل به یکی از چهار پایه های کانکریتی بود که وزن بسیار سنگین سقفی را که بر بالایش ۱۵۰ یا ۲۰۰ زندانی در حالت « نه زیستن و نه مرک » (" تحت نظارت ") قرار داده شده بودند ؛ به دوش می کشیدند . وی کمتر از جایش بلند می شد . نه خوشش می آمد نزد دیگران برود ، و نه می خواست کسی پیشش بیاید و روی توشکش نشسته با وی صحبت کند . سر بازان سر فروخته ی خاد که یک تعداد شان از جمهوری های جنوب شوروی بودند وبه اطلاعات ارتش شوروی (GRU) ، تعلق داشتند ، به روز ها ی " پایوازی " ، این مرد مؤدب را (که فقط دور سرش موی های سپید دیده می شد ، به گونه ای که بر وقارش می افزود) " جنرال عسکر یار " صدا می زدند . لباس ها ، پرزه خط وسایر اشیای ارسالی فامیلش را " مؤدبانه " به وی می سپردند . مرد موی سپید و گوشه گیر ، یکی از جنرالهای دوره ی ظاهر شاه بود . جنرال پیر یگان دفعه که دلش تنگ و خاطرش بی رنگ می شد ، سربزرگ اش را به طرف پسرک خورد سال و خوش چهره که در سمت راست دوشکش قرار داشت دور داده با او حرف می زد . معلوم نبود با پسرک خورد سال چه می گفت . خادی های مخفی شده زیر نام احزاب و تنظیم ها صحبت جنرال پیر را با تازه " جوان مقبول " به گونه ناشریفانه ای تعبیر کرده ذهنیت سایرین را می خواستند در مورد آن دو ، مغشوش سازند . پسرک حدود سیزده سال داشت . قدش بلند ، اندامش لاغر و چهره خسته اش زرد و زار می نمود . در پهلوی راست پسرک ، جوانی فربه ، کوتاه قد ، ورزیده و پرحرفی را جای داده بودند .

سربازان از یک آنطرف "آمو دریا"، جوان ورزیده اندام را که تقریباً ۲۶ سال داشت، "داکتر" می نامیدند. در چهره "داکتر صاحب" جوان علایم و آثار شکنجه و ناراحتی و خستگی مفرط، ناشی از دوره تحقیق فرساینده خاد صدارت مشاهده نمی شد. "داکتر" تقریباً هم صحبت دایمی و قایمی پسرک بود و می کوشید تا وی را از صحبت با جنرال پیر بر حذر دارد.

اصلاً در همین طبقه، اتاق دیگری که دارای ۱۶ "کوته قفلی" بود و درست در مقابل کوته قفلی هایی که از تشناب های نیمه فعالش ۱۴ اتاق عمومی (به شمول اتاق محصلین و کارگاه زندان که در منزل اول موقعیت داشت) استفاده میکردند؛ فعال ساخته بودند. تعداد تقریباً ۱۲۰ تن خورد سال - از سن ۷ و ۸ سال تا ۱۶ سال - در آن زندانی بودند. معلوم نشد که آن پسرک چطور و چگونه به این اتاق ("اتاق محصلین") راه یافته بود [۳].

کرکترها و شخصیت های متفاوت با سویه های مختلف، از تمام ملیت ها و اقشار اجتماعی کشور ما در این سلول همانند سایر سلول ها دیده می شدند. داکتر و مریض -؛ حتا مریض جزامی از ملیت هزاره را نیز زندانی نموده بودند - استاد و محصل، معلم و متعلم، مامور دفتر و پیاده، خانه سامان و تحویلدار دفتر، دهقان و کارگر، صاحب منصب و عسکر، دکاندار و منتو فروش و تبنگ به دوش، همه و همه را در حالت "بی سرنوشتی" تحت نظارت محیل ترین، بی پرنسیپ ترین و بی رحم ترین انسان های روی زمین قرار داده بودند. حالت "بی سرنوشتی" اغلباً تا دو سال؛ حتا بیشتر از آن به درازا می کشید. مسلماً ترکیب اتاق ها را در هفته از یکبار تا چند بار و گاهی هم در یک ماه یک بار و یا بار بار روی اهداف سیاسی - اطلاعاتی و امنیتی تغییر می دادند که این تغییرات در نوع خود بدترین شکنجه در حق زندانیان شمرده می شد. نوشتن روی چرای آن به چندین صفحه نیاز دارد که در این بخش ننگد [دربخشهای بعدی در مورد آن نوشته خواهد شد]. در چنین حالتی اکثر زندانیان با هم صمیمی تر می شدند. خادی های غیرت باخته و بی ننگ که با شیوه و شگرد های متنوع غرض کار و بار استخباراتی به زندان انتقال داده شده بودند، با آنکه برای کتمان هویت متعفن شان قویاً تلاش می کردند؛ ولی در بعضی اتاق ها از جانب زندانیان چپ انقلابی (شعله یی ها) و برخی زندانیان آگاه، افشا می شدند، با زندانیان به اصطلاح "صمیمیت" می نمودند و با "افسانه" ها و "سی سانه" های "جهادی" بودن خویش توجه سایرین را به جانب خود جلب می کردند. و از زندانیان آگاه که به لاف و پتاق "جهادی" آنان واقعی قایل نمی شدند، با اشکال مختلف؛ اما غیر مستقیم انتقام می گرفتند.

خادی های جوهر باخته با مهارت، طرق عجیبی را برای زجر و شکنجه های روانی و قسماً فیزیکی زندانیان اتاق های "تحت نظارت" به کار می بستند؛ از جمله در روز های "پایواری" که هر زندانی دچار هیجان و اضطراب شدید تری میشد، شایعه ای را پخش می کردند مبنی بر اینکه: "... موتر حامل پایواریان به اثر اصابت ماین منفجر شده تعدادی زیاد زنان و مردان و اطفال کشته و یا زخمی شده اند ..."، این خبر بر اضطراب و دلهره ی زندانیانی که پدر، مادر پیر و یا خانم و یا پسران خورد سال و یا خویشاوندان شان که به پایواری آنان؛ حتا از سایر ولایات می آمدند، می افزود. هر یک فکر می کرد که پدر پیرش، یا مادر سر سفیدش، یا پسر خورد سالش و یا خانم جوانش در همین بس [ماشین] بوده، تصور تلف شدن آنان نوعی شکنجه ای بود که تا آمدن "پایواری" ها در عقب دروازه بزرگ زندان، متحمل می شدند. زندانیان هر لحظه فکر

می کردند بزرگترین اتکای روانی شانرا در این انفجار از دست داده اند. اضطراب کشنده یی شانرا از همدیگر پنهان می کردند. یک دیگر شانرا امید وار می ساختند و جملاتی مثل : « خیریت است انشالله به "پایوازان" کدام آسیبی نرسیده ... » و " ... " ؛ می گفتند.

بعد از نماز "دیگر"، جماعت نماز گزاران "جای نماز" های هموار شده را برداشته و توشک های "قات" شده را ، بدون آنکه به تفت و تعفن و گرد و غبار و خون های دلمه شده ی آن توجهی نمایند ، دوباره پهن کردند و مانند روز های سپری شده ، یکی نزد دیگر رفته به صحبت و گفت و شنید مشغول شدند . گپ ها و سخنان زیادی برای همدیگر شان داشتند . گپ گرفتاری و تحقیق ، گپ توهین ، دو و دشنام و تهدید به تجاوز از جانب فلان مستنطق به فلان زندانی [۴] ، گپ محکمه و حبس ، گپ دوری از فامیل و مهمتر از همه گپ حزب و سازمان و تنظیم و گپ عدم آگاهی از وضع جنگ مقاومت و نیرو های اشغالگر و گپ هایی از همین قبیل ، کسی همیش حرف خودش را می زد و از توجه و تعجب مخاطبین خود لذت می برد . کسی خودش را در نقش مخاطب با حوصله قرار داده با حرکات تعجب بر انگیز چهره اش گوینده هیجانی شده را تشویق به زیاده گویی و پر حرفی می نمود ، تا اگر جمله و یا کلمه ای بدرد بخور برای اطلاعات زندان گیرش بیاید . کسی از روی ادب گوش به حرف دیگران داشت ؛ اما از خود چیزی نمی گفت و اگر از روی نزاکت و همراهی با دوستش چیزی می گفت لطمه و صدمه اش به دیگران که در صف مبارزه مسلحانه علیه تجاوزگر و نوکران بی هویت و فضولش قرار داشتند ؛ نمی رسید . کسی راز سنگینی داشت که نگهداشت اش وی را بی تحمل ساخته بود . آن راز را با بیم و دلشوری به دوست مورد اعتمادش انتقال می داد و دوست او هم دوستانی داشت کسی و یا کسانی هم حضور داشتند که راز و نیاز شان را با خود به گور می بردند ؛ اما دم نمی زدند . اینها کمتر حرف می زدند و با دیگران کمتر در تماس می شدند . از دست این گوشه گیران کم حرف ؛ اما "بسیار بسیار خطرناک" حوصله خادی های با حوصله ، که حوصله داشتن و حوصله کردن ، گپ بد و بیراه شنیدن و تحقیر و توهین شدن ، جز مهم حرفه منفور آنها شده بود ، تنگ شده - بدون آنکه خودشان را افشا نمایند - در پی آزار و اذیت این "گوشه گیران خطرناک" می افتادند ...

۹- چهارسرباز شوروی ، چرا برای بردن پسرک خورد سال داخل "اتاق محصلین" شدند ؟

نجوا و سرگوشی ، سُرُسُر و پُچ پُچ تازه آغاز شده بود که دروازه بزرگ و آهنی "اتاق محصلین" با صدای خشک بروی پاشنه اش چرخید . هر یک با هراس به طرف دهلیزک که به دروازه خروجی منتهی می شد ؛ نگاه کرد . چهار سرباز ازبک شوروی با گام های محکم و شمرده درحالی که از روی سینه بی کینه سنگفرش دهلیزک - که ناظر بیرون کشیدن هزاران قربانی دوره تره کی - امین و صدا ها اعدامی دوره تازه آغاز شده ی وطن فروشان پرچمی از همین سلول بودند - باتبختر و تکبر می گذشتند ؛ وارد اتاق شدند . هر زندانی با حالت شبیه نه مرک و نه زندگی ، سمت حرکت چکمه های سربازان شوروی را می پائید . هر کی فکر می کرد که دژخیمان عاطفه کشته به طرف توشک وی آمده خواهند گفت : " ... نام توست ، بیا ! تره [ترا] قوماندان صاحب کار داره [دارد]" این جمله مفهوم اصلی مرگ را در ذهن هر زندانی منعکس می نمود .

اصلاً مسئولین اطلاعات زندان ، زندانی محکوم به اعدام را چندین روز قبل از زمان تعیین اعدامش ، منحیث خطرناکترین زندانی تحت نظارت بسیار شدید خادی های مخفی- البته بدون جلب توجه " اعدامی " - قرار می دادند ؛ همچنان تحت نظر سربازان ازبک شوروی [این سربازان که زیر نام ازبک های سمت شمال افغانستان در نقاط کلیدی و مهم زندان وظیفه اجرا می کردند ؛ حتا صاحب منصبان وطن فروش وزارت دفاع و وزارت داخله [کشور] را تحت نظر داشتند] ؛ هکذا زندانی " اعدامی " را در روز های " پایوازی " در هنگام " تفریحی " و در اثنای تشناب [دستشویی] رفتن و هنگام صحبت با دیگران با دقت خاصی می پائیدند . این وظیفه را به " باشی " ها (این زندانیان تسلیم شده در زیر تحقیق و شکنجه و باشی هایی که عضو " حزب دموکراتیک خلق " هم بودند) نیز می سپردند تا آنان در اثنای تفریحی و " سرشماری " به گونه ی پُت و پنهان اشیای داخل بکس و بستره " اعدامی " را تفتیش نمایند . شماری از زندانیان نظر به وضع تحقیق و دوسیه شان می دانستند که اعدام میشوند . اطلاعات نمی خواست که اینها خودکشی نمایند ویا خود شان کسان دیگر - از جمله کدام صاحب منصب - را به قتل برسانند . [۵] وقت معینه که فرا می رسید ، سربازان ازبک شوروی ظاهراً به دستور قوماندان عمومی زندان پلچرخی (خواجه اعطا محمد وفا) به درون سلول می آمدند و قربانی را با خود می بردند .

سربازان از روی توشک و اثاثیه ی محبوسان حیرت زده گذشته به طرف پسرک خورد سال رفتند و در نزدیک توشک وی درنگ نمودند . یکی از آنان با صدای بلندی گفت : " او بچه ! بیا که تره قربان سعید خاسته ، اینجا جای تو نیست ، بیا برو اتاق خورد سال ها ، بی خی زود باش ! " [او پسر بیا که ترا قربان سعید خواسته ! این جا ، جای تو نیست بیا برو به اتاق خورد سالان برخیز زود باش !] ، پسرک که از شنیدن این کلمات گیج شده بود ، عضلات چهره لاغرش به شدت لرزید . با لگنت زبان و به نرمی ترحم برانگیزی پاسخ داد : " مه ده اتاق خورد سالها نمی رُم ، قربان سعید مره چه میگه ، همینجه خوش استُم " [من در اتاق خورد سالان نمی روم ، قربان سعید به من چه می گوید ، همین جا خوش هستم "] . جوانی که " داکتر " نامیده می شد به آهستگی از جایش بلند شده سرش را به مشکل زیر گوش یکی از سربازان رسانیده چیز های (به زبان ازبکی) گفت آنان بعد از اینکه چند جمله ای بین خودشان رد و بدل کردند ، مثلی که از بردن پسرک که رنگش به شدت زرد شده بود ، منصرف گردیدند . سربازان وحشی به سرعت از روی " بستره " های زندانیان عبور نموده اسباب و اثاثیه تنظیم شده ی آنان را با نوک موزه های براق شان به اینسو و آنسو پرتاب کردند و از اتاق بیرون رفتند .

زندانیان حیرت زده که به خاطر این نوجوان بی کس و کوی ، شدیداً دچار تشویش شده بودند ، بعد از خروج سربازان ، علاقه ی مفرط شانرا به موضوع ظاهر ساختند . کنجکاوی و پرس و پال آغاز شد . هر کی چیزی می گفت و هر کسی حدسی می زد و حادثه را مطابق حدس و گمانش تحلیل و تجزیه نموده به زندانی پهلویی اش می رساند .

جوانک خورد سال که تصور می شد اولین باری نبود که با چنین وضع دشواری رو برو شده ، با گلوی پر و آواز گرفته چیز های به این و یا آن سوال کننده می گفت . " داکتر " در میان صحبتش می دوید و به عوض وی جواب سوالات سایرین را می داد . یک تن از اعضای " ساوو " (" سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی ") که چهل سال داشت یکی از رفقای هم سازمانیش را که برای فهم آنچه به وقوع پیوسته کنجاوی زیادی نشان

می داد ، متوجه این امر ساخته از وی خواست تا به آن جمع داخل شده چند و چون مسئله را معلوم نماید . دیری نپایید که محصل کنجکاو (وی محصل سال دوم پوهنتون [دانشگاه] بود) با سیمای باز تر به نزد رفقاییش برگشت و رویش را به جانب رفیق چهل ساله اش (یعنی نگارنده این نگاشته) نموده گفت : « این پسرک معلوم میشه که از کدام فامیل سرشناس کابل می باشد ، می خواست که از راه سرحد [مرز] تورخم به پاکستان فرار نماید و نزد فامیلش که قبلاً به آن کشور فرار کرده بودند ، برود ؛ مگر او را در سرحد دستگیر کردند و به خاد آوردند . بعد از تحقیق و لت و کوب او را به اینجا آوردند . یک شب " قربان سعید " او را به اتاق خودش که در پهلوی " کوته قلفی " [کوته قلفی] های خورد سالان " واقع شده است ، احضار کرد . می خواست به وی تجاوز کند ؛ مگر این پسرک دلیر مقاومت کرده از اتاق " قربان سعید " فرار نمود . معلوم نیست که چطور به " اتاق محصلین " آمده ، اینرا نه فهمیدم . این داکتر افسقال [آق سقال اصلاً کلمه ازبکی بوده معنی ریش سفید را می دهد اینجا اشاره به کسی است که کلان کاری نموده در هر کاری مداخله نماید] نمی گذارد که آدم به درستی موضوع را از او پرسان نماید . فکر می کنم داکتر ازبک است . زبان ازبکی می فهمد و با این پسرک که از کابل است کدام آشنایی قبلی ندارد . داکتر میگوید که او تب دارد زیاد سوال نکنید ؛ اما من فکر میکنم پسرک از روزی که به این اتاق آمده فکر می کند اگر قربان سعید پیدایش کند او را در زیر لت و کوب خواهد گشت ، از همین سبب تب کرده ، چند روز شده که تب دارد . پیش داکتر هم نمی رود [پیش داکتر زندان] . این داکتر دندان آدمی مشکوکی به نظرم آمد . فکر میشه از همین خادی هایی است که این پسرک را در همین اتاق تحت نظر گرفته ، فقط همینقدر فهمیدم » . رفیق چهل سال اش که از شنیدن این خبر دچار اضطراب شده بود با خود می گفت : " شاید روزی خادی های جوهر باخته یگانه پسر نوجوانم را نیز به حيله ای (۶) دستگیر و زندانی نمایند و آنگاه چنین حادثه ای برای وی نیز اتفاق بیافتد " ازتصور چنین صحنه ای تمام بدنش لرزید ، موجی از نفرت و خشمی آمیخته با انتقام سراپای وجودش را به آتش کشید . تمام زندانیان " بلاک ۲ " که قربان سعید را می شناختند ، از قضیه آگاه شده بودند .

۱۰- قربان سعید کی بود ؟

" قربان سعید " که با بی ناموسی و نامردی اش این شیر مردان در بند کشیده را با چنین دلهره و اضطرابی دچار ساخته بود ، کی بود ؟ وی بیست و چهار سال داشت . عده ای از زندانیان مشکوک و یا همکار اطلاعات که منبع هر خبرنگار درست در زندان بودند [از جمله شایع کنندگان اخبار و مطالب نادرست یکی آن " دگروال خلیل " استاد فاکولته خاندوی (دانشکده پولیس) بود که زیر پوشش باغبان با تجربه ازبک بلاک به بلاک دیگر و از یک سلول به سلول دیگر به آسانی رفته می توانست ؛ درشب نیز به دور گرد گل های " بلاک ۱ " که مقر قوماندان عمومی و جنرال روسی زندان پلچرخی و رفت و آمد صاحب منصبان روسی بود ؛ می گشت و " گلهایش " آبیاری می کرد . و دیگرش انجنیر بری عثمان (برادر زاده داکتر اکرم عثمان) بود که روزها را به نقشه کردن " کوته قلفی " های جدید و کار اعمار آن در این بلاک و آن بلاک و در اتاق قوماندان های زندان ، همچنان " بالا بینی " در " کارگاه زندان " می گذراند - درست مثل دگروال خلیل - اخبار و مطالب ساختگی را

که صاحب منصبان زندان برایش می گفتند در جریان گشت و گذارش در این سلول و آن سلول ، این دهلیز و آن دهلیز و ... به نفع دولت دست نشانده پخش می کرد[می گفتند: "... قربان سعید از یک افغان است . در یکی از جبهات جنگ علیه مجاهدین موفقیت های برای خودش کمایی کرد . از سربازی به رتبه خورده ضابطی ارتقا نموده ، بعداً به مقام ضابطی رسید و به زندان پلچرخی مقرر شده و ... " این شایعه در واقع پاد زهری بود بر ضد گفتار کس ویا کسانی که وی را شناسایی کرده ، من حیث عنصر خارجی متجاوز به خاکشان افشا میکردند . من نیز یکی از افشاگران همچو عناصر خارجی که در نقش افغان در زندان و یا خارج از زندان فعالیت داشتند ؛ بوده ام [قبلاً، در مقاله " پایگاه های نظامی امپریالیزم امریکا در جهان و آرزوی رئیس دولت کرزی " از شناسایی سه سرباز اطلاعات قوای نمبر چهارم شوروی که بخشی از آن در پایگاه نظامی خیرخانه چنبر زده بودند و در وزارت تعلیم و تربیه زیر پوشش پیاده دفتر به وظیفه جاسوسی اشتغال داشتند؛ صحبت کرده ام].

این سادیست که زبان دری را به طور خنده برانگیزی تلفظ می کرد و زندانیان را وا میداشت که بدون تبسم به گفته های احمقانه اش گوش بدهند ، همیشه خشمگین و برافروخته به نظر می رسید . این قاتل جبهه دیده در اثنای عبور از صف زندانیان ؛ همچنان در هنگام "سرشماری" [شمار زندانیان]، یا در پایان تفریحی ، آنان را مانند خری مست با لگد و یا هر چیزی دم دستش بود ، می زد تا هرچه زود تر به درون سلول هایشان بروند . اغلباً سنگ هایی را که بالای عقب ماندگان وار (پرتاب) می کرد به سر ، روی و یا چشم آنان اصابت می نمود . از اثر پرتاب سنگ هایش چند زندانی از ناحیه سرزخم های برداشتند . یک زندانی بینای یک چشم اش را از دست داد . سادیزم آشکارش از دور نمایان بود . از ضرب و شتم و لت و کوب زندانیان خیلی ها لذت می برد . بعد از آن چهره عبوس ، بخاری و نفرت انگیزش می شگفت و نفسی راحت می کشید و حالت رضایت بر سیمای نکبت بارش نمایان می شد . آخر این جوان استعمال شده شوروی ، در این سر زمین آفت زده " کلان آدم " شده بود ! آمرکل منزل دوم "بلاک ۲" زندان بزرگ و مرکزی پایتخت یک کشوری مثل افغانستان شده بود که جنگجویان سر به کف اش درجبهات جنگ مقاومت ، برادران هم خون و هم زبان وی را درست مثل سگهای هارمی کشتند . از همین سبب او از شیر مردان در بند افغان ، بی رحمانه انتقام می کشید و به ناموس پسران خورده سال شان تجاوز می کرد . "آمرصاحب" حالا در زندان کشور اشغال شده بالای بیشتر از دو هزار زندانی - از استاد پوهنتون، محصل [دانشجو] و معلم مکتب و داکتر گرفته تا انجنیر و مهندس و متعلم و کارگر و دهقان و... - امر و نهی می کرد . همه را دو و دشنام می داد ، همه را برده و بنده خودش می پنداشت .

۱۱- از هیچ کس صدای بر نمی خاست !

سایه وحشت و نفرتی توأم با خشم بر چهره هر زندانی داخل سلول دیده می شد . سکوت دردناک و غرور شکن ، سکوت ناشی از قهر و زور دژخیمان مسلح شوروی که به خاطر مقاومت دلیرانه اسیرخورد سن و سال و تب کرده ی درون قفس آهنی (که خودش را در دفاع از ناموسش به کلی تنها و بی کس احساس می کرد)، نشان داده شده بود ؛ فضای دم کرده سلول را به بازی گرفته بود . از هیچ کسی صدایی بر نمی خاست . چنان

می نمود که زندانیان همه در سوگ ناموس برباد رفته پسران اسیر خود نشسته ، و یا به سان اشباحی به نظر می رسیدند که درمیان تابوت های خود ؛ میخکوب شده باشند . سکوت هر دم و هر لحظه بر سنگینی اش می افزود و بر نیروی گستاخ اش می بالید که توانسته بود جمعی جنگاور سنگر مقاومت بر ضد تجاوزگران شوروی را در گور هایشان خاموش و بی صدا بسازد .

واپسین روشنایی روز از عقب میله های یکی از پنجره گک های دیوار سخت (چون قلب تجاوزگران روسی و سر دسته جلادان شان نجیب) ، به درون سلول می نگرست و تک تک محبوسانی در سوگ نشسته را می پایید و با ایما و اشاره از بازگشت دوباره اش به آنان مژده ی مسرت آفرین می داد و بر نیروی شان می افزود . لحظه های زودگذر شام مغموم ، امواج سیاهی را فرا می خواند و خود از برابر دیدگان متحیر اسیران ، با شتاب همیشگی اش عبور می نمود ، تا امواج ظلمت و تیرگی بتواند از لابلای میله پنجره گک های دیوار ضخیم و خشن به درون سلول ، چون ماده سیالی ، سرازیر شده زندان بزرگ و هول انگیز را در کام خود فرو برد .

بار دیگر شب پر اضطراب و ظلمانی فرار می رسید ؛ بار دیگر سکوت کشنده با پایکوب یکنواخت اش بر دوش زندانیان می کوبید و خواب پریشان را از چشمان ماسیده و مغموم آنان می ربود ؛ بار دیگر در تاریکی شب عده ای از سربازان شوروی داخل سلول می شدند و بالای بستر کسی پای می گذاشتند و به وی می گفتند : " ... نام توست ! " ، " بیخی که تَره قومندان صاحب کار داره " [برخیز که قومندان با تو کار دارد !] ، آنگاه زندانی از جایش بر می خاست و در سیاهی شب ناپدید می شد و دیگر خبری از او نمی رسید . فردای آن ، عده ای سرباز سر افکنده به درون اتاق می آمدند با خجالت و واهمه ، اسباب و اثاثیه ی " فرد گم شده " را برداشته از سلول می بردند .

۱۲- غرش جنرال بر آشفته :

ساعت یازده شب را نشان می داد که دروازه آهنین اتاق باردیگر بر روی پاشنه خشکش چرخید و آوازی از آن بر خاست . باز هم همان سربازان ازبک شوروی بودند که از برخورد موزه های میخ دار شان بر سینه ی سنگفرش دهلیزک درون اتاق لذت می بردند ، باز وارد دخمه مرطوب و دم کرده شدند . و از روی توشک های بویناک و ناتکیده ئی زندانیان عبور کرده ، در مقابل توشک آن پسرک خوش قیافه توقف کردند . سر دسته ی سربازان با خشونت ، پسرک خوردسن را مخاطب قرار داه گفت : " زود باش بیا ! تره قربان سعید خاسته " [زودباش بیا ! ترا قربان سعید خواسته] ، رنگ زرد از رخ پسرک پرید و عضلات چهره لاغریش به لرزه افتاده با صدایی که در گوشه و کنار اتاق به مشکل شنیده می شد ، به سرباز بی حیا گفت : " مه پیش قربان سعید نمی رُم ، قربان سعید مره چه میگه ؟ " [من پیش قربان سعید نمی روم ، قربان سعید برایم چه می گوید !] بلاوقفه آواز سرباز خشماگین در فضای دم کرده اتاق طنین انداز شد : " قربان سعید کاره داره ، بیا ! بیا ! " [قربان سعید کارت دارد بیا بیا !] پسرک هراسیده به گریه افتاد و با چشمان اشک پر ، نا امیدانه به اینطرف و آنطرف نگرست . توگویی نگاه التماسگر آن جوان بد بخت در جستجوی حامی و پشتیبانی بود که نگذارد وی را پیش "قربان سعید" ببرند . زندانیان حالا فهمیده بودند " قربان سعید" با این پسرک خوش قیافه چه کار

داره ... ، آنان مانند صاعقه زده ها بر روی توشک هایشان خشک شده به نظر می رسیدند . از هیچ یک صدایی بر نخاست ، وحشتی آمیخته با نفرت و خشم بر هر کدام چیره شده بود . آخرکی خواهد توانست جلو آن چهار دژخیم بی حیا و لجوج ، سنگدل و تحریک شده را بگیرد و مانع بردن آن پسرک خورد سال به اتاق خواب "قربان سعید" گردد . هرگاه فردی از او جانبداری می کرد ، معلوم نبود که فردا چه برخوردی با خودش صورت می گرفت . آیا منجی وی را که به دفاع از هم زنجیر خوردسال وبا غیرت اش برخاسته بود ، در زیر مشت و لگد ، چوب و چماق ، سیم و کیبل بیهوش و خون آلود نمی کردند ؟ آیا پشتیبان او را به داخل " هوا کش " های تاریک ، جایی که لانه گزدم ها و غندل های خطرناک بود ، نمی انداختند ؟

اصلاً " پستی خواهی " و حمایت از یک محبوس - که حاکم مطلق و مالک بی چون و چرایش مسئولین زندان بودند - توسط محبوس دیگر که حیثیت برده و غلام را برای آنان داشت ، در قاموس زندان داری جرمی بود بسیار سنگین و غیر قابل عفو . حمایت کننده که خود می باید سراپا تسلیم و منقاد جلادان استعماردر زندان می بود ، با حمایتش از زندانی در واقع اعلان جنگ علیه مجموع قوانین و عملکرد های نظام حاکم در میان " کام و دندان " می داد . آخر زندان به مثابه کام نظام مستبد و قوانین ظالمانه و دسپلین استخوان شکن و کشنده ، درست مثل دندان هایش بود که در یک لحظه ی زود گذر، زندانی را هزار بار می جوید تا خوردش کند و هضم اش نماید . و این دیگر برای خدایان خون آشام زندان غیر قابل تحمل و برداشت بود .

در شرایط " تحت نظارت " که حالت " بی سرنوشتی " هم به آن می گفتند . مجرم گستاخ ، یعنی حمایت کننده ، نشانی شده ، بعداً بر مدت قیدش افزود می گردید [۷]. تمام محبوسان منتظر " محکمه ی اختصاصی انقلابی " دولت مزدور، در مورد خودشان بودند . در واقع امر زیر ساطور خونچکان جلادان روسی و اجیران بی مقدارشان قرار داشتند .

چکمه پوش سیه دل و بی خبر از آینده و انفجار سیستم استعماری که بدان وابسته بود ، از تکرار جمله ی " قربان سعید تره کار داره " خسته شده بود . با گستاخی و بی حیایی ، بالای پسرک تبتدار و بی دفاع دست انداخت و با چنگال کرگسی اش بازوی راست و لاغر وی را محکم گرفت تا با جبر و زور او را از جایش تکان داده ، کشان کشان با خود ببرد ؛ اما پسرک افغان (نه به مفهوم پشتون) به گوشه توشک ای که بر روی آن نشسته بود چنک زد و آنرا محکم گرفت ، تا این نامردها او را از روی بسترش حرکت داده نتوانند ، شاید هم در آن لحظه فکر میکرد که توشک چون مادری نخواهد گذاشت سربازان او را از آغوشش جدا کرده با خود ببرند ، سرباز دومی نیز مداخله نمود و با چنگال گرگی اش دست چپ پسرک را محکم گرفت . هر دو مزدور و خاین به خلق هایشان خواستند هر طوری شده شکار را با خود ببرند ؛ مگر چسان می توانستند نو جوانی را که به تنهایی به دفاع از ناموس اش برخاسته بود ، وادار به رفتن به اتاق خواب قربان سعید نمایند ؟

انسان با تماشای آن کشمکش ، به فکر چهار پلنگ درنده و خونین دهنی می افتاد که درکج و پیچ سنگلاخ ، آهو بچه ای را با چنگ و دندان گرفته ، می خواهند او را به بیشه ای ببرند ، تا با خیال راحت طعمه ی لذیذ خویش را بدرند و بخورند . اتاق و زندانیانش شبیه سنگلاخ ها بودند . هر کدام چون سنگواره و سنگ شده به نظر می رسیدند ؛ اما در درون شان توفانی بس عظیمی درحالت بر پا شدن بود ، توفانی از نفرت ، توفانی از خشم علیه متجاوز و اجیران درنده خوی و حیوان صفت اش .

نقش چهره ی یگانه پسر تازه جوان " مرد چهل ساله " در قاب صورت آن پسرک معصوم و بی چاره نشست و به حرکت در آمد . وی تصور نمود که او پسر خودش است که گریه می کند و کسی به یاری اش نمی شتابد . وی در حالی که از تجسم چنین صحنه ای مزلتبار و سخت ننگین به شدت دگرگون شده و خشمی توأم با انتقام روان حساس و بی قرارش را پیهم شلاق کش می کرد ، با تمام جانفش فریاد زد : " اینجه کسی مرد نیست که صدای خوده بکشه " [... خود را بکشد] . فریاد ناگهانی و غیر منتظره اش در فضای مکرر و ماتم گرفته اتاق پیچید و چون ضربه پتکی بر پرده ی گوش سربازان نشست . سربازان بیگانه در حالی که با آن پسرک در کشمکش بودند ، درنگ نموده با حیرتی آکنده از ترس (ترس از عکس العمل تمام اتاق و سرایت آن به سایر سلولها) به این سو و آنسوی سلول نگاه کردند . سرکرده ئی شان گفت : " کی بود ؟ " ، تا گوینده ی بیباک راشناسایی نموده ، بعداً به حسابش برسند ؛ اما چیزی دستگیر شان نشد . آنان بعد از درنگی زود گذر ، کار بیشرمانه و ضد انسانی شانرا از سر گرفتند . یعنی درگیری و کشمکش بین یک نو جوان ضعیف البنیه افغان و دوغول زور آور و خون آشام وشهوت پرست شوروی بعد از لحظه ای توقف ، بار دیگر آغاز شد . فشار انگشتان زورمند سرباز بر بازوی ناتوان پسرک ، که در آتش تب می سوخت ، موجب شد که انگشتان نحیف اش از توشک کهنه - که صدای پاره شدنش بلند شده بود - کنده شود ؛ ولی او از روی ناچاری به سرعت قابل ستایش به توشک " جنرال پیر " که از فریاد " مرد چهل ساله " ، تکان سختی خورده بود ؛ چنگ زد . چهره ی گوشتی و سرخگون جنرال پیرکه مانند سایر هم زنجیرانش با خشم شدید این کشمکش را دنبال می نمود ، به کبودی گرایید . شاید هم جمله ی " اینجه کسی مرد نیس که صدای خوده بکشه " به غرور جنرالی اش برخورد کرده بود . ویا فکر کرد پسرک مظلوم و بی کس فرزند خودش است که در چنگال سربازان وحشی بیگانه و متجاوز افتیده و شدیداً نیاز دارد تا کسی به دادش برسد و نگذارد به وی تجاوز کنند . آخر او هم زاده این سرزمین بود . عاطفه انسانی داشت و تأثیر پذیر بود . زمانی درس ننگ و غیرت و "دفاع از خاک مقدس" اش را به سربازان اردویش می داد . چه شد که حالا سه چهار سرباز متجاوز بیگانه یکی از فرزندان را می خواهند با خود ببرند و به او تجاوز کنند . جنرال پیر که خشمش به نقطه انفجار رسیده بود دست چپ پسرک را که به توشک وی چسپیده بود ، با انگشتان قوی اش محکم گرفت وبا صدایی که به نعره ئی فرماندهان در میدان جنگ شبیه بود ، به سربازان ازبک شوروی گفت : " الایش کو ! " [ولش کن] . غرش جنرال برآشفته ، زمین و زمان سلول اندوهبار را به لرزه در آورد ، هراسی ناشی از واکنش دسته جمعی زندانیان ، بردل ناپاک سربازان جبون شوروی مستولی شد ، آنان بی درنگ دست لرزان و لاغر پسرک افغان را رها نموده و با وحشتی که از چهره هایشان نمایان بود ، از روی توشک های زندانیان با شتاب گذشته در حالی که زیر لب چیز هایی می گفتند ، از اتاق بیرون رفتند .

۱۳- نخستین شعله عکس العمل و همبستگی زندانیان :

پسرک حینی که اشک های سوزانش را از چهره داغ و گلگونش می سترد ، با نگاهی آکنده از سپاس و امتنان ، گاهی به چهره جنرال پیر و زمانی به جانب مرد چهل ساله ؛ که به دیوار سلول تکیه زده بود ، می نگرست .

مسئولین زندان از نخستین شعله عکس العمل و همبستگی زندانیان آن سلول که از سینه دو زندانی به خاطر هم زنجیر خورد سال شان زبانه کشیده بود ، سراسیمه شده بودند . بعد از دو یا سه روز تغییری در ترکیب سلول نمبر ۱۷۵ یا "اتاق محصلین" آوردند . عده ای از زندانیان را (که طور حتم افراد خاد دربین شان وجود داشت) از سایر سلول ها بیرون کرده به "اتاق محصلین" آوردند و شماری از زندانیان آن اتاق را که با هم زنجیران شان مأنوس و مالوف شده بودند از آنجا به سلول های دیگر انتقال دادند .

در امتداد دو ماه ، بعد از این واقعه ، اشکال شکنجه های فزینگی و روانی ، انواع ضرب و شتم ، ازدن با نوک موزه [چکمه] و کمر بند گرفته تا لت و کوب باسیم کییل و آهن پاره و... ؛ همچنان اشکال دسپلین کشنده و ضد کرامت انسانی و اقسام اهانت به زندانیان از پیشتر بیشتر شده رفت ؛ به آن حدی رسید که زندانیان آگاه و مبارز در چهار اتاق عمومی طبقه سوم همان بلاک ("بلاک ۲") اعتصابی را سازمان دادند که تار و پود خادی ها و خداوند نعمات مادی و معنوی شان را به لرزه در آورد . هراس دولت مزدور - دررأس خاین ملی کارمل - و فرماندهان روسی شان از این اعتصاب در سطحی بود که بخشی از گارد مخصوص "ارگ کارمل" را فراخواندند و افراد زبده ی این گارد که مجهز به ماشیندار [مسلسل] های مدرن روسی بودند را به دور "بلاک ۲" و دیوار امنیتی دومی زندان ، همچنان بر بالای بام های آهن پوش شده "بلاک ۱" و "بلاک ۲" و "بلاک ۳" جابجا کردند و بر تعداد محافظین و دیده بانان هفت برج مراقبت افزودند . [۸]

در اعتصابات سالهای بعدی ، زندانیان خورد سال که شمار شان در بلاک ۶ تابیشتر از ۷۰۰ تن (و به یک روایتی تا ۱۲۰۰ تن) رسیده بود ، نیز اشتراک داشتند ؛ ولی پسرک شجاع و خوش قیافه در میان آنها دیده نمی شد . عده ای از زندانیان می گفتند که : "او از اثر لت و کوب قربان سعید که رازش را افشا کرده بود ، تلف شده است ..."

این جوان با ناموس و تسلیم ناپذیر نخستین زندانی بود که اخگر مقاومت اش در زندان استعمار به شعله های فروزان و سرکش مقاومت ها و اعتصابات بعدی مبدل گردید . به امیدی آنکه زنده باشد . یادش گرمی باد . قبل از تغییر ترکیب "اتاق محصلین" ، "جنرال پیر" را به نام "خلاصی" (آزادی) از آن اتاق بیرون بردند . در سال ۱۹۹۶ کسی گفت که موصوف « بعد از آزادی از زندان فوت کرد ... » . یاد این جنرال گرمی باد که در همان مقطع معین تاریخی از خود شجاعت نشان داده به دفاع از ناموس یک هم وطن اش برخاست و فریاد زندانیان آتش گرفته ربا غرشی آذرخش گونه اش فروزانتز ساخت . ☐

توضیحات بخش (اول)

=====

[۱] - بعضاً این سلول را در اختیار دو تن قرار میدادند ، یک زندانی خادی زیر پوشش حزب و یاسازمان زندانی اصلی که ادعای عضویت در سازمان وی را میکرد و با شگرد های گوناگون زندانی را متیقن و باورمند به این می ساخت که بیگانه نیست . هر دو مدتی را در آن اتاق سپری می کردند . من و دو سه تن از رفقا متوجه شده بودیم که چگونه یک زندانی مربوط به چپ انقلابی را با فردی نفوذی خاد - که از منطقه زندانی بود - یک جا در همین اتاق "جای" داده بودند . خاد از روز گرفتاری این رزمنده ی جنگ مقاومت ، اعدام اش را رقم زده بود ؛ زیرا که در زیر وحشیانه ترین شکنجه ها گپ و گفتی نداشت که موجب اعدام خودش و یا همزمانش گردد ؛ مگر نظر به موقعیت سازمانی اش وشهادت فرد دیگر میدانست که مهمترین مسائل نظامی - سیاسی سازمان را در حافظه اش دفن کرده است. برای اینکه آنرا با خود به گور نبرده باشد وی را تحت عملیات اپراتیف در همین تک سلول کوچک در درون سلول بزرگ قرار داده بودند. به خاطری از وی موقتاً نام نه بردم که در آینده بیشتر درمورد این زنده یاد و آن خادی که با قید پنج سال از زندان بیرون شده و ... ؛ صحبت نمایم.

[۲] - از جمله : "لطیف شریفی" (که به شاگرد مستری مشهور بود و تا مدتی پیش در مزارشریف دوکان موتر فروشی و رهنمای معاملات خانه باز کرده بود) ؛ "قیوم صافی" که شامل تیم تحقیقات و شکنجه نهایت وحشیانه زنده یاد مجید رهبر ساما نیز بود (اکثریت شکنجه گران "قسم ۳" در تحقیق و شکنجه مجید ، بهمن، هدایت (استاد مسجدی) ، انجیر نادر علی، میرویس وسایر رهبران جنبش چپ انقلابی نقش اساسی داشتند . از میان این جلادان اجیر شده ، صرفاً قیوم صافی بود که از تحقیقات مجید به خود می بالید و می گفت) چگونگی شکنجه عجیبی که در مورد مجید و بهمن و لطیف محمودی و قاضی ضیا و استاد مسجدی به کار بردند ، باشد به مجال دیگر) ، حمید شتاب معروف به "حمید کومه کته" ، امین دست دراز (معروف به امین جلاد برادر فاروق زرد آمر سیاسی وزارت داخله کارمل) عبدالله بچه سرور (از استاکاران کوهستان مشهور به عبدالله رقصنده) غنی پرچمی رئیس "قسم ۳" و قاسم خان عینک (لاغر اندام با بینی بلند و جسمی شبیه آدمک فلم های کارتونیک روسی. نهایت قسی القب و خاین به کشور که مدیر "قسم ۳" بود .

یکی از دوستان گفت کسی جلاد مشهور (قیوم صافی) را در شهر... امریکا دیده است . دیگری که خود زندانی بوده اظهار داشت که وی مانند غنی رئیس تحقیق در جرمنی اقامت دارد و لطیف شریفی مشهور به شاگرد مستری را در شهر "مزارشریف" دیده که به خرید و فروش خانه و رهنمای معاملات آن مشغول بوده است . امید جمعی از زندانیانی که در تدارک تشکیل یک نهاد برای تجسس ، شناسایی شکنجه گران خاد و سپردن شان از طریق قانونی (یعنی اقامه دعوی علیه این شکنجه گران جنایت کار) به نهاد های قضایی کشور هایی که آنها در آنجا مخفیانه به زندگی ننگین شان ادامه میدهند (البته با حضور شاهد های عینی) ادامه می دهند ، به کارشان توفیق یابند .

[*] دوست گرامی ام بشیر نبی تیلیفونی به من گفت: "بخش اول" خاطرات زندان "را خواندم در هنگام مطالعه خاړنوال دفاعیه نویسی گپی در مورد یک دفاعیه نویس در زندان به یادم آمد. در یکی از سلول ها یک زندانی بود بنام "معلم جلیل" از اهالی بدخشان که همواره ادعا می نمود که از گروپ مولانا باعث دروازی است برای برخی از زندانی ها دفاعیه می نوشت. من هم از وی خواستم تا برایم دفاعیه بنویسد. موصوف مرا تشویق کرده گفت: "که دفاعیه نباید سخت و در ضدیت با دولت نوشته شود تو که میگویی که عضو کدام سازمان نیستی اگر در دفاعیه ات اعتراف نمائی و نام سازمانت را بنویسی و تقاضای بخشش نمائی این خوب است ترا می بخشند ...". در جوابش گفتم وقتی که من عضو کدام سازمان نباشم چرا بنویسم که عضو فلان سازمان هستم. بالای این شخص شک کردم. بعد از مدتی توجه و ارزیابی به این نتیجه رسیدم که معلم جلیل از جمله عوامل اطلاعات زندان بوده بنام نوشتن دفاعیه خوب مسایل ناگفته زندانیان را کشف می کرد. معلم جلیل بخاطر تثبیت هویت چپی همیشه از مولانا باعث زنده یاد در زندان یاد آوری میکرد. در حالیکه کمتر از یکسال در زندان نماند و خلاص شد ...».

[۳] - گاهگاه زندانیان در اثنای نوبت تشناب یک اتاق که با ضربات کمر بند سربازان قبل از اتمام دفع حاجت از تشناب بیرون کشیده می شدند با زندانیانی هیجان زده از اتاق دیگر در دهلیز و یا در تشناب مواجه می شدند. در همین لحظه ی زود گذر ظاهراً خادی ها دور از چشم سربازان از اتاق خود به اتاق مورد نظر شان میرفتند و در نوبت تشناب بعدی به همین صورت بر می گشتند. به احتمال زیاد که این جوان هم از همین طریق به اتاق محصلین آمده بود. مسئول بلاک شاید در همان روز و یا چند روز بعد از "سر شماری اتاق خورد سالان" متوجه عدم حضور آن پسرک شده بودند. در جریان پالیدن، سر انجام او را در "اتاق محصلین" پیدا کردند. (در اوایل، "سر شماری" هراتاق - که تعداد زندانیانش در "بلاک ۲" تا ۲۵۰ تن و اضافه از آن می رسید - و یا چند اتاق یکجا در صحن حویلی "بلاک ۲" صورت می گرفت).

[۴] - یک تن از اعضای "افغان ملت" که مرد ازدواج کرده و تقریباً ۲۸ ساله ای به نظر می رسید، روزی در یکی از سلول ها در هنگام صحبت که بالای تحقیق و شکنجه مستنطقین تمرکز یافته بود، بخشی از تحقیق اشرا چنین بیان کرد: "... صاحب خیلی وحشتناک است که کسی دستش را به طرف تنبان آدم ای که الچک[دستبد] در دستش زده اند برده برایش بگوید اگر نگویی این سربازه میگویم که سرت بالا شود و ... ات کند. این مستنطق بی شرف قیوم صافی بود "بعداً حرفش را با گفتن "اینها بسیار بی ناموس اند" قطع کرده موضوع صحبت را به طرف دیگر کشاند.

[۵] - با تأسف، اسم کسی فراموشم شده که از اوایل سال ۱۳۵۹ در بلاک اول سمت غربی آن محبوس بود. وی روزی در رابطه با اعدام (در حضور من و دو سه تن دیگر از محبوسین) چنین گفت:

«در یکی از روز هایی که قومندانی زندان برای اعدام آمادگی می گرفت. نوبت دهلیز ما رسید. زندانی های زیادی را از همین دهلیز بیرون کردند. در اتاق نمبر... رو بروی ما یک نفر را صدا زدند. چند سر باز آمده بودند "شمس الدین کور" هم همراهشان بود ...» یکی از زندانیان که معلوم می شد "شمس الدین کور" را نمی شناخت، دفعه‌تاً صحبتش را قطع کرده پرسید: «شمس الدین کور کی است؟» گوینده با تعجب برایش توضیح داد که «شمس الدین کور از پنجشیر است در منطقه ی شان ویرا "کور شمس الدین" میگویند.

قوماندان همین بلاک است. آدمی بسیار زیاد خطرناک می باشد. می گویند بعد از اعدام مرمی آخری را همین آدم به شقیقه اعدامی می زند « بعداً گوینده صحبت اشرا با آهستگی دنبال کرده اضافه نمود «... اتاق روبروی را باز کردند. من در اتاق ... بودم زندانی را که نامش ... بود و چند روز پیش معلوم نیست چطور فهمیده بود که اعدام می شود، شاید از روی تحقیق خود فهمیده بود که اعدامش می کنند. یک آهن پطره ایرا از کدام جای پیدا کرده و نوک آنرا در هنگام تفریحی در اثنای قدم زدند بر روی دیوار کشیده و تیز کرده بود، صدایش کردند که بیرون شود. زندانی وقتیکه ازدروازه اتاق بیرون شد با همان "آهن پطره" که مثل کارد ساخته بودش بالای شمس الدین کور حمله کرد. دو دفعه وار کرده توانست یک دفعه اش بروی سینه راست نزدیک شانه اش گور رفت، در دفعه دوم عسکر ها خود را بالای شمس الدین کور انداختند و کارد را ازدست گرفتند، شمس الدین رنگش سفید پریده بود مثل گنجشک می لرزید دریشی اش خون پر شده بود می گفتند زخمش زیاد عمیق نبود برابر یک و نیم بند انگشت بود»

[در صحن بلاک ها که کانکریت نشده بود بعضاً زندانی ها توته و یا پارچه حلبی هایی قیچی شده آهن پوش های زندان و میخ و برخی اسباب مثل پیچ کش و غیره بخش هایی از آلات و افزار کار ساختمانی را در اثنای قدم زدن و یا نشستن در گوشه و کنار صحن بلاک ها پیدا کرده با خوشحالی آنرا دور از چشم دیگران به اتاق خود می آوردند در هنگام تلاشی می کوشیدند آن "طلای ناب" را پنهان کنند. اکثراً سربازان آنرا پیدا کرده غصب میکردند و در صدد پیدا کردن صاحبش می افتادند تا..]

[۶] - شبنامه ای را به داخل جیب نو جوانان مورد نظرشان می انداختند، بعداً به همین بهانه اورا دستگیر کرده به خاد می آوردند و...؛ درست مانند پولیس کثیف پاکستان که در هنگام تلاشی جیب افغان ها، توته ای چرس [حشیش] را در میان انگشتان چتل شان گرفته به بهانه ی پالیدن آنرا داخل جیب افغان ها می انداختند و دوباره آنرا بیرون آورده مهاجرین افغان را به اتهام داشتن مواد مخدره دستگیر میکردند تا دار و ندار شانرا غصب نمایند.

[۷] - در این اتاق شماری از محبوسان منتظر رفتن به "محکمه اختصاصی انقلابی" غرض دفاع از خود، بودند. و تعدادی هم جریان محکمه شان به اتمام رسیده بود، منتظر پارچه ابلاغ شان بودند که مدت قید در آن رقم زده می شد. تعدادی کمی از محکمه رفتگان را بار دیگر زیر نام رفتن دوباره به محکمه به طرف قتلگاه که به باوراین قلم پولیگون نبود ... انتقال می دادند که این عمل اغلباً در روز به وقوع می پیوست.

خادی ها نیز تحت همین عنوان "رفتن به محکمه" و یا زیر نام "تحقیقات دوباره" به خارج از زندان انتقال داده می شدند (آنان به همین عناوین یا به منظور صحبت با مسئولین شان در خاد و یا غرض کار و بار اطلاعاتی در زندان های خاد و یا کدام جای دیگر مثل جبهات نزدیک به مرکز و یا برای استراحت و دیدن والیدین و... به خانه هایشان فرستاده می شدند تا بعد از تجدید قوا دوبار وظایف شانرا در زندان از سر بگیرند؛ از آن جمله باشد "شفیق خالدار" که در جایش در مورد وی صحبت خواهد شد.]

[۸] - در رابطه با این اعتصاب مراجعه شود به نوشته این قلم ("آقای روستار تره کی در مزبله تحریف

وتطهیر") برقرارشده بر روی صفحات سایت های www.baaba.eu و www.payameazadi.org

=====

خاطرات زندان

بخش دوم (۲)

(۲۵ / ۲ / ۲۰۰۸)

صفحه

فهرست (بخش دوم)

■ ■ ■ ■ ■

■ ■ ■ ■ ■

- ۱ - یادداشت نگارنده ۵۰
- ۲ - نگاهی گذرا بر زندانیانی که آغاز گر شکنجه های وحشیانه و کشتار های دسته جمعی در افغانستان بودند ۵۱
- ۳ - سخنی پیرامون حالات روانی زندانی (نبرد میان از خود بیگانگی و خود آگاهی) ۵۳
- ۴ - درنگی بر نقل و انتقالات زندانیان ۶۰
- ۵ - علت نقل و انتقالات زندانیان ۶۱
- ۶ - سر بازان سر فروخته و تلاشی زندانیان ۶۶
- ۷ - " کارگاه زندان " یکی از محراق های استخبارات (اطلاعات) ۷۰
- ۸ - سخنی در باب امتیازات " کارگاه زندان " ۷۲
- ۹ - " بلاک ۱ "، جریان بیرون کردن زندانیان برای اعدام ۷۴
- ۱۰ - تأملی گذرا به زنان اسیر در زندان پلچرخی ۸۵
- ۱۱ - فقط دو دختر دلیر از مجموع " بلاک ۱ "؛ ۸۶
- ۱۲ - جلاد شوروی ؛ شکنجه گر دو دختر آزادیخواه ۸۹
- ۱۳ - عکس العمل دختر حفیظ الله امین در برابر جنرال روسی ۹۳

۱ - یادداشت نگارنده :

در این نگاشته مانند بخش اول (همچنان در بخش های بعدی نیز) از اضافه گویی و کش دادن بی مورد یک مطلب جزئی و بی اهمیت و فضا سازی های مصنوعی و ترسیم تصاویر اغراق آمیز و خالی از واقعیت عینی که به خاطر بر انگیزاندن خواننده در نظر گرفته می شود، جداً پرهیز شده، هر خواننده ای که قلب پاکش به خاطر ظلم هایی که بر این مرز و بوم رفته، و به خاطر کشتار های دسته جمعی هزاران تن در جبهات و ده ها هزار تن دیگر در زندان های افغانستان و یک و نیم میلیون کشته توسط روس ها و سگان زنجیری شان، و هم اکنون اشغال فعلی آن توسط آدمکشان ناتو و اشغالگران جنایتکار امریکایی و شرکا می تپد؛ گپ و گفت و نوشت هر زندانی را، چه از هندوی افغان، چه از مسلمان افغان، چه از لاییک افغان، چه از جانب چپ انقلابی اصیل افغان (به مفهوم کمونیست های ضد اشکال متعدد وابستگی در گذشته و حال)، چه از جانب اته ئیست افغان و یا از هر افغانی که باشد، با حوصله مندی و بدون حب و بغض با غور و تعمق بشنوند و نوشته هایشانرا نقادانه مورد مطالعه قرار دهند.

نکته مهم دیگر، که باید خدمت خوانندگان کاوشگر و متجسس تذکر بدهم این است که من اصل کلاسیک یا سنت خاطره نویسی زندان را که از نخستین روز دستگیری، یعنی از تحقیق و شکنجه و محکمه و تعیین مدت حبس زندانی آغاز می یابد و به سپری کردن زندان و گذشت ماه و سال و حوادث و رویداد ها و فاجعه های که طی مدت در بند بودن وی، یکی پی دیگر بوقوع می پیوندد؛ پایان می یابد. آگاهانه رعایت نکرده ام؛ زیرا به این باورم که نگارش برخی از رخداد های زندان که از لحاظ شدت فاجعه های مدهش انسانی که توسط روس و نوکرانش در زندان به وجود آمده بود، با هم شباهت هایی ماهوی داشته مکمل یکدیگرند، گرچه از لحاظ تاریخی، یعنی زمانی باهم تسلسلی ندارند، به مطالعه خوانندگان به خصوص نسل نو کشور اشغال شده ی ما برسد، تا صفحه ذهن شان [که آماج تیر های زهر آگین نوشته های بسیار موزیانه و خاینانه قلم به داستان خلق و پرچم و خاد که به خاطر تبرئه خود و بد نام ساختن جنگ آزادیبخش مردم دلیرو مبارز افغانستان، لاطایلات و اراجیف بسیاری را- در دو مورد فوق - در رسانه های دیداری، گفتاری و شنیداری به دست نشر می سپارند؛ قرار گرفته] از این تبلیغات خائینانه و دروغین مغشوش نگردد.

فاصله ها میان این حوادث و رخداد ها را در نوشته های بعدی با ذکر تاریخ و مکانی که این حوادث و رخداد ها و فاجعه های انسانی در آن به وقوع پیوسته (به طور حتم) وضاحت خواهم داد، تا جای سوالی در این زمینه باقی نماند.

۲ - نگاهی گذرا بر زندانیانی که آغاز گر شکنجه های وحشیانه و کشتار های دسته جمعی در افغانستان بودند :

خوانندگان گرامی ، متنی را که در رابطه با زندانیان خلقی ، که خود آغازگر گرفتاری و تحقیق و شکنجه های عجیب و اعدام های دسته جمعی ده ها هزار زندانی بی گناه در افغانستان بودند ، در ذیل مطالعه می نمایید ، بخشی از نوشته این قلم تحت عنوان « مدافعان قلم به دست طالب در تقابل با مدارک » مورخ ۱۹۹۸ - ۱۳۷۶ ، که به نام مستعار (آذرویه) در "پیام زن" شماره های ۵۰ - ۵۱ و ۵۲ قوس ۱۳۷۷ ؛ همچنان در نشریه "قطب نما" شماره ۱۲ و ... و سایت های وزین و پر محتوای "پیام آزادی" ، "بابا" و پر خواننده ترین سایت یعنی پورتال افغان-جرمن منتشر شده ؛ می باشد . متن ذیل به خاطر ارتباط با جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان پلچرخی انتخاب شده است .

« عملکرد خلقی ها بعد از کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ ؛ واژه شریف خلقی را به اندوهناکترین و مشمئزترین مقوله ها مبدل گردانید که یاد آوری آن جزء تحقیر و توهین مردم ، پیگرد و گرفتاری ، استنتاج و بازجویی و شکنجه ، ترور و زندان و اعدام های دسته جمعی ده ها هزار هموطن ما ، در پلیگون ... و پلچرخی و ... ، چیزی دیگر را در اذهان مردم شکنجه شده ی ما متبادر نمی ساخت ؛ مگر پس از ظهور طالبان این واژه (خلق) ابعاد دیگر نیز اختیار کرد ، یعنی به علاوه اینها ، جملات ، واژگان و نامهای منفور دیگری ؛ مثل "چلی" ، "طالب" ، "پاکستانی" ، "ISI" ، "CIA" ، "القاعده" ، "بن لادن" ، "پولیس" ، "سوته" ، "شلاق" ، "دُرّه" ، "قطع دست" ، "قطع پنجه" ، "جرمه" ، "مثله" ، "سنگسار" ، و "کشتن زن با مرمی در استدیوم ورزشی" ، "انهدام بت های با عظمت و باستانی بامیان ... " ، " بردن خانمها غرض معاینه ... به شفاخانه " و ... [و بسا مفاهیم ضد کرامت انسانی] را نیز در اذهان [بسیار] صدمه دیده ی مردم ما تداعی می نماید . و آنان را شدیداً ناراحت و حتی عصبانی می سازد .

با در نظر داشت همین مطلب بی جا نخواهد بود ، هرگاه نگارنده این نگاشته ، نگاهی گذرا به عملکرد اینان در زندان پلچرخی بنماید که کمتر کسی در خارج از زندان از همچون عملکرد ها آگاه شده اند .

ضربه خوردن بر ق آسای اعضای مرکزی فرکسیون خلق به رهبری داکتر شاه ولی صدراعظم [بعد از قتل امین به دست جنرال روسی] و انتقال این دسته ی تقریباً ۱۲۰ نفری که مشتمل بودند بر اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی و کادر های مهم حزب و همینطور صاحب منصبان دارای مقام های کلیدی در وزارت دفاع و اعضای " شورای انقلابی " و ... ، به زندان پلچرخی ؛ واکنشهای مذبحخانه ای را از جانب شماری از اعضای آن فرکسیون در خارج از زندان بار آورد . اینان در هر کجایی که فعالیت تخریبی بر ضد فرکسیون نازدانه پرچم داشتند ، توسط خاد حركات و جنب و جوششان شدیداً مراقبت و نظارت می شد . تداوم این فعالیت ها [باری فعالیت های ضد دولتی و ضد پرچمی اینان در ۱۳ میزان ۱۳۶۴ منجر به بر کناری دو صد تن صاحب منصب ، تنزیل رتبه و تنی چند هم به سفارت خانه های کشور های وابسته شوروی فرستاده شدند] سر انجام موجب بر کناری و یا گرفتاری شان می گردید . عناصر گرفتار شده ی خلقی در دوره استنتاج و بازجویی با

اندکترین فشار روانی از جانب مستنطق پرچمی خادی شده ، به گناه خودشان اعتراف کرده ، از کرده و ناکرده ی شان با جبن و ترس ، ذلت و شرمساری ابراز ندامت می نمودند و پیش از تعیین مدت حبس خود ، داوطلبانه شامل گروه های استخبارات زندان شده ، به فعالیت سیاسی و اطلاعاتی برضد زندانیان می آغازیدند . یکی ازمشهورترین اینها دردوره تحقیق و شکنجه ، همچنان در دوره ی نظارت زندانیان در کوتاه قفلی های صدارت ، « غلام غوث هراتی » بود که به گفته ی زندانیان دهها زندانی را « به اعدام برابر ساخته بود ». این عنصر بسیارمکار، زیرک و با هوش که خود زندانی بود ، با شگرد های نوینی از سایر محبوسین - که وی راماند خودشان زندانی می پنداشتند - اعتراف می گرفت ؛ همچنان قیوم که در ولایت قندهار به نام " خر قیوم " معروف بود و به سمت منشی کمیته ولایتی [کندهار] مرتکب جنایات بیشمار در آن ولایت شده بود ، در زندان [" بلاک ۱ "] با زندانیان چپ انقلابی ، مثل زنده یادان سید بشیر بهمن ، مسجدی و ... در یک " کوتاه قفلی " قید می شود .

بعد از حوت سال ۱۳۶۲ اداره سایر بلاکهای زندان پلچرخی ، به استثنای " بلاک ۱ " و " بلاک ۲ " ، مربوط وزارت داخله گلاب زوی - این عضو اصلی KGB - شد . به همین سبب فعالیت استخباراتی خلقی های توظیف شده در داخل سلولهای زندان پلچرخی محسوستر و ملموستر شده رفت ، به خصوص در آن بخشهایی از زندان که مربوط وزارت داخله شده بود . اینها در حلقه های آموزشی و پرورشی احزاب اسلامی که در درون سلولها دایر می شد ، اشتراک نموده وظایف و فعالیت های متنوع اطلاعاتی را انجام می دادند ؛ من جمله اختلاف نژادی ، قومی ، زبانی ، منطقه یی رانیز بین زندانیان بیشتر دامن زده ، پشتونهای احزاب اسلامی را در تقابل با تاجیک ها و سایر اقوام دری زبان آن احزاب قرار می دادند . گاه گاهی دامنه این مخالفت ها منجر به خونریزی بین طرفین می گردید . بایست به طور فشرده توضیح کرد که نفوذ کنندگان اعم از خلقی و خادی (همچنان " سازی ") کلاً به دو صورت در حلقه های آموزشی و پرورشی احزاب اسلامی جا باز می نمودند :

(۱) - خلقی هایی که هیچ گونه فعالیت و یا سابقه ای در احزاب و تنظیم های مذکور نداشتند، در داخل زندان از طریق خلقی ها و خادی هایی قبلاً نفوذ کرده به داخل تشکل اخوانی ها به مسئول حلقه منحیث مسلمان و مجاهد معرفی شده داخل حلقه مورد نظر شان می شدند .

(۲) - خلقی هایی که سابقه فعالیت و عضویت در تشکیلات فوق را پیش از زندانی شدنشان داشتند. اینها یا نفوذی بودند و یا در ضدیت با حزب شان [" حزب دموکراتیک خلق "] در آن تشکیلات داخل شده بودند . نمونه برجسته ی پیکره دوم ، خلقی نفوذی ملا حکیم مجاهد (به گمان اغلب ، نه به یقین ، قبلاً نماینده طالبان در نیویارک) می باشد . وی در داخل تنظیم " حرکت انقلاب اسلامی افغانستان " فعالیت سیاسی استخباراتی داشت . بعد از به دام انداختن حلقه و یا حلقات تنظیم مذکور، خود نیز زندانی گردید . وی در سلولهای زندان پلچرخی از جمله " بلاک ۶ " در حلقه ی « ملای لنگ » - از " دهکو " ی کوهدامن مربوط سرای خواجه منصوب به تنظیم فوق تدریس می شد . ملا حکیم مجاهد معمولاً شب ها بین ساعات ۲ و ۳ به دفتر اطلاعات زندان احضار می گردید و اطلاعات به چنگ آورده را به آن دفتر می سپرد .

اکثریت خلقی های زندانی شده (منهای اعضای رهبری شان که مسئول [اصلی] کشتار های دسته جمعی ده ها هزار زندانی می باشند) در سلولهای مختلف فعالیت های گونه گونه داشتند . تعدادی زیر پوشش

حزب اسلامی حکمتیار منحیت باشی وظیفه گرفته ، امور استخباراتی را نیز انجام می دادند . برخی دیگر شان در محراقهای اطلاعاتی زندان از قبیل «کتابخانه» ، «شفاخانه» ها (مثل " غیرتمل " سرطیب " شفاخانه بلاک ۲ ") ، به خصوص "سنگر زندانیان تسلیم شده" یعنی کارگاه زندان (عزیز و خلیل برادران) ، مصروف و مشغول کار و بار استخباراتی بودند . همینطور شماری از ملا های قبلاً تربیت شده ی خلقی در پیشاپیش نماز گزاران سر بر زمین می نهادند ، تا در آینده هموطنان شانرا زیر عنوان رهبر مذهبی « زندان کافر دیده » ، فریب بدهند . و اما هیئت رهبری خلقی ها که در مخالفت با دولت دست نشاندۀ به گفته خودشان " دولت خدا داد " و "کنج" ("کنج" رمزی بود که توسط اعضای رهبری خلقی ها در مورد گروه گلاب زوی ، وطنجار ، صالح زیری ، پنجشیری ، سروری و ... که با دولت کارمل پیوسته بودند ، به کار برده می شد) قرار داشته و آنان را به خاطر اشتراک در کابینه کارمل مورد انتقاد قرار می دادند ؛ کدام ارتباطی با اطلاعات زندان نداشتند . [به گفته ی یک تن از آنان (مزدور - بگفته خودش در رهبری قرار نداشت) : مسئولین زندان خبر چین هایی را از میان شان برگزیده و توظیف کرده ؛ مثل : سلطان از هرات . فردی بسیار نزدیک به امین جلاد که به گفته ی یکتن از اعضای رهبری آن فرکسیون "وی یگانه فردی بود که با تفنگچه اش بدون تلاشی نزد امین رفته می توانست " . سلطان به آرزوی رهایی و مقرری دوباره اش به سمت معاون خاد ، که «وعده» اشرا به وی داده بودند ، روز شماری می کرد. مشاورین روسی زندان این فرد نهایت پلید و آدمکش حرفه ای را به همین وعده ی معاون ریاست خاد شدن ، وادار به جاسوسی بر ضد رهبراناش ساخته بودند ؛ عبیدالله محک که فعلاً در بخش پشتوی رادیوی BBC به نطایق و ... مشغول است ؛ آقا محمد تلاش ننگ ملیت هزاره ؛ کلیوال [کلیوال مردی بود لاغر اندام با قد بلند که همیشه با احترام از جلاد خاد نجیب یاد آوری کرده همیشه موضوع ایرا با سایر زندانیان در میان می گذاشت : « داکتر صاحب نجیب که در "بلاک ۱" آمد به داکتر شاولی گفت که : " چرا تو نمی فهمیدی که داکتر درمانگر عضو CIA است "] ؛ «مستری» (از جمله وابستگان امین بود که همیشه فحش و ناسزا نثار امین می کرد) ؛ آذرخش حافظی [شریک تمامی جنایات منصور هاشمی در بدخشان که هم اکنون رئیس " اتاق های تجارت" دولت دست نشاندۀ امریکا بوده به چور و چپاول تاجران مشغول می باشد] ؛ نیز از همان طیف به شمار می روند . » .

بلی خوانندگان گرامی به دولت دست نشاندۀ و صاحب اش (امپریالیزم جنایتکار امریکا) بنگرید که چگونه این قاتلان ده ها هزار افغان را در حضانت خود قرار داده با بی شرمی ادعای به اصطلاح محکمه اینان و همپالکی اخوانی شانرا در اوایل تجاوز ، از شیپور کرسی پف می کرد .

۳ - سخنی پیرامون حالات روانی زندانی (نبرد میان از خود بیگانگی و خود آگاهی) :

باید تذکار داد که زندان به مثابه دهان و دندان قوه قهریه دولت عمل کرده ، زندانی را در هر لحظه زود گذر ، ده ها بار می جود ، تا خوردش کند ، و سراپا مطیع و فرمانبردارش بسازد . دراصل می توان گفت که زندان خود یکی از محراق های بسیار بسیار بهم فشردۀ سیاسی - استخباراتی (به مفهوم اطلاعاتی) بوده که دولت ها مخالفین شانرا در آن محل ، هر آن و هر لحظه تحت نظر داشته ، حاکم بر سرنوشت آنان می باشند . می کوشند که با قید و نظم بسیار شدید و غیر قابل باور (غیر قابل باور ؛ حتا برای قلم به دستان سطحی نگر و

ساده اندیش) و دسپلین استخوان شکن و غیر انسانی ؛ تمامی حرکات و سکنات ، ادا و اطوار ، چگونگی گپ زدن و نگاه کردن ، ایستادن و نشستن ؛ حتا خوابیدن و در خواب حرف زدن و به تشناب (دستشویی) رفتن زندانی را نیز (دقیقاً) تحت نظر داشته ، در واقع امر تمامی عادات و کردار وی را مطابق دستور العمل های وضع شده ی آن " بالایی ها " ؛ تغییر دهند ، و زندانی را از تمامی داشته های فرهنگی و کلیه ارزشهای عنعنه یی اش که به آن باورمند است ؛ از عادات و کردارش ؛ از خاطره های تلخ و شیرین زندگی اش ؛ از تجربیات و مهارت ها و لیاقت هایش ؛ از فرهنگ معاشرتی اش ؛ و هول انگیزتر و مدهشتر از آن ؛ از فرزند ، همسر ، پدر و مادر و عزیزانش ؛ واز عزیزترین چیزش ، یعنی از همه راه و رسم اش ؛ از باور ها و اعتقادات سیاسی اش ؛ و از اندوخته های علمی اش ؛ بیگانه سازند . همان از خود بیگانگی که مارکس در مورد طبقه کارگر به کار برده ، یعنی از چیزی که کارگر خود تولید کرده بیگانه می شود (الیناسیون) ؛ در همین عرصه مصداق عملی پیدا می کند .

زندانیان آگاه ، دلیر ، متعهد ، مبارز ، آزاده و شدیداً متنفر از رژیم های وابسته و دست نشانده ؛ چون خسرو روزبه ها ، اشرف دهقانی ها ، سعید سلطانیپوری ها ، وارطان ها ، در ایران و در دوره صدارت هاشم جلاد داکتر محمودی ها ، عبدالرحمن بلشویک ها ، سرور جویا ها ، غبار ها ، ... چرخ های و در دوره حاکمیت پوشالیان ، یعنی دولت وابسته و دست نشانده : لهیب ها ، رستاخیز ها ، سرمد ها ، مجید ها ، بهمن ها ، مسجدی ها ، نادر علی ها ، میر ویس ها ، وسایر فرزندان مبارز و باورمند به امر آزادی مردم ، در این عرصه ی بسیار به هم فشرده ، هم از مبارزه بر ضد رژیم دست نمی کشند ، وهم نمی گذارند که مشاورین و متخصصین شکنجه و روانشناسی ، آنانرا از خویشتن خویش جدا ساخته به جسم میان خالی مبدل سازند . زندانیان معتقد و باورمند به امر رهایی انسان از اشکال ظلم و تعدی و تجاوز و استثمار و استعمار و چنگال سیاه خرافه های خنده بر انگیز دین و مذهب ، این شکل مبارزه را در آن جو مدهش و مرگبار زندان ، مقدم بر همه ابعاد آن ، در نظر می گیرند . و زندان را به جبهه جنگ تعرضی ، بی امان و پیگیر ، برضد دشمن طبقاتی و ملی یعنی نیروهای وابسته به ارتجاع و امپریالیسم و دولت وابسته و یا دست نشانده ؛ تبدیل می نمایند . یا به گفته رفیق اشرف دهقانی :

« برای یک مبارز ، مبارزه مکان و زمان مشخص نمی شناسد و هر شرایطی برای یک انقلابی می تواند محیطی باشد که در آن به مبارزه خود ادامه دهد . در واقع برای مبارز ، مبارزه پایان ناپذیر و بی حد و مرز است . در شرایط زندان عمومی با آگاهی به اینکه هدف و تمام مساعی دشمن در مورد زندانیان این است که آنها را از پرداختن به مسائل سیاسی و به طور کلی از امر انقلاب و خدمت به خلق دور ساخته و به خیانت و بی طرفی و حد اقل بی علاقه وادار نماید ، باید همیشه تلاش نمود که نیرنگ های دشمن افشا گردد تا بتوان با آن به مقابله برخاست » و یا « به هر صورت باید این واقعیت را در نظر داشت که با وجود اینکه در زندان اسیر دشمنیم و دشمن تمام آزادی های بیرون را از ما گرفته است ؛ ولی در واقع کسی ما را جز خود مان مجبور به زندگی در آنجا ننموده . برای یک انقلابی راستین که زندگی را تنها در مبارزه می بیند ، زندان به هیچ وجه به عنوان ضد آزادی مفهومی ندارد . یک انقلابی همیشه آزاد است . حتی در زندان . چرا که در زندان هم او می

تواند به مبارزه ادامه دهد و همین ادامه مبارزه برای او آزادی است. اگر در شرایطی اسلحه به دست گرفتن و جنگیدن شرط مبارزه مبارز بودن باشد، در شرایط دیگر در زندان از هر مکانی بر علیه دشمن استفاده کردن، نشانه مبارز بودن است. مبارزه چیست؟ تسلیم نشدن بر هر آنچه که با رشد و تکامل در تضاد است. به هر آنچه یأس آور است و سخن از مرگ و خاموشی می گوید. هر محیطی بنابر شرایط خود شکل مناسبی از مبارزه را می طلبد. انقلابی راستین کسی است که در هر محیط بنا به مقتضیات زمان، به مسئله اساسی مطرح شده در آن محیط، پاسخ درستی بدهد. « (کتاب "حماسه مقاومت" اشرف دهقانی - صفحه های ۲۶۲-۲۶۳ و ۲۶۴)

نمی دانم در کدام روز نیمه دوم ماه میزان سال ۱۳۵۹ بود که نگهبانان "بلاک ۱" زندان درحالت آماده باش درآمدند. خفاش خاموشی باز هم بر فضای سلولها، بی صدا به پرواز آمده بود. مفاهیم فشار و تضییق، دسپلین و انضباط، نقل و انتقال، تلاشی ("تجسس و انهدام")، ضرب و شتم، تحقیق و شکنجه، هر یک به سان اهریمن خون آشام از تابوت زمان درجا زده، بیرون شده به حرکت در آمده بودند. حول و هراس، وحشت و دهشت، درد و زخم، چرک و التهاب، اندوه و ماتم، یأس و ناامیدی را به هر گوشه و کنار، و به هر زاویه، و به هر بُعد پیدا و ناپیدای درون و بیرون سیاهچال های نمناک و دم کرده ی زندان می افشاندند. در اصل این وحشت و ناامیدی بود که حاکم مطلق و خداوند بی چون و چرای زندان بود، که در آن شب پراضطراب و ظلمانی چهره کریه شانرا نمایان می ساخت (علت آماده باش نگهبانان را در زیر عنوان ۹ باهم یکجا خواهیم خواند).

کی خواهد گفت: «مطلق اصلاً وجود ندارد، همه چیز نسبی است». ما زندانیان همه تا مرز لمس مطلق رسیده بودیم. اساساً هر زندانی در هر کجای دنیا که درقید و بند و زنجیر باشد، مطلق را می شنود، مطلق را لمس می کند و مطلق را می بیند و با مطلق به نبرد برمی خیزد.

«مردی زندانی اهل نایجریه در کنفرانس بین المللی در لاگوس گفت: "هر روز که می گذشت من از نهایی به نهایت دیگر نوسان می کردم - از امید مطلق به ناامیدی کامل"» [*]

اساساً کشیده شدن زندانی در بین دو قطب امید و ناامیدی مطلق ازماهیت زندان بر می خیزد. هر گاه زندانی با این دشمن بی رحم ذهنش به چنین نبردی برنخیزد، به طور قطع قدرت تعقل اش را یا به تدریج و یا بطور آنی و به یکبارگی از دست می دهد. اندوه مطلق، وحشت مطلق و ناامیدی مطلق بر دل و دماغش مسلط می شود. در همین مقطع است که مرگ ذهنش فرا می رسد. ذهنش می میرد و از خویشتن خویش خالی می شود. او از خود بیگانه می گردد. بگذار چیز فهمان وطن فروش (توده ای های افغانستان) با لبخند تمسخرآمیز بر این برداشت زندانیان آگاه و ژرف اندیش از جو زندان، درنگ نمایند، و با ذلت یک مزدور از نظر افتاده و به پای بادر جدید [امپریالیسم امریکا] خم شده، اظهار دارند که گویا «دشمنان ما چقدر هذیان می گویند، خبر ندارند که رفیق فیلسوف ما احسان طبری در یادداشت های فلسفی اش این نظر را رد کرده؛ حتا از انشتین هم بهتر به موضوع پرداخته ...». (۱)

یکی از خاصیت های تباهن زندان - که سعید سلطانپور [بدرستی] آنرا «مسلخ اندیشه و امید» خوانده - این است که تفکر و تخیل زندانی را به جانب مطلق اندیشی می راند، یعنی تا مرز نهایی اندوه، و سرحد

آخری وحشت ، و آخرین پله نا امیدی می کشاند ؛ تا تضاد میان خوشی و اندوه ، میان شجاعت و ترس ، میان امید و نا امیدی ، با نشست دایمی اندوه وحشت و نا امیدی به جای متضاد شان در ذهن ، منتفی گردد . یک ذهن همیشه غمین و اندوهبار ، همیشه وحشت زده و نا امید سر انجام بدون حضور ضد شان یعنی مسرت و سرور ، شجاعت و امید ؛ نابود می شود .

نخستین مرحله گرفتاری و اولین تلاشی که از وی به عمل می آید ، سنگین ترین ضربه را بر مغز و روان خودش و خانواده اش وارد می کند . آغاز تحقیق - که خود شکنجه ای است روانی - میدان نبرد میان مرگ و زندگی را در ذهن هر زندانی پنهان می دهد.

اصلاً مرگ ، یعنی اندوه و هراس و نا امیدی - که جدا کردن زندانی از اجتماع ، در مجموع ، آنرا بار آورده - زندگی یعنی خوشی ، مسرت ، یعنی شجاعت و امید به برگشت به اجتماع فامیلی و اجتماع محیطی ، یعنی آزادی خودش و مردمش که استعمار آنرا سلب کرده است .

جلادان می کوشند تا زمینه پرورش یک طرف تضاد که مشتمل است بر هر نوع خوشی و مسرت و آسایش و رفاه موقتی ، و هر شکلی از شجاعت ، واکنش و اعتراض در برابر ناهنجاری ها و هر نوع امید به آزادی و رسیدن به اجتماع را در ذهن ، در روح و روان زندانی (با اشکال و شیوه های آزمون شده و تازه کشف گردیده) متلاشی ساخته سدی محکمی ایجاد نمایند که مانع ریزش آب روح پرور و جانبخش ی سرور و مسرت و شجاعت و امید و آزادی به ذهن تشنه ، ملتهب و تبادر زندانی گردد . سدی که سامان و مصالح آن همان فشار های استخوان شکن و تضییقات عجیب ، همان نظم و انتظام غیر قابل باور ، همان ضرب و شتم دایمی ، همان تحقیر و توهین همیشگی ، همان کشتار های شب و روز ؛ می باشد . اینجاست که زندانی احساس می کند به طرف مطلق اندیشی رانده می شود .

حملات درد و رنج و اندوه و ادبار و وحشت و نا امیدی و ... ، همه با هم در شب و روز های اول دهها بار و صدها بار و در فاصله های بعدی به مراتب بیشتر از پیش ، در ذهن زندانی جاگزین شده ریشه های زهرآگین شانرا در پهنای بی نهایت مغزش می دوانند . در همین روند به خوشی اندک اش ، به کوچکترین ابراز شجاعتش ، یعنی عکس العمل و اعتراض ، به کمترین امیدی که دل و دماغ اشرا به خود مشغول ساخته ، می خواهند نقطه پایان مرگبار بگذارند .

حال ببینیم خوشی ، شجاعت و امیدش به آزادی چیست ؟ زندانی از تصور رفع مشکلش که ؛ اگر این بار به آرامی دفع حاجت نموده بتواند ؛ اگر اینبار اجازه دهند پایوازش بیاید و خبری از خانه اش بیاورد ؛ اگر از اولادش ، از مادرش پیرش ، از خانم جوانش کدام اطلاعی برایش بیاورد ؛ اگر خانم جوان و عقیف اش را " بچه بازنگر " های خادی به جدا شدن از وی تشویق کرده باشند چه خواهد کرد ؛ اگر پسر تازه جوانش را خادی ها به خدمت نامقدس عسکری سوق دهند ؛ اگر وی را بد راه و بیراه بسازند ؛ اگر بتواند یک آفتابه آب گرم برای شستن تن و بدن بویناک و شبش زده اش بیابد ؛ اگر اینبار سرباز ، مثل دفعه پیش لباس های شسته و پاکیزه اشرا که در فاصله میان میله های آهنی دروازه تشناب خواهد گذاشت تا بعد از " شستن " تن و بدنش آن را بپوشد ، به داخل تشناب و بر روی آب آلوده به مواد بویناک نیندازد و بی نمازش نکند ؛ اگر چنین کند به سرباز اعتراض شدید نماید و یا به آن مزدور حمله کند از تصور استفاده انسانی از تشناب ، از تبارز واکنش در برابر دسپلین غیر انسانی مزدوران روس و از تجسم صحبت با عزیزترین کس اش در هنگام " ملاقاتی " زودگذر -

سه یا چهار دقیقه ، آنهم در حضور سگی " چهار چشمه " ای که ؛ حتا " پلک زدن " وی و اعضای فامیلش را دقیقاً زیر نظر دارد - ، از تصور اینکه از زندان رها خواهد شد ، خوشی و امیدی زود گذر به زندانی دست می دهد ؛ ولی جلادان مزد بگیر روسی [هیچگاهی] نمی گذارند به همین خواسته های بسیار حقیر و ناچیزش هم برسند . در نوبت تشناب ، در اثنای دفع حاجت که به عجله (در کمتر از دو دقیقه) باید انجام یابد ، تا یک دقیقه وقت برای جان شویی [شستن تن] اش بماند . چوب دست سرباز پلید ... به شدت بر روی میله های آهنی تشناب ها کوبیده و یا کشیده می شود . در گشت بعدی هرگاه زندانی لباس هایش را از میان میله های آهنی سلولی که به عوض تشناب از آن استفاده می نمایند نبردارد ، سرباز با نوک چوب دست لباسهای پاک زندانی را به داخل تشناب نا پاک ، پرتاب می کند که زندانی بیچاره از دیدن لباس هایش بروی آب ملوس کف اتاق به شدت خشمگین شده اعتراضی هم کرده نمی تواند . لباس های تر و آلوده شده اش را با انگشتان لرزان برداشته - با یک دنیا " اوقات تلخی " - و با شتاب آنرا می پوشد و ... روز پایواری و ملاقاتی هم نمی رسد .

در این نبرد ، اندوه و درد ، زجر و حشت ، و یأس و نا امیدی ، بسان اجساد جان گرفته ی خون آشامانی بر خاسته از گور اعصار و سده ها ، به سراغش می آیند و ذهن نهایت خسته و کوبیده اش را از دست نوازشگر خوشی و مسرت و شجاعت و امیدی اندک و زود گذر می ربایند و آنرا خالی می سازند . و به جای آن ها خود می نشینند . اینبار نسبت به بار قبلی می خواهند نشست شانرا بر روی قشر مغز زندانی بیشتر از پیش تداوم بخشند .

نبرد همچنان میان امید به زندگی به شیوه انسانی ، امید به آزادی از یک طرف و نا امیدی و مرگ تدریجی از جانب دیگر ، در امتداد روز ها و هفته ها و ماه ها ، ادامه می یابد . اگر زمان تمرکز مسرت و خوشی و شجاعت و امید در ذهن زندانی (بعد از نبرد با متضادش ...) نسبت به بار قبلی ، به کم و کمتر و کمترین برسد و نشست وحشت و ترس ، اندوه و نا امیدی در ذهن وی هر بار نسبت به بار قبلی دوامدار تر گردد ، سر انجام در این نبرد نابرابر (میان کمترین ها و بیشترین ها) جای خوشی و شجاعت و امید اندک به زندگی و آزادی را ، اندوه و ترس و نا امیدی بزرگ اشغال می نماید . و به حاکم مطلق و بی رحم ذهن زندانی مبدل می گردد . در همین برش حساس زمان است که زندانی راه بیرون رفت از چنگ پولادین و دندان های خونین اندوه و ترس ، یأس و نا امیدی را دربیزاری از زندگی ، یعنی در خودکشی می بیند . اینجاست که زندانی دست به خود کشی می زند .

تعدادی از زندانیان در زندان اعصاب خود را از دست دادند . و شماری از آنان در زندان ، خود کشی کردند ، از جمله یک تن فرانسوی در زندان خاد - در صدرات - اقدام به خود کشی کرد ؛ مگر نجات داده شد ؛ و یا در " بلاک ۱ " طبقه اول سمت شرقی اتاق آخری طرف جنوب ، پیرمردی زندانی بنام " کاکا محی الدین " (قبل از ماه سنبله سال ۱۳۵۹) زمانی که از تحقیق و شکنجه دوباره به اتاق اش برگشت ، صبح وقت - که هم اتاقی هایش خوابیده بودند - در داخل تشناب خودش را کشت [یکی از زندانیان چپ که هم اکنون در کانادا اقامت دارد و با کاکامحی الدین هم سلول بود، نام و چگونگی خودکشی وی را برایم تعریف کرد]؛ همچنان یک مرد مسن بلند قامت و مبارز ، باشنده " بی بی مهره " در " شفاخانه بلاک ۲ " زندان ، که شماری به شمول من با وی هم اتاق بودند ، به نوعی خود کشی کرد [وهرگاه نمی کرد ... ؛ تشریح آن باشد در نوشتار های بعدی]؛ یا یک تن از

مامورین "دافغانستان بانک" به نام علاوالدین که جوانی بود ورزشکار، در زیر شدیدترین استرس های روانی اعصابش را از دست داد و قدرت تعقل اش رو به ضعف گذاشت. وی هر باری که فکر می کرد خادی ها در هنگام مراسم نامزدی وارد خانه اش شدند، گرفتارش کردند، پیش چشم همگان تلاشی اش نمودند، و تحقیرش کردند، جشن نامزدی اشرا، خوشی وسرورشا به آتش کشیده زندانی اش نمودند، شکنجه اش کردند و به بیست سال قید محکومش نمودند؛ چه حالتی به وی دست می داد. در جریان حملات مریضی که حدت آن تا سه هفته وبیشتر از آن ادامه می یافت، بالای هر زندانی که مستقیماً به چشمانش نگاه می کرد، حمله می نمود. وی از جانب اعضای خاد در زندان به نام "علاوالدین دیوانه" معروف ساخته شده بود. خادی ها و جواسیس شرف فروخته بر وی می خندیدند و ... (در نوشتار های بعدی درموردش صحبت خواهد شد).

متخصصین شکنجه و روانشناسی، زندانی را در چنین جوی قرار داده بودند که نمی شود به آن زندگی گفت و نه می توان مرگش نامید. فضای نه زیستن نه مرگ، تا مرز مرگ رسیدن و تا سرحد زیستن آمدن، هر دو را لمس کردن، هر دو را چشیدن، نه به این، و نه به آن پیوستن. برای بیرون رفتن از این بن بست - که نمی توان با کدام شیوه نگرش به تصویر و تعبیر و تفسیرش پرداخت - زندانی طور نا خود آگاه و یا خود آگاه به جانب یگانه دریچه ای "روشن" که برایش باز گذاشته شده بود، می نگریست؛ که عبور از آن به "آزادی" اش منتهی می شد. در واقع تمامی وسایل و اسباب شکنجه های جسمی و روانی وی را وادار می ساخت که گاهگاه (هر چند با نفرت و انزجار) به جانب آن دریچه ی عبور به سوی "آزادی" نیم نگاهی بیندازد، که شرایط گذشتن از آن آبرو و شرف و ناموس اخلاقی و اجتماعی خود را در پیش پای دشمن متجاوز به کشورش، قربان کردن و بعد آن سر فرود آوردن در برابر خواسته های استعمار و پوشالیان مزدورش بود. در صورت پذیرش شرط و شرایط خداوندان زندان، در دل و دماغ زندانی فعل و انفعالاتی به وقوع می پیوست و استحاله ای صورت می گرفت. در دماغش به جای اندوه و درد و رنج و دلهره و ترس و وحشت و یأس و نا امیدی؛ سرور و خوشی و شجاعت و امید به آزادی و زیستن در اجتماع، می نشست. برای وی گفته شده بود در صورت پذیرش همکاری و هموندی با دولت به زودی به آغوش گرم فامیل بر می گردد. تخفیف در مدت حبس اش داده می شود. در "روز های جشن انقلاب ظفرنمون ثور"؛ در "روزهای ورود خجسته سربازان برادر شوروی"؛ در روز های عید ها؛ در روز های جشن استقلال؛ به خاطر "مریض صعب العلاج" و یا به نام "تبادلہ باسربازان و صاحب منصبان اردوی برادر شوروی" و یا با امضای تعدادی از افرادی محل اقامت اش و یا ...، از زندان رها می شود. و از امتیازات بهتر زندگی در خارج از زندان هم مستفید می گردد. [تا زمان رهایی که به زودی فرامی رسد] در زندان نیز می تواند از امتیازات خاص آن بر خوردار گردد، از جمله کار در "کارگاه زندان". دیگر مصیبت نقل و انتقال های پی در پی، ضرب و شتم، مشکل تشناب، خطر انتقال امراض مثل جذام (دو سه تن "جذامی" فقیر و بیچاره را نیز زندانی کرده بودند) و دهها خطری که در زندان هر لحظه و هر آن زندگی هر زندانی را تهدید می کند، با آن مواجه نمی شود و ...

در چنین حالتی صرفاً زندانیان آگاه، مقاوم و باورمند به مردم و آزادی اند که چون دانه های الماس می درخشند، نمی شکنند، و نه خورد می شوند. و بسان صخره های کنار ساحل در برابر شلاق موج های خون

افشان شکنجه های جسمی و روانی ، به خود نمی پیچند ، و سر تعظیم و تسلیم ، در پیشگاه شکنجه گران مزدور و شرف باخته - این خادمان بی مقدار سرمایه جهانی - خم نمی کنند ، و از خویشتن خویش جدا نمی شوند ، و لحظه ای هم بی نفرت و کین عمیق و خشم شدید و انتقام مقدس از دشمنان آزادی ، استثمار ، استعمار ، ارتجاع و امپریالیزم ؛ در زندان زندگی نمی کنند .

بلی ، کار برد عملی این چهار واژه (" کین ، نفرت ، خشم و انتقام ") در شرایط زیست باهمی که اختلاف و تضاد طبقاتی وجود نداشته باشد ، نقش بس مخرب و مصیبت آفرینی داشته ، فرد متنفر و کین توز ، خشمنده و انتقام گیر را مردم از خود می رانند ؛ مگر در شرایط تجاوز و اشغال و انقیاد و شکنجه و زندان ؛ کین و نفرت و خشم و انتقام توده ها بر انگیزه می شود و کار برد این واژه ها نقش نیرو آفرین و سازنده می داشته باشد .

خوانندگان گرامی به این امر نیز توجه خواهند نمود که : نویسندگانی که به مسایل حاد سیاسی و تحلیل قضایا و رخداد های نظامی و یا مسایل تئوریک و یا حل معادلات ریاضی و علوم مثبت می پردازند ، با خیال راحت و آرامش خاطر به کار نگارش در زمینه های مورد نظر شان مبادرت می وزند . بدین معنی که آن التهابات و سوزش ها ، آن زجر ها و درد ها و شکنجه ها ، آن نفرت بی پایان و آن کین و خشمی که سرا سر وجود کوبیده شده ی زندانی را در اثنای نگارش خاطراتش (دیده هایش ، شنیده هایش) فرا می گیرد و دل و دماغ و تار و پود وجود شکنجه شده اشرا به کوره ای از آتش سوزان مبدل می سازد که هر آن احتمال انفجار آن می رود ؛ ندارند . به خاطر تداعی هرآنچه در زندان بروی روا داشته اند ، زندانی در وقت نوشتن ، خودش را در زندان می بیند . در زیر شکنجه احساس می کند . درد و رنجی را که متحمل شده ، توهین و تحقیری را که جواب نگفته ، شکیبایی و مقاومتی را که نشان داده ، آواز اعتراضی را که در گلوگاهش خفه مانده ، چیغ و فغانی را که در زیر شکنجه کشیده ؛ همه و همه ، به یکبارگی و با بی رحمی عجیبی در وقت نوشتن یا بیان آنچه خود تجربه کرده ، به سراغش می آیند ، و سرا پای وجودش را به آتش می کشند .

هر زندانی واقعی ، در هنگام صحبت در مورد مسایل و رخداد های درون زندان ، دچار هیجان می گردد . آرامش قبلی خود را از دست می دهد . عضلات چهره اش به لرزش درآمده منقبض و گرفته می شود . خون در رگهای صورتش می دود ، سیمایش که بیانگر مکنونات قلبی وی می باشد ، هم زبان گویا پیدا می کند . و با پرسش کننده ، با شنونده و با خواننده اش ، به تکلم می پردازد . اعتراف زندانی به خواننده و یا شنونده ، مسایلی را عرضه می دارد که زبان به عنوان یک وسیله ارتباط گیری از توصیف اش عاجز است .

بلی قربانیانی که با تحقیر و زور و اجبار و خشونت فراسوی انسانیت کشانده شده اند ، از شرایط زندان ، از تحقیق ، از کوه اندوه و درد و رنج و شکنجه یی که بر شانیه های خمیده و زخمی شان سنگینی می کند ؛ صحبت می کنند . هیچ جمله ای ، هیچ کلامی ، قادر نمی گردد عمق چیزی را که بر آنان گذشته است ، بیان دارد . او در حالی که می سوزد ، می نویسد ؛ در حالی که آواز الفاظ رکیک ، دو و دشنام ، توهین و تحقیر جلادان زندان پرده گوشش را دریده ، وارد مغزش می شود و بند بند وجودش را به آتش می کشد ، می نویسد ؛ در حالی که به طرف اعدام ساختگی کشانده می شود ، می نویسد ؛ در اثنای که مزدوران ، همزن جیرانش را برای اعدام (از اتاقش) می برند ، می نویسد . بلی ، در همچو حالاتی که هر آنچه دیده و شنیده و تجربه کرده ، در ذهن بی قرار و نا آرامش متبادر می شود ؛ می نویسد . باچه مریضی هایی که پیش از زندان به آن مبتلا نبوده ، در لحظه حملات همچون مریضی ها می نویسد .

زندانی به "تمرکز و دقت" که به سان طفلی شوخ و گریز پا همواره از نزدش فرار می کند ؛ می چسپد . و می خواهد تمرکز و دقت را نگهدارد . تا وی را نگذارد که در هنگام نگارش ، اضافه نویسی و در اثنای صحبت کذافه گویی کند ؛ نگذارد به مبالغه متوسل گردد ؛ نگذارد غیر مسئولانه بنویسد ؛ نگذارد به حاشیه بیفتد ؛ نگذارد با حب و یا بغض بنویسد و نگذارد... . نگهداشتن چنین دقتی گریزپا و چنین توجهی در حال فرار ، کاری است برای شخص اسارت کشیده ، بسیار و بسیار دشوار ، که سایر نویسندگان (غیر زندانی) با این مشکل روانی در هنگام نگارش دست و پنجه نرم نمی نمایند .

[در طرح این نوشتار شامل نیست که بنویسم که هر زندانی با چه عاداتی که از زندان به ارمغان آورده واز آن ناحیه مشکلاتی برای فامیل ، رفقا ، دوستان و اجتماع پیرامونش ایجاد کرده و کابوس هایی که خواب راحت را از وی ربوده ، سر دچار است . از زحمات ورنج هایی که به خاطر باز یافت و ترمیم اندوخته های ضربه دیده ، شکسته شده و پاشان گردیده اش در زندان ، تا هم اکنون می کشد واز ...]

از اینکه درآغاز این بخش به خاطر انتقال بهتر آنچه که در زندان هایی تحت فرمان خاد به وقوع پیوسته - به خوانندگان عزیز- آگاهانه متن رویداد های عینی درون زندان را باز نه کردم و به انعکاسات آن رویداد ها و بسا موضوعات دیگر درذهن و روان زندانی پرداختم ، پوزشم را بپذیرند .

۴ - درنگی بر نقل و انتقالات زندانیان :

جلادان «خدمات امنیت دولتی» ، یعنی خادی های مؤظف در زندان مخوف پلچرخی کابل که تحت نظرمستقیم مشاورین نظامی شوروی ، اعم از روس ، تاجیک ، ازبک وغیره (در سالهای جنگ مقاومت) به شکنجه و کشتار زندانیان آزادیخواه ما مشغول بودند ، زندانی را در یک سلول و یک بلاک نگهداری نمی کردند . وی را به طور متداوم از یک بلاک به بلاک دیگر و از یک سلول به سلول دیگرانتقال می دادند.

در واقع یک فرد زندانی تقریباً درتمام بلاک ها و سلولهای زندان برای مدت حد اقل چند ساعت و حد اکثر از یکماه گرفته تا دو سال و نیم به سر می برد (تشریح عوامل نقل و انتقال زندانیان در پایان این بحث ، باز خواهد شد) زندانی در گیر و دار این نقل و انتقالات پی در پی ، باسایر زندانیان از طیف های مختلف سیاسی ، البته به دور ازدید خادی ها ی پیدا وپنهان و یا در برابرچشم آنان (باطرق و شگرد هایی که باز یافته های ناشی از شرایط زندان و مناسبات متضاد مابین حاکم و محکوم ، مابین زندانبان و زندانی می باشد) ، ارتباط گرفته راجع به آنچه درسایر جا های زندان می گذشت ؛ تبادلله معلومات می نمود .

مسلمانا زندانی آگاه ، رسالتمند وشدیداً متنفر از رژیم ، که مهم ترین و اساسی ترین هدفش - بعد از رهایی از زندان - افشای جنایات رژیم در زندان می باشد ، با یک جهان اشتیاق و دلهره و با پذیرش اشکال شکنجه ؛ حتا محاصره غذایی ، می خواهد هر چه ، یعنی هر حادثه و هر پدیده و هر فعل و انفعالی را که در زندان اتفاق بیفتد ، و یا به وقوع پیوسته باشد ؛ بداند . وی با تمام زجری که از آشفته فکری و " فراموشی موقتی " خویش می کشد ، همواره تلاش می ورزد چیزی تازه ایرا در زندان کشف کند . وی می کوشد نقشه پر پیچ و خم و " تو در توی " زندان را که دیوار های آن شیره ی عمر خودش ، هم رزمان و هم زنجیرانش را

مکیده است؛ به طور دقیق به خاطرش بسپارد. در طول روز ها، هفته ها و ماهها و سالها، وقایع داخل زندان را به طور منظم و متواتر در صفحات ذهن شدیداً ضربه دیده اش بگردش در می آورد. و با این سیاق حافظه ی صدمه دیده و مکدرش را تمرین داده، می خواهد زره ای از مسایل [و حوادث دیده و شنیده] را فراموش ننماید.

زندانیان آگاه و متعهد به امر آزادی ... هم در زندان های افغانستان و هم در زندان های ایران می توانستند احصائیه و آمار بسیار مقرون به حقیقت مجموع زندانیان را در سایر بلاک ها و سلول هایی که خود در آن جا ها حضور نداشتند، به دست بیاورند؛ زیرا که آنها و سایر زندانیان (همگان) درائتای نقل و انتقال از یک بلاک به بلاک دیگر، از یک اتاق به اتاق دیگر، از یک دهلیز به دهلیز دیگر، از یک منزل به منزل دیگر و از یک زندان به زندان دیگر، به زودترین فرصت ممکنه و به دور از چشم پاسبانان حرفه یی، به نحوی از انحا، شمار زندانیانی را که قبل از انتقال، با آنان هم اتاق و هم زنجیر بودند و یا نبودند، به یکدیگر شان برسانند. آنان به خاطراینهمه نقل و انتقالات پیهم (که چون دایره ای خبیثه، بدون درنگ و یا توقف مؤقت به گردش سرگیچه آورش ادامه می داد)، قادر به شناخت سلول های مختلف زندان و زندان ها بودند و آشنایی دقیقی با هر گوشه و کنار زندان داشتند.

۵ - علت نقل و انتقالات زندانیان :

علت انتقال زندانیان از یک سلول به سلول دیگر، از یک دهلیز به دهلیز دیگر، از یک منزل به منزل دیگر و از یک بلاک به بلاک دیگر را در زیر پیکره بندی نموده، در پی آن خواهیم دید که چرا نمی گذاشتند زندانی در سلولی که قبلاً آورده شده بود، مدتی اقامت داشته باشد. طور معروف "عرق پایش خشک نا شده" وی را به سلول دیگر انتقال می دادند. نمی گذاشتند که در یک اتاق به "آرامشی" که در پهلویش هزار فتنه نهفته بود؛ دست یابد.

به تنگنایم نفرساید قفس، ای فتنه رسوا شو

" گرچه صید صیادم، دماغم مست پرواز است "

سربازی که با تبختر به داخل یک سلول می آمد، به طرف توشک و یا چپرکت هر زندانی که می رفت با خشونت و تحکمی که بوی مرگ از آن می آمد، نام زندانی را می گرفت: "فلانی نام تو اس؟" [... نام تو است] زندانی در جواب جلال مزدور با آواز گرفته که خوف درونی اش را نمایان می ساخت، می گفت: "آن نام مه است" [آن نام من است]، سرباز با خشونت آمیخته با تکبر، زندانی را مخاطب قرار داده از گود دهان خونین اش خبر مرگ را به گوش وی میریخت: "بی خی! زود کالایته جم کو، زود باش که از اینجه تبدیل شدی" [بر خیز! زود اسباب و اثاثیه ات را بردار عجله کن که از اینجا تبدیل شدی] سرباز که اثرات تحکم جلالدانه اش را در چهره زندانی می دید، به آن لذتی که در انتظارش بود؛ دست می یافت. زندانی بی جهت دچار تشویش کشنده نمی شد، او در حین حال که نمی خواست ناراحتی درونی در سیمایش نمایان شود، با خود فکر می کرد: «سرباز مرا به کجا خواهد برد. برای اعدام؟ نه، اعدام نخواهد بود، چرا که فلان

زندانی را که روز پیش برای اعدام بردند ، برایش نه گفتند که " کالایته جم کو " [اسباب و اثاثیه ات را بردار] ؛ پس مرا به کدام بلاک دیگر خواهد برد ، در بلاک ای که من را می برد آیا باشی جای درستی برایم پیدا خواهد کرد یانه ؟ اگر در نزدیک تشناب جایی که ده ها زندانی در شبانه روز به دفعات در رفت و آمدند ، مرا جای دهند چطور کنم ، آنجا تعفن و رطوبت بسیار زیاد است ، از پای نمانم ، در این اتاق جایم از تشناب دور بود . دوستان خوبی که از هرچیز بهتر است ، پیدا کرده بودم . آنها با من همدردی می نمودند ، صحبت هایی با همه یی شان داشتم ، شاید مرا برای تحقیق به "خاد صدارت" ببرد ، آیا کسی را گرفته اند که مرا می شناسد ، نشود که در مورد من گپ های زده باشد . در چنین صورتی حتماً مدت حبسم را بالا می برند و یا اعدام خواهند کرد » به سرعت عجیبی اینهمه افکار در ذهن شدیداً کوبیده شده اش خطور می کرد . زندانی در حالیکه عمیقاً ناراحت و شدیداً عصبی می شد با متانت از جایش برخاسته به جمع و جور کردن و بستن اسباب و اثاثیه اش مثل بکس حلبی ، ترموز، آفتابه و سطل پلاستیکی و ... می پرداخت . و اگر مزدور بی آبرو برایش می گفت " بستره ات را هم بگی ! زود باش!" [توشک و بالشت و کمپل خودت را هم بردار، زودباش] و اگر زندانی مسن می بود ، در آن صورت هم زنجیرانش فوراً توشک و کمپل وی را با روی جایی بسته کرده بعداً آنرا در پشتش می گذاشتند . برخی زندانیان برای اینکه مزدور در انتقال شان شتاب نشان می داد از بردن بعضی اشیای کار آمد شان که سنگین به نظر می رسید ، صرفنظر می نمودند . و یا فراموش شان می شد که آنرا بردارند و با خود ببرند [در هنگام نقل و انتقال داکتر شاولی صدراعظم دولت کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ ، که یک تن از جنایتکاران وابسته به باند امین جلاد بود ، یک جوال یعنی " گونی" داشت . تمام ساز و برگ اشرا در آن می انداخت و بر پشتش می گذاشت و خیمه خمیده با سایر رفقای جنایتکارش از عقب سرباز روان می شد - بلی ، سربازی که شاید روزی افتخار پیره داری (نگهبانی) دهن دروازه صدارت اشرا داشته بوده باشد] . آنگاه زندانی با یک جهان درد و اندوه و یأس از سلولی که با زندانیانش عادت کرده بود ، از سلولی که به در و دروازه و دریچه گک ها و میله های آهنی و سقف "فنکس" زده اش (درحین نفرت بی پایانی که از این قاتلین روح و روانش داشت) عادت کرده بود ؛ جدا ساخته می شد . وی به دنبال سرباز راه می افتاد و هم سلولی هایش را به دست امواج اندوه کشنده می سپرد .

در روز پایواری بعدی ، سربازان مؤظف آوردن کالا و پرزه خط پایوازان برای زندانیان ، در همان اتاق درآمد ، جار می زدند " فلانی ... " (نام همان زندانی انتقال داده شده را می گرفتند) محبوسین که همه وی را میشناختند ، می گفتند : " فلانی را با کالایش چند روز پیش سرباز از اینجا برد . سرباز مؤظف انتقال کالای زندانیان ، که خبر نداشت زندانی را باین شیوه از سلولش بیرون برده و به ذبحگاه فرستاده بودند ، به چند سلول و یکی دو بلاک دیگرگرفته ، سرانجام پرزه خط و کالای زندانی اعدام شده را دوباره به پایوازش سپرده می گفت : " بسیار گشتم ، چند بلاک را گشتم ، پیدایش کرده نتوانستم بگیر کالایته " . آه که چه دشوار است ترسیم و ؛ حتا تصور آن حالتی که پایواز زندانی این خبرغوغا برانگیز را از مزدور دنی که درکنج دهان بویناکش کف لزوجی تراکم کرده ؛ می شنود .

بگذار از چشم دید های یکی از هزاران پایواز زندانیان در پلچرخی ، یعنی چشم دید رحیمه توخی خانم مبارز نگارنده (که افتخار ۲۸ سال خدمت به مریضان کشورش را در شفاخانه علی آباد داشت و در مدت تقریباً

۸ سالی که بدون وقفه به پایوازی من به پلچرخی می آمد ، شاهد عینی وقایع بی شماری در عقب دروازه عمومی زندان پلچرخی بود و درهمین تازگی ها بخشهای از خاطرات اش از پایوازی را بدست نشر سپرده است) را در این جا بیاورم :

« زنان زیادی را دیده بودم که در هنگام شنیدن این خبر : " بگی کالایته ، زندانی ته نیافتم " [بگیراسباب واثاثیه ات را ، زندانی ترا نیافتم] ، دچار شوکه و رعشه شده با تمام جانشان چیغ می زدند ، چیغی که نه به آواز انسان و نه به آواز حیوان شبیه بود . به هر سو می دویدند ، بر رویشان چنگ می زدند . به موی شان چنگ می زدند ، موی شانرا می کنند . با ناخن جدار روی شانرا می دریدند ، طوری که خطوطی از خون بر رویشان نمایان می شد . خاک را برسرشان باد می کردند . بر زمین چرب و خاک مرطوب که بوی خون دوران کشتار های باند تره کی - امین را می داد (جایی که ده ها هزار زن ، به خاطر اعدام زندانیان شان توسط همین باند ، دچار همین حالت شده بودند) ؛ می افتادند . " وای از برای خدا " گفته سر و روی خون آلود شانرا به خاک می مالیدند . داد و فغان و شیون وناله و نوحه سر می دادند . ماتم و محشری به پا می کردند که قویترین قلب ها را به لرزه در می آورد . عمق فاجعه ایرا که بالای انسانهای مظلوم این سرزمین آورده بودند گوشه ای آنرا در همین جا در برابر همین دروازه عمومی زندان مخوف پلچرخی می شد دید که روزی ، چگونه طفلی دو سه ساله ای از دیدن آن حالت مادرش ، یعنی مادری که خاک و خون بر سر و رویش نشسته ؛ مادری که چیغ زده ؛ چیغی که آن طفل تا قبل از آن روز نشنیده ؛ مویی که تا آن روز کندن اشرا ندیده ؛ گریه ای که تا آن وقت از وی نشنیده ، به وحشت افتاده از نزدیک شدن به مادرش شدیداً ترسیده بود . از دیدن چنین وضع عجیب ، طفل هم چیغ می زد ، به شدت می گریست ، نمی خواست به آغوش مادر شدیداً در هم کوبیده شده اش که حالت شبیه دیوانه هایی در زنجیر بسته را پیدا کرده بود ؛ باز گردد . طفل فکر می کرد ، مادرش ، یگانه پشت و پناهش چرا اینطور شده... ، بادیدن چنین صحنه ای رقت بار ، سایر پایوازان همه در فکر زندانیان خود می شدند . هراس طاقت شکنی درسراسر وجودشان می دوید . حالت تهیج به آنان نیز دست می داد . در آن لحظه های زمین سوز ، اگر " آسمان خدا " نگریست ؛ ما زنان افغان که گلوی اسیران ما - به جرم آنکه آزادی را فریاد کرده بودند - در زیر ساطور اشغالگران روسی قرار داشت ؛ خون گریستیم ، خونی به رنگ اشک ...» رحیمه بعد از بیان صحنه ای که خود در آن حضور داشت علاوه نمود که : « از دیدن وضع این مادر و طفلش در آن روز دچار یأس شده بودم ، به یکبارگی گفته ی یک پرسنل طبیی تاجیک شوروی که در کلینیک صحنی مرکزی کابل کار می کرد در ذهنم متبادر شد که روزی در حضور دو سه نرس یکی از آنان را مخاطب قرار داده گفته بود : " دعای سر مردان تانرا کنید که در کوه می جنگند ورنه مثل ما می شدید که پایتان را بدون اجازه روس برداشته نمی توانستید " »

برای اینکه سخن به درازا نکشد و موجب ناراحتی بیشتر خوانندگان دلسوز و گرامی نگردد ، به همین نکته بسنده می کنم که همسران زندانی و یا هر عضوی از فامیل آنان که چنین فاجعه های تکانه دهنده و غیر قابل تحمل را می دیدند . در فاصله هریایوازی [بعد ها در رابطه پایوازی و ملاقاتی صحبت خواهد شد] در امتداد این مدت ، شب ها را به خوبی نمی توانستند بخوابند . همه ی شان فکر می کردند شوهرشان ، برادرشان ، پسرشان و یا پدر شانرا مبادا این " آدم خوران خود فروخته " ، اعدام کرده باشند . آنان بی صبرانه منتظر روزپراضطراب و پر مخاطره پایوازی بعدی می بودند که بدانند برای زندانی شان چه اتفاقی افتاده است ؛

مگر روزها و هفته ها به کندی می گذشت . روز پایواری هیچ رسیدنی نبود . در درازنای هر پایواری چرخش دو سنگ ، یعنی دلشورگی و انتظار ، تن و جان شانرا می سایید و زره زره شان می کرد . اثرات نهایت ناگوار و مخرب چنین وضعی ، بروح و روان خودشان ، اطفال و کودکان و جوانان و پیران شان می نشست . نارامی ها و تنش هایی ناشی از چنین وضع طی سالیان بعدی در مناسبات بین فامیل و اجتماع بیرونی تبارز نموده مشکلاتی را بار می آورد که از حل آن عاجز می ماندند .

از آن تاریخ ، یعنی نیمه آخر سال ۱۳۵۹ به عساکر هدایت داده شد که لباس های زندانی را که در اتاق ها و بلاک ها پیدایش نتوانستند به قوماندانی زندان تحویل دهند ، تا صاحب منصبان در موقع مساعد که پایواری به پایان رسیده باشد به پایواز زندانی بگویند که او را به خاد برده اند (و در ریاست خاد با بیرحمی و خشونت به پایوازش ، مثلاً به یک زن ، با یک نوع "ترحم" ی آمیخته با خشونت می گفتند " برو خواهر! شوهرت به جزای اعمالش رسید ه ، دیگر این طرفها دور نخور که برایت خوب نیست ") بار ها دیده و شنیده شده که سربازان "مال خور" ، پول و مواد تهیه شده ی زندانی اعدام شده را برای خود می گرفتند و به پایوازش رسید ی ساختگی می دادند .

مسئولین زندان روی اهداف اطلاعاتی ، سیاسی و امنیتی به نقل و انتقال پیهم زندانیان دست می

یازیدند.

بگذارپیکره بندی نکات مهم اهداف شان را در زیر با هم یکجا مرور نماییم :

۱- در واقع آمرین روسی خادی ها به خوبی می دانستند که نقل و انتقال زندانی از یک سلول به سلول دیگر ، از یک دهلیز به دهلیز دیگر ، از یک سمت به سمت دیگر ، از یک بلاک به بلاک دیگر ، به زندانی امکان این را نمی دهد که به چیزی شبیه آسایش و آرامش ؛ حتا به طور موقتی ، دست یابد . همینطور پایواز در نبود زندانی اش در این یا آن بلاک در دریای از آتش و اضطراب ، ده ها بار فرو برده می شود . و این از دید جنایتکاران حرفه یی "خوب" بود ؛ زیرا پایه های قدرتی را که به آن وابسته بودند "تحکیم" می بخشید . رنج و ذلت و تأثر و ناامیدی و خاک بر سری اینان ، "موجب عبرت دیگران" می گردید .

۲- نمی گذاشتند که زندانی در یک سلول ماندنی و پاییدنی شود ، تا مبادا با سایر همزنجیرانش ارتباط عاطفی بر قرارنماید و ذهن اشرا تا مدتی از گزند شکنجه های مرئی و نامرئی حفاظت کند . در واقع احساس خود آگاهی اشرا تقویه نماید . جلادان به درستی می دانستند که این استقرار و این نوع تماس با همزنجیرانش در ارتقاء بعدی زندانی به جانب رابطه سیاسی و در نتیجه به هموندی و همبستگی رزمی بر ضد سیستم حاکم بر زندان در مقیاس کوچک ، و سرانجام بر ضد تمام نظام استعماری به مقیاس بزرگ تکامل می یابد . و این برای آنان بسیار خطرناک تمام خواهد شد . بدین معنی که در گام اول اعتراض و اعتصاب و شورش را در پی خواهد داشت که مسلماً انعکاس آن به بخش های دیگر زندان ، و زندان های سایر ولایات ، نیروی مقاومت بیشتری را [در یک مسیر] جاری ساخته ، سرانجام به دریای خروشان مبدل می گردد و به خارج از زندان سرازیر می شود و گستره جنگ مقاومت را پهنای باز هم بیشتری می بخشد .

۳- در شرایطی که دولت آماج ضربات بی امان نیروی های متهاجم آزادیخواهان قرار می داشته باشد ، با سراسیمگی به واکنش های دیوانه واری مبادرت می ورزد ، این نقل و انتقالات شدت و خشونت بیشتر اختیاری نماید . به خصوص زندانیانی را که اطلاعات زندان خطرناک تشخیص می دهند ، مدت اقامت شان دریک سلول از چندین روز بیشتر ادامه نمی یابد . در شرایطی که برای حل معضل اینان راه و چاره ی آنی نیابند آنان را در بخشی از زندان که نسبت به سایر بخش های آن تحت کنترل و مراقبت بسیار بسیار شدیدی قرار می داشته باشد (مانند " بلاک ۱") انتقال می دهند ؛ و از همه مهمتر برشمار اعدامیان روز تا روز می افزایند .

۴- در صورت اقامت دراز مدت ، زندانی با سایر همزنجرانش رابطه برقرار کرده به گفت و گو هایی می نشیند . گذشت روز و هفته و ماه و سال را که هر روز آن برابر هفته و هر هفته ی آن به حد ماه و هر ماه آن به مقیاس سال در ذهنش نشسته ، یعنی کندی و ایستایی زمان را کمتر احساس می کند ، لیاقت ها مهارت ها و داشته ها و بسا تجربیات اشرا به سایر هم سلول هایش انتقال می دهد و یا از آنان متقابلاً می آموزد . به اصطلاح خادی ها " چشم و گوش زندانیان نا آگاه را باز می کند " و یا خودش به خود آگاهی سیاسی نزدیک می شود و از دشمن شناخت بهتری پیدا می کند .

۵- از خصلت های اصلی انسان یکی اجتماعی بودنش می باشد . دیگری صحبت و حرف زدن و انتقال مفاهیم مورد نظر در پروسه ارتباط به طرف مقابل که سبب گردیده اجتماع بشری به پیشرفت و تکامل امروزی نایل آید . لذا زندانی را که در گام نخست از اجتماع ربوده شده و در اجتماعی نهایت محدود و متراکم که زندانش خوانند پرتاب شده ، نباید گذاشت که به مدت دوامدار در همین اجتماع محدود و متراکم بماند ، او را از هم نوع اش باید جدا کرد و مدت زیست اش را در اجتماع محدود زندان باز هم باید به حد امکان تقلیل داد (تا به بی نهایت محدود ساخت) ، که این شیوه بانقل و انتقالات پی در پی زندانی به کمترین زمان ممکنه امکان پذیر می گردد . اینهمه به خاطری است تا وی به انسان اجتماعی بر نگردد و احساس از خود بودن به وی دست ندهد ، با خودش برای همیشه وداع نماید . زندانی را باید به یک انسان میکانیکی یعنی به یک " ربات " مبدل نمود ، تا فرمانبر مطلق باشد ، نه انسان متفکر و متعرض ، پویا و خودآگاه .

۶- یکی از خصلت های انسان خو گرفتن به هر چیز است . داستایوفسکی در این مورد گفتاری دارد « آدمیزاد موجودی است که به هر چیز خو می گیرد » به گفته یک تن از زندانیان ایرانی (مصداقی) " در زندان در عمل و به چشم خود ، درستی گفتار داستایوفسکی را تجربه کردم شاید تحمل خیلی چیز ها در نگاه اول غیر ممکن به نظر می رسید ولی پس از مدتی به سادگی به آن خو می گرفتیم " زندانی با هر چیزی که در چهار دیواری سلول به نظر می رسید خودش را توافق می داد . مدت این توافق یا سریع و تند بود و یا بطی و کند . زندانی با اشیای بی جان و جامد سلول هم انس می گرفت ؛ حتا با در و دیوار های مرطوب و سقف " فنکس " زده آن ، در حینی که از مجموع این اشیای جامد شدیداً متنفر بود ، با حفظ همین تنفر ، به آنها خو می گرفت و قلباً نمی خواست از سلولش ، یعنی از سلولی که نه در آن می توان زیست ، و نه در آن می توان مرد ، به جای دیگر انتقال داده شود ؛ حتا بودند شماری از زندانیان که می گفتند حاضرم بر مدت حبس ما چند ماه افزود گردد ؛ مگر ما از همین سلولی که به آن خو گرفته ایم [به کدام جای دیگر] انتقال ندهند .

۷ - هرگاه زندانی در همین اتاقی که هم اکنون به سر می برد ، به کمک سایر زندانیان و یا خودش افراد اطلاعات و استخبارات را شناسایی کرده و در نتیجه از صحبت و دوستی با آنان دوری نموده باشد ، در چنین صورتی اطلاعات از این امر خبر شده وی را در سلولی می برد تا عناصر مخفی مانده ی استخباراتی (جواسیس خاد و همکاران شان) را در سلول بعدی ارزیابی و شناسایی نتواند و با چند تا و یا یکی از آنان طرح دوستی ریخته راز های نا گفتنی اش را با وی در میان بگذارد .

۸ - نقل و انتقال زندانی از یک سلول به سلول دیگر، از یک دهلیز به دهلیز دیگر، از یک منزل به منزل دیگر، از یک سمت به سمت دیگر و از یک بلاک به بلاک دیگر در اصل پوششی بود که زندانیان در هنگام بیرون شدن هم زنجیرشان به خاطر اعدام به واکنش دسته جمعی دست نیازند و ... ، همچنان اعدامی در حال انتقال به سرباز مؤظف حمله ورنشود . این شیوه انتقال اعدامی (منهای " بلاک ۱" که شرایط خاص خودش را داشته و محل تجمع اعدامی ها از سراسر بلاک ها و همینطور جای نگهداری خطرناکترین زندانیان سیاسی عمدتاً قید های بلند و قسماً قید های پائینتر بود ، که شماری از خادی و یا تسلیمی مخفی در میان هر دو طیف وجود داشتند) در سایر بلاک ها تقریباً همسان قابل اجرا بود . این شیوه ، یعنی تاکتیک انتقال اعدامی زیر عنوان تبدیلی به کدام بلاک دیگر ، در اعدام های انفرادی مورد نظر جلادان بود ؛ نه اعدام ها و کشتار های دسته جمعی .

در اعدام های دسته جمعی نیاز به این بهانه نبود ، مسئولین روسی زندان و مزدوران شان با برپایی علنی تدارکات برای اعدام های دسته جمعی مثل خاموشی چراغ های زندان ، پخش موسیقی با صدای بسیار بلند و گوش خراش از (loudspeaker) هایی که بر بالای پایه در تمام بلاک ها نصب شده بود ، مسدود ساختن دروازه تمام بلاک ها ، همچنان سلول ها و ... ؛ دست می یازیدند ؛ حتا تا سه - چهار روز در تمام بلاک ها زندانیان را برای تفریحی و خرید از " کانتین" به صحن بلاک ها نمی کشیدند و از انتقال مریضان عاجل به "شفاخانه" زندان نیز خود داری می کردند .

۹ - واز همه مهمتر ، زندانبان نمی خواست تا زندانی از طریق توقف دراز مدت در یک مکان ، امکان ایجاد هسته های تشکیلاتی و مبارزاتی را به غرض اعتصابات و یا فرار به دست آورد . روسها و مزدوران شان به نیکویی می دانستند ، که ایجاد تشکیلات همان ، ودولت را به مبارزه حادثری طلبیدن همان . ازاین رو آنها می کوشیدند تا قبل از آنکه نطفه ی چنان هسته هایی پی ریزی گردد ، با نقل و انتقالات دایمی از آن جلوگیری نمایند .

۶ - سر بازان سر فروخته و تلاشی زندانیان :

اساساً تلاشی از نخستین لحظه های دستگیری یک فرد تا آخرین دقایق رهایی اش - به مثابه شمشیر داموکلوس - باید بالای سر وی آویزان باشد . در ظرف ۲۴ ساعت ، در طی روز ها ، در بستر هفته ها و ماهها ، و در امتداد سالها ، صد ها بار نوک زهر آگین این شمشیر از روی پوست سر و جمجمه زندانی عبور نموده بر قشر مغز شدیداً شکنجه شده اش فرو می رود . هرگاه اشکال شکنجه ی فیزیکی و روانی که بالای زندانی انجام شده وثبت ذهنش گردیده (اثرات اصلی و جانبی بسیار مخرب این شکنجه ها را در مدت زندگی اش بعد از رهایی از

زندانیان ، برای لحظه ای از نظر دور کنیم)، در تداوم حیات وی تا پایان زندگی اش - صد ها و هزاران بار- ضربه نخستین تلاشی (به سان ضربه اولین روز گرفتاری) در ذهن وی تداعی شده ، هر بار، به همان سنگینی نخستین بار ، ضربه های بعدی را بر مغز و روانش وارد می نماید .

یورش وحشیانه جلادان شرف باخته خادی در نیمه های شب سیاه بر حریم مقدس خانه اش ، بعداً تلاشی سراسر منزلش ، تحقیر و توهین در برابر خانم ، فرزندان، مادر ، پدر وسایر اعضای فامیل اش، خورد کننده ترین ضربه ای است که گوهر غرور قومی وملیتی ، غرور دینی و مذهبی ، غرور افغانی و غرور باور های انسانی اشرا می شکند . این ضربه که به سنگینی کوه بوده ، ازهمان آغازین روز دستگیری بر روح و روان اش می نشیند ، تکه تکه اش می کند . فقط با نیروی سحر آمیز نفرت و کین ، خشم و انتقام "مقدس" از دشمن کشورش است که می تواند این گوهر هزار تکه را دوباره باز سازی و احیا نماید .

زندانی را در اثنای گرفتاری ، تلاشی می نمایند ، تا سلاح گرم و یا سرد نزدش نباشد . و یا کاغذ و نوشته و یا اشیای مشکوک و مواد مضره و مسموم کننده را با خود نداشته باشد . هیچ چیزی را در جیبش نمی مانند ؛ حتا دارو و دوایش را . بعد از ورود به خاد ، قبل از آنکه به اتاق تحقیق و شکنجه پرتاب شود ، با خشونت و تحقیرشدید تلاشی می شود ، تا از گوهر وجوهر غرورشکسته اش اگر چیزی به جا مانده باشد ، خورد شود ، چنان خورد شود که مایه یی نشود برای مقاومت های بعدی اش .

[من نوعی از جوانی تا هم اکنون کوله بار ۶۷سال زندگی پر مشقت ؛ اما پر بار مبارزاتی را بر دوش می کشم . به مرض مزمن "میگرن" از همان اوایل جوانی مصاب بودم . در ساعت ۲ شب (فردای آن دهم سنبله ۱۳۵۹ بود) که حریم خانه ی ما مورد تهاجم گروپ مزدوران بی غیرت وشرف باخته خاد (مشتمل بر قیوم صافی ؛ حمید شتاب معروف به "حمید کومه کته "، امین دست دراز معروف به "امین جلااد " برادر فاروق زرد آمر سیاسی وزارت داخله کارمل ، عبدالله "بچه سرو" از قریه اوستاکاران کوهستان مشهوربه عبدالله "بازنگر" (رقصنده) ، به سر گروپی لطیف شریفی مشهور به "شاگرد مستری" وچندین تن نا نجیب دیگر) قرار گرفت جریان گرفتاری خویش را در نوشته های بعدی باز خواهم کرد) به همسر مبارز و همسنگرم با اشاره حالی کردم تا دواى ضد "مایگرن" را به من بدهد . چندین تابلیت از آن دوا را که در قطی کوچک فلزی گذاشته آنرا همیشه با خود می داشتم ، تا در اثنای حمله "مایگرن" فوراً از آن استفاده کنم ، از جیب گرتی ام بر داشته طوری به من داد که سگ های زنجیری "چهار چشمه" بوی نبردند . در تلاشی دوم در داخل "خاد صدارت" ، یکی ازبی حیثیت ترین ، ذلیل ترین و ناشریف ترین اعضای گروپ گرفتاری ، یعنی لطیف "شریفی" ، دوا را ازجیبم کشیده ابراز تعجب نموده گفت : "مه [من] که در خانه تان جیب هایت پالیدم ای (این- اشاره به دوا) در جیبت نبود ؟". پس از آنکه توسط روسی مؤظف در خاد نوعیت دواى "مایگرن" («کفرگوت») که در بین پوش بود ، تثبیت گردید و بادار روسی اش برای این فرومایه فهماند که در عدم استفاده از آن تابلیت ها مریض می باید شدید ترین سردردی را تحمل نماید ؛ از دادن دوا برایم خود داری کرد]

زندانی درهر نقل و انتقال و تحویلدهی ازیک زندان به زندان دیگر، از یک بلاک به بلاک دیگر، از یک سمت به سمت دیگر ، از یک دهلیز به دهلیز دیگر و از یک منزل به منزل دیگر؛ تلاشی می شود . خواننده عزیز می تواند وضع مسافر مشکوکی را که در جریان وقوع یک حادثه تروریستی در میدان هوایی تلاشی می

شود ، در مخيله اش به حرکت در آورد . با این تفاوت که با آن مسافر با خشونت رفتار نمی نمایند و با این مسافر که در حال انتقال وی به جهنم استعمار می باشند ؛ با اهانت و خشنونتی غیر قابل تصور برخورد می شود .

هر زندانی پیش از اینکه به محل ملاقاتی برده شود ، درکنج و کنار دهلیز سرپایش ؛ حتا ... اش تلاشی می شود . زندانیانی که خود را متعهد می دانستند که فجایع درون زندان را بنویسند و یا اجرای کاری را از فامیل خود تمنا می نمودند (چگونگی دست یابی زندانی به قلم و کاغذ باشد در صحبت های بعدی) آن نوشته را از طریق پایوازان شان به خارج از زندان انتقال می دادند . به خاطر همین یادداشت ها که آنرا در قسمتی از کالای شان ، یعنی لباس ها و اشیایی قابل مسترد به فامیل ؛ پنهان می نمودند ، در اثنای رفتن به طرف افسران آموزش دیده ، دچار هراس و اضطراب شدیدی می شدند ؛ زیرا به خوبی می دانستند که اگر نوشته ی شانرا افسران و یا سربازان از نزد فامیل آنان در جریان تلاشی پیدا نمایند ؛ چه اتفاقی برای خودشان ، بویژه برای پایوازان شان رخ خواهد داد .

بلی ، زندانی در شرایطی این یادداشت را می نوشت که عوامل اطلاعات (شناسایی شده ها) در درون اتاق ها به خواب می رفتند . اکثراً یادداشت هایشان را درروز های پیش از پایوازی و دور از نظر جواسیس شناسایی شده می نوشتند ؛ زیرا میدانستند که اکثراً خادی ها و همکارانشان دریک اتاق (در اتاق های عمومی) در شب پایوازی به نوبت کشک می دادند . درهرصورتی زندانیان را می پاییدند که کدام شان مصروف نوشتن بر روی کاغذ یا لباس و یا ... خود می باشند . یادداشت را در کجای لباس های ناشسته و ... شان پنهان می نمایند ، تا آنرا کشف نموده به اداره اطلاعات برسانند (شیوه های ارتباط گیری خادی ها و همکاران شان با اطلاعات زندان و باخاد ، باشد به مجال های دیگر) .

در لحظه هایی که ظلمت اضطراب گستر و سکوت مدهش - که هردو یاران دیرینه اند - عمر شب را به پختگی می رسانند . جانوران انسان نما بالای پنجه ی پا ، بدون سر و صدا ، یک اتاق و یا چند اتاق انتخاب شده را هدف قرار داده کلید (T) مانند و عمودی را به سرعت ازدرون دو حلقه یی به روی هم نشسته - که یک حلقه ی آن به دروازه و حلقه ی دیگرش به چوکات آن " ولدنگ " شده بود - بیرون کشیده ، به داخل اتاق یورش می برند . وبا صدای آمیخته با خشم ، می گویند : " بی خیزین ! به چیزی دست نزنین " [برخیزید ، به چیزی دست نزنید] زندانیان با فریاد حیوان گونه جلادان ، وحشت زده از خواب می پرند و با حالت سخت رقت انگیز از جایشان برمی خیزند . کسانی که در این حالت تعادل خود را حفظ کرده نمی توانند به دیوار و یا به میله چپرکت و یا جای دیگر تصادم می کنند (گپ پیر مردان ، گپ داکتران در اذهان شماری از زندانیان متبادر می شود که زمانی می گفتند : " کسی را مخصوصاً کودکان و کهن سالان را نباید دفعتاً از خواب بیدار نمود که دچار " شوکه " می شوند . چنین حرکتی روان کودکان را صدمه می زند و کهن سالان را به سکتة قلبی مواجه می سازد ") . سربازان هر یک به نوبه خود داد می زنند : " زود از اتاق خارج شوین [شوید] ! " این صدا بسان نیزه ای گداخته برمغز زندانیان فرو میرود و مفهوم رفتن به پرتگاه مخوف مرگ را در قشر دماغ شان حک می کند . زندانیان همه ؛ چون هیپنوتیزم شده ها از اتاق بیرون می شوند . سربازان ، آنان را در دهلیز متوقف می سازند . سایر سلول های که نباید تلاشی شوند ، با این همه سر و صدا با و حشت از خواب بر می

خیزند . کسی از عقب دریچه گگ ، از زیر آهن چادر می بیند که از کدام سلول نفر را برای اعدام بیرون می کنند . کسانی هم به مدد گوش هایشان که آنرا به دروازه آهنی اتاق نزدیک ساخته اند ، می خواهند بفهمند جلادان چه وقت دروازه سلول آنها را هم باز می کنند و برای اعدام بیرونشان می نمایند .

همینکه سربازان در اتاق می مانند ، آرامش مشکوکی به زندانیان بیرون شده ازاتاق دست می دهد ، زیرا که به تجربه دریافته اند ، درچنین حالاتی سربازان همراه بازندان اعدامی اتاق را ترک می کنند و در اتاق نمی مانند .

سربازان تمام اسباب و اثاثیه زندانیان اتاق را درهم و برهم می کنند ؛ تمام توشک هایشان را زیر و رو می کنند ؛ همه اشیای درون اتاق را می پالند . درون میله های آهنی پایه های چپرک را هم با سیخ های دست داشته جستجو می کنند . تو گویی بردگان معدن الماس ، الماس کوچکی را دزدیده اند که باید ازداخل اتاق خواب شان پیدا شود ، از تن و بدن شان و از داخل ... شان پیدا شود . سربازان بعد از مدتی ، دست از تلاشی بر می دارند وبا همان خشونت قبلی به زندانیان امر می کنند که هرچه زودتر به اتاق خود برگردند .

دروازه ضخیم آهنی را با صدای بلند می بندند ، کلید فولادی T مانند را با صدای دلخراشی به داخل حلقه می کوبند ، طوری که سر و صدای آن را تمام زندانیان همان منزل می شنوند . بعداً می روند تا به مشاور روسی شان گذارش این شکل شکنجه را که در حق افغان های آزادیخواه روا داشته اند ؛ بدهند (جلادان جمهوری اسلامی ایران اینوع شکنجه را " عملیات تجسس و انهدام " نامیده اند . یعنی « هر آنچه را یافتیم از بین می بریم تا زندانیان از اسباب و اثاثیه ای محقر و ابتدائی که با قبول هزار مشکل تهیه کرده اند ؛ محروم شوند ») .

زندانیانی که داخل سلول خود می شوند ، نگاه شان به گرد و غباری برخاسته ازتوشک و کمپل و ... که به دور چراغ کم نورسقفی به رنگ سمنت چون هاله ای دودی پیچیده ؛ می افتد . در نگاه بعدی چشمان سرخ شده ی شان به اسباب و اثاثیه روی هم انبار شده اتاق متمرکز می شود ، به درستی تفکیک نمی توانند که کدام شال و پتو و کدام بالشت و کدام روی پاک و کدام برس و صابون و کدام ... ، به کی تعلق دارد . از این پراگندگی ، شدید ترین حالت عصبی برایشان دست می دهد ؛ زیرا که هیولای ترس ناشی از مرگ از وجود شان برمی خیزد و بیدرنگ نفرت و کین و خشم نهایت شدید از مسببین اینهمه ترس و شکنجه ، جایش را می گیرد و خواهان انتقام - انتقامی که نیرو ومقاومت می زاید - از این فرومایگان مادر فروش می شوند .

زندانیان بعداز اینکه ازجمع و جور کردن اسباب ، اثاثیه و کمپل و توشک هایشان ، و گذاشتن تخته های چوبین ای که درهنگام تلاشی از روی چپرکت هایشان برداشته شده و به هرگوشه و کناراتاق پرتاب گردیده ؛ فارغ شدند ، هرکدام سر جایشان قرار گرفته زیر لب چیزی می گویند .

عقربه ساعت از ۲ شب با تنبلی عبور کرده برروی پنج صبح می لغزد ، زندانیان شوک گرفته هنوز در آتش انتقام از دشمن وطن فروش می سوزند و به روز رهایی خود وآزادی کشورشان می اندیشند . پرنده رنگینی خواب ، پَرش می سوزد که بر مژگان آتش گرفته ی زندانیان سراپا خشم و انتقام بنشیند .

سپیده دمیده ، آنان نه خوابیده وارد روز دیگراسارت می شوند

۷ - « کارگاه زندان » یکی از محراق های استخبارات (اطلاعات) :

در اوایل نیمه سال ۱۳۵۹ به دستور مشاورین نظامی روس اداره زندان یک سلول بزرگ - بعد ها یک سلول دیگر را نیز - در منزل اول "بلاک ۲" (جنوب شرق) برای "کارگاه" تخصیص داد تا زندانیان را اغفال نموده به کار کردن در آنجا جلب نماید . یک تن از محبوسین حزب پلید گلبدین بنام حاجی لطیف ظاهراً داوطلبانه حاضر شد تا سرمایه ابتدایی کارگاه مذکور را که بالغ بر ... صد هزار افغانی می شد به دولت دست نشاندۀ اهدا نماید . عمال و همکاران مخفی و نیمه مخفی خاد، زندانیان به خصوص آنانی را که در جریان تحقیق و شکنجه های وحشیانه جلادان خاد سست شده و خواهان زندۀ ماندن و آرام زیستن و زود رها شدن بودند ؛ همچنان محبوسین بی بضاعت و بی پایواز و نا آگاه از دام اطلاعات زندان را به کار در "کارگاه" تشویق می نمودند.

" کارگاه" که زندانیان آنرا " سنگر زندانیان تسلیم شده " می نامیدند یکی از محراق های اطلاعاتی بود که در آن - از جمله - بالای زندانیان نا آگاه و محتاج کار می شد تا در زندان به نفع دولت کار کنند ؛ مانند اخذ خبر از زندانیانی که قبلاً با آنان در اتاق های مختلف بودند و پیوند شانرا (به سبب عدم آگاهی از ماهیت " کارگاه") با این ها که تازه به " کارگاه" رفته بودند ، قطع نه کرده بودند . و یا پخش شایعه به نفع دولت دست نشاندۀ در زندان و از طریق پایوازان شان به خارج از زندان (درمورد کشف طرح فرار زندۀ یاد الله محمد موسوم به عزیز یک تن از رزمندگان نامور " ساما " توسط دو تن از کارگرانی که تازه به کارگاه رفته بودند در بخشهای بعدی صحبت خواهد شد) ؛ همچنان بعد از رهایی ، این زندانیان جذب شده را بعد از فراگیری کورس های آموزشی اطلاعاتی در سطوح مختلف به درون احزاب و تنظیم های اسلامی در داخل حیطة نفوذ نظامی قوای شوروی و یا در عقب جبهات جنگ مقاومت - از طریق پایگاههای استخباراتی که در آن جا تأسیس کرده بودند - گسیل می داشتند که بعد از انجام مأموریت شان (با خادی های نفوذی که کار و بار اطلاعاتی شان را در آن تنظیم ها و حزب ها به پایان رسانده بودند و یا مورد شک نیروی های مقاومت قرار گرفته تحت نظر آنها قرار داشتند ، با شماری از جنگجویان که بنابر بر دلایلی به این عناصر نفوذی خاد می پیوستند) در نقش تسلیمی به اصطلاح " دولت مردمی " پیوندند .

کار و بار فزینی اینها در " کارگاه " عبارت بود از ساختن دروازه و پنجره و دریچه های آهنی اضافی - در واقع امر حفاظتی و امنیتی - برای بخش های از زندان که کمبود این مواد در آن ملاحظه می شد و یا نمی شد . اصولاً هر دروازه ای که بر دروازه های زندان، هر پنجره ای که بر پنجره های زندان و هر قفلی که بر قفل های زندان افزود می گردید ، جلادان جیون و مسئولان ملعون زندان- این خائنین به مردم و کشور- به آرامش مؤقتی دست می یافتند .

این تسلیم شده ها در هنگام افزایش زندانیان ، من جمله زندانیان اعدامی به ساختن الچک و زولانه و زنجیر برای زندان های ولایات و در گام نخست برای زندان پلچرخی مشغول می شدند . آواز پتک و سندان شان در دهلیز ها و سلول های "بلاک ۱" می پیچید و بر گوش زندانیانی که نزدیک به اتاق مؤقت که در اختیار

چند کارگر گذاشته شده بود و همینطور بر قلب و قرارهموطنان اعدامی شان می نشست و خواب لحظه یی را از چشمان نیمه باز آنان می ربود .

[در یکی از نوبت های اعدام دسته جمعی ، الچک های استندرد ساخت اروپای شرقی ، تمام شده بود . دست های اعدامی ها را با رشمه وریشان نیلونی ، و لنگی [دستار] خودشان بسته کردند . بعد از آن (پیش از تدارک و برپایی نوبت بعدی اعدام دسته جمعی)، به دستور حکمران روسی زندان و تحت نظر مستقیم قومندان عمومی این جلاد مشهور ، چند تن از مطمئن ترین کارگران به شمول بصیر بدروز را که سر حلقه ی آنان بود ، از کارگاه "بلاک ۲" برای ساختن الچک و ... در یکی از اتاق های منزل اول "بلاک ۱" انتقال دادند . مدتی بعد که کار و بار الچک سازی و ... آنان به پایان رسید ، کارگر موصوف را به "بلاک ۱" آوردند . در یکی از شب ها که جو اختناق و تدارک اعدام بر "بلاک ۱" سنگینی می گرد . یک تن از منسوبین به چپ انقلابی (ف) که هم اکنون خاموشانه در انگلستان زندگی می کند ، از بدروز - که خودش را هوا داریکی از سازمان های چپ انقلابی وانمود می کرد و طی ماه ها و سال ها در جوارطیف چپ انقلابی در سلول های مختلف قرار داده شده بود ؛ پرسید : " بدروز! تا چند شب پیشتر هم صدای زدن چکش و ودان شنیده می شد کارگاه خو در "بلاک ۲" است ، این صدا چطور از آنجا به "بلاک ۱" می آمد ؟ بدروز ظاهراً با تأثر آمیخته با خشم - در حضور چند زندانی و من - چنین ابراز داشت : " این بی ناموس ها من و خلیل (خلیل و عزیز دو برادر از اعضای " حزب دموکراتیک خلق " از فرکسیون امین ، از جمله نخستین کارگران کارگاه به شمار می رفتند و هر دو همکار اطلاعات زندان بودند) و ... را برای ساختن الچک از کارگاه به "بلاک ۱" آوردند ، مدت ... روز تا ناوقت های شب الچک و ... می ساختیم " (نقل به قول مستقیم) [.

زمانی که اطلاعات زندان نیاز به اطلاعات بیشتر در مورد زندانی نشانی شده می داشت از کارگران نیز استفاده می شد . آنان را از " کارگاه صنعتی " به عنوان جزایی و یا " کم بودن کار و تولید " و یا بر طرفی [برکنارکردن] از کارگاه ، به سلول زندانیانی که " تعیین مدت حبس " شده ، و یا " بی سرنوشت " بودند - اعدامی ها جزو مقوله دومی محسوب می شدند - می فرستاد .

از زمره مشهور ترین و پرآوازه ترین این ها همین بصیربدروز بود . فرد دیگرش شفیق الله بود که خال سبزی در وسط دو ابرویش دیده میشد (در مورد این جوان خوش سیما و بلند قد خادی که به گفته خودش پسر خوانده اناهیتر راتب زاد بود و به خاطر داشتن یک تفنگچه وی را زندانی کرده بودند ، در بحث های آینده بیشتر خواهیم پرداخت). برادر مبارز و تسلیم ناپذیر بدروز ، زنده یاد حفیظ پنجشیری در آغاز هم‌رزم نزدیک مولانا باعث دروازی بوده بعدها در داخل زندان به حلقه دوستان زنده یاد مجید کلکانی پیوسته بود ، هیچ گاهی در پیشگاه روسها سر تعظیم فرود نیاورد . وی سرانجام در زندان جلادان^۷ ثوری به دستور مشاورین نظامی KGB با تعدادی از عناصر چپ ، من جمله مولانا باعث دروازی در یک روز اعدام شدند .

بدروز که در بخش های بعدی این نوشتار (بنابر ضرورت) ذکر خیرش خواهد رفت ، از روی عمد اعدام برادرش را به حفیظ الله امین که صلاحیت اعدام افراد بانفوذی مثل مولانا باعث دروازی ، حفیظ پنجشیری ، داکتر زرغون و طاهر بدخشی (۲) را ابداً نمی توانست داشته باشد ، نسبت می داد تا تقابل و نفرت نژادی اشرا در برابر ملیت پشتون با کوبیدن تره کی و امین و دولت خلقی های جلاد توجیه نموده بتواند .

بصیر بدروز که گاهی با دیگر همردیفانش در داخل «کارگاه صنعتی زندان» مشغول ساختن آلچک و دستبند برای زندانیان و درب و دروازه و دستگیر و پنجره آهنی برای زندان بود، ارتباطاتی با سطح بالای فرکسیون های درون و بیرون " حزب د خ ا " مثل " صوفی شنا " و ... داشت. زمانی که در رابطه با جنایات خلقی ها و چگونگی موقعیت دستگیر پنجشیری در آن دولت حرفی به میان می آمد، بدروز در مورد چنین می گفت: « مردم پنجشیراورا " لنگک ملک داد " لقب داده بودند » با بردن این لقب گویا مخالفت خودش با پنجشیری را ذهن نشین زندانیان می کرد. نامبرده بنابر دستور اطلاعات زندان متواتر از "کارگاه" به اتاق های مورد نظر اطلاعات انتقال داده می شد و در میان سلولهای زندان به کار و بار استخباراتی و تبلیغی، عمدتاً برای « مسعود قهرمان » (احمد شاه مسعود)، اشتغال داشت؛ همچنان برخی از زندانیان اعدامی را طبق دستور اطلاعات زندان؛ زیر نظر می گرفت.

بدروز سر انجام " روی آب برآمده " مزد "کارکرد" های آنوقته اشرا در زندان پلچرخی، از شورای نظار به رهبری قانونی - فهمیم، که خود بخشی از اطلاعات وزارت دفاع روسیه (GRU) می باشد، دریافت نمود (۳)

۸ - سخنی در باب امتیازات « کارگاه » زندان :

بعد از به راه انداختن " کارگاه صنعتی "، روز پایواری کارگران از پایواری سایر سلول ها مجزا گردید. کارگران تا مدتی بعد از پایان کار برای خوابیدن در اتاق های عمومی می آمدند، تا اینکه اداره زندان تصمیم گرفت و اتاق خواب آنان را نیز از سایر محبوسین جدا ساخت.

کارگران می توانستند در روز پایواری فامیل شانرا در فاصله هر پانزده روز و بعضاً یک هفته ببینند؛ حتا با فامیل شان در اتاق بزرگ "کارگاه" که چند پایه چپرکت دو منزله هم در گوشه و کنار آن گذاشته بودند، پرده زده "خلوت" نمایند! این به اصطلاح "خلوت" نمودن را در میان زندانیان شایع ساختند، تا انگیزه ای شده بتواند برای پیوستن سایر زندانیان به "کارگاه زندان". روسها تا حدی در این زمینه، یعنی "خلوت" کردن کارگران با فامیل هایشان، علاقه نشان دادند؛ چنانچه به همین منظور در سال ۱۳۶۰ نقشه چندین "اتاق خلوت"، متصل به دیوار بزرگ زندان دایروی - که در مقابل آن دیوار بزرگ بلاک های ۱ و ۲ واقع شده - توسط انجنیر [مهندس] بری عثمان (برادر زاده داکتر اکرم عثمان) و انجنیر (اسم انجنیر دومی فراموشم شده) کشیده شد و همینطور زیر نظر آنان کار ساختمان آن پایان یافت.

خوانندگان هرگاه به نقشه رنگه زندان توجه نمایند در برابر دروازه بزرگ "بلاک ۲" اتاق های نگهبانان به رنگ سفید و به امتداد آن، اتاق های "خلوت" کارگران به رنگ زرد دیده می شود. معلوم نشد از این پروژه تطمیع تهوع آور و ننگین؛ کارگران تسلیم شده تا چه مدت مستفید شدند. بعد ها در زندان شایع شد که "اتاق های خلوت کارگران" را به صاحب منصبان زندان داده اند تا در آن اتاق ها "رفع خستگی" نمایند!

فامیل های کارگران تسلیم شده، برای به دست آوردن امر ملاقات زندانی خود مجبور نبودند که روز ها، هفته ها و ماه ها - در شدت گرمای تابستان و در سردی طاقت فرسای زمستان - عقب دروازه خاد صدارت،

مثل سایر زندانیان سرگردان و دربدر بگردند . توهین و تحقیر شوند . دو و دشنام بشنوند و با پرسش های ناشریفانه و دور از کرامت انسانی جنرال " گل آغا " ، مشهور به " جنرال گل آغای قولته " این مزدور شرف باخته روس و امثالش مواجه گردند .

پایوازان سایر زندانیان از مرکز شهر کابل ، یا از اطراف و اکناف آن و یا از ولایات دور و نزدیک، با زحمات زیاد و قبول دهها نوع مشکل اقتصادی و امنیتی به مرکز آمده ، هرگاه موفق می شدند امر ملاقاتی بگیرند ، به جانب زندان پلچرخی روان می شدند . بعد از مدت ها انتظار کشنده در برابر دروازه عمومی زندان ، اجازه ورود به داخل زندان به آنان داده می شد . آنگاه در زیر نظارت یک یا دو سگ بوی کش زشت خو و بی حوصله - که گوش های سگی شان برای ثبت صحبت های زندانی با فامیلش اُوج [بلند شدن ، آماده شنیدن] می شد - ، با زندانی خود ، آنهم برای حد اکثر ده دقیقه ملاقات می نمودند [بعد ها در اثر اعتصابات زندانیان مبارز و طرح خواسته های برحق شان در رابطه با پایوازی و ملاقاتی و ... ، از جانب دولت دست نشاندۀ تغییراتی - به نفع زندانی - صورت گرفت که طی نوشتار های بعدی با آن تماس گرفته خواهد شد] ؛ در حالیکه هر کارگر آن "کارگاه" تا چهار ساعت و بیشتر هم اجازه داشتند با فامیل شان ملاقات داشته باشند . و از امتیاز " خلوت " هم مستفید گردند ، البته بدون حضور "سر بازان مزاحم" !

دولت در بدل کار " تسلیمی ها " در کارگاه ، در اوایل مزد ناچیزی برایشان می پرداخت . بعداً این پول اضافه شد . آنان می توانستند مقداری از آن پول را برای خانواده هایشان بدهند . خرید مواد خوراکی تازه ، مثل گوشت گوسفند ، ترکاری (سبزیجات) تازه ، میوه و ... - از بازار - از طریق سربازانی که به خارج از زندان فرستاده می شدند و یا مواد و اشیای لازم را برای " کانتین " های زندان از کابل خریداری می کردند ، برای کارگران نیز مواد مورد ضرورت شانرا می آوردند . کارگران در همان اتاق بزرگ به روی منقل های برقی غذای شانرا می پختند . چند منقل و چند آب گرمی برقی (ساخت آلمان و یا ...) در کارگاه موجود بود که در اوایل کار تعداد ده ، یا دوازده تن از آن استفاده می کردند ، در حالیکه در اتاق بالای "کارگاه" که ۱۵۰ تا ۲۰۰ زندانی وجود داشت و یا سایر اتاق ها ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر ، نه کدام منقلی بود و نه کدام آب گرمی . فقط با یک آب گرمی ساختگی که آنرا دور از دید سربازان ، در درون آفتابه پلاستیکی می گذاشتند و به نوبت از آب جوش زنگار گرفته و بویناک آن استفاده می نمودند . (زندانیان دوپارچه سر پوش قطی کانزرف ماهی را به اندازه کف دست برش می کردند . دو گوشه آنرا سوراخ نموده بعداً سیم های نازکی را که از جالی دریچه گگ ها کنده بودند با هم تاب و پیچ داده ، با پلاستیک چندین لایه ، پوش می کردند ، و یا سیم هایی را که از کنج و کنار دیوار ها کنده به دور آن پلاستیک پیچانده بودند ، به آن دو فلز وصل می کردند . توته سنگ و یا شیشه ی شکسته را طور عایق در میان دو پارچه بی برش شده فلز قرار می دادند و آنرا با تار محکم بسته می نمودند . همین بود " آب گرمی " زندانیان . هرگاه گیر می افتاد "مخترع" آنرا سرباز با خود برده با همان سیم تن و بدنش را سیاه و کبود و خون آلود می ساخت) .

مواد خوراکی را که پایوازان با تحمل هزار مشکل اقتصادی و ترانزیتی برای زندانی خود می آوردند ، اولاً به پهنانه های مختلف ، اجازه نمی دادند که غذای خانه ی شان به زندانی برسد ، و اگر لازم می دیدند که زندانیان از آن مستفید گردند ، آنرا طوری با نوک برچه تفنگ و ماشیندار های آلوده با انواع مکروب و مواد مضره ، مورد بازرسی قرار می دادند که نه شکلی از آن باقی می ماند و نه مزه ای .

دسترسی هر لحظه به "کانتین" زندان، برای کارگران "کارگاه" میسر بود. درحالیکه خرید از "کانتین" برای سایر زندانیان صرفاً در هنگام تفریحی میسر می شد. زندانیان به خاطر خرید از "کانتین" از مدت نیم ساعت وقت تفریحی (که بعد ها به یک ساعت رسیده بود که آن هم به بهانه های مختلف مثل "اظهارات درجه ۱"، یا "هیات آمده" و یا "باران و برف می بارد"، زندانیان را برای "هواخوری" انتقال نمی دادند) قسمت بیشتر وقت خود را در صف نوبت خرید از "کانتی" سپری می کردند. کسی خوشبخت می بود اگر نوبتش می رسید. هر قیمتی که بالای جنس گذاشته می شد زندانی باید با خوش رویی می پرداخت. حق نداشت با سرباز خاد در مورد نوعیت جنس و یا نرخ آن چانه بزند. و اگر این کار را می کرد سرباز خشمگین شده می گفت: "برو که خریده نمی تانی وقت دگ هاره نگی" [برو که خریده نمی توانی وقت دیگران را نگیری]. سرباز مؤظف "جگره کننده" [فردی که با دکاندار چانه می زند] را فوراً از صف خارج می کرد و به فرد بعدی اجازه نزدیک شدن به دریچه کوچک کانتین داده می شد. زندانی که این را از قبل می دانست اگر پول بیشتر می داشت فوراً می پرداخت، در غیر آن از گرفتن اشیای مورد ضرورتش محروم می ماند (شکل استفاده از "کانتین" در بلاک ها تقریباً یکسان بود).

شماری محدود (صرفاً ۶ یا ۷ تن) از اعضای سازمان های چپ انقلابی (ساما، رهایی، ساوو، اخگر، پیکار) که دارای حبس های کم بودند [از ده سال به پائین]، هم به "کارگاه زندان" رفتند. یک تن از آنان بعد از مدتی کار در "کارگاه"، ماهیت آن محراق متعفن و ناپاک را درک نموده آنجا را ترک کرد و قیدش را با سایر زندانیان یکجا سپری کرده رها گردید. دیگران مثل باقی مدت حبس کم شانرا در "کارگاه" زندان سپری نموده رها شدند. [باقی بعد از رهایی از زندان به هند آمده در دهلی جدید به نام "پاچا باقی" به کارساختن پاسپورت جعلی و انتقال غیر قانونی پناهندگان - با سایر قاچاقبران خادی که رابطه تنگاتنگی با سفارت دولت دست نشانده افغانستان در دهلی داشتند - مشغول کاروبار قاچاق شده، پول های زیادی به جیب زد. وی بعداً به کانادا پناهنده شد]. کار فیزیکی کارگران تسلیمی در "کارگاه"، ساختن پنجره و در و دروازه های اضافی و چپرکت آهنی، همچنان در مواقع ضرورت الچک و زولانه و ... برای زندانیان؛ میزوچوکی و الماری آهنی برای ریاست های خاد و سایر شعبات دولت دست نشانده بود. چپ انقلابی درافشای ماهیت کارگاه به مثابه باشگاه تسلیم شدگان و محراق اطلاعات و استخبارات؛ نقش اساسی داشت.

۹ - "بلاک ۱"، جریان بیرون کردن زندانیان برای اعدام:

ساختمان هر سه منزل سمت غربی یکسان بود. چند اتاق منزل اول آن به دفتر مرکزی اطلاعات و اتاق آلات و افزار شکنجه مثل آله قدیمی برای برق دادن زندانیان و اشیای تدارکاتی برای اعدام اختصاص داده شده بود.

فکر می کنم ماه میزان سال ۱۳۵۹ به نیمه اش رسیده بود که من و (ح) متهم به عضویت در سازمان "ساوو" (بعد از شش ماه از زندان رها گردید) را از کوته قلفی های منزل دوم سمت غربی "بلاک ۲" به

بلاک ۱" منزل (طبقه) دوم اتاق نمبر ... سمت غربی غرض تحقیق انتقال دادند (در همین اتاق حسن یک تن از اعضای سازمان ساوو را قبلاً از خاد انتقال داده بودند) [۴] این اتاق که دریچه گک هایش به طرف شمال باز می شد و از آن روزنه هایی کوچک ، دارای میله های فولادی ، محبوسان می توانستند صحن (حیاط) نیم غربی " بلاک ۱" را ببینند ؛ به فاصله تقریباً سه برابر میدان والیبال ، دور تر از تعمیر " بلاک ۱" ، دیوار بزرگ حفاظتی و دروازه بزرگ آهنی آن بلاک را هم به سهولت دیده می توانستند . چهار دریچه گک درون هر اتاق چشم انداز خوبی برای زندانیان به شمار می رفت . آمدورفت ، یعنی کی می آمد ، کی می رفت (زندانیان جوان ؛ حتی چهره افراد را از آن فاصله تشخیص داده می توانستند) ، قوماندان زندان و یا جنرال پاچه سرخ پوشالی و یا صاحب منصب روسی و یا موترهای سر بسته زندانیان تازه گرفتار شده و یا اعدامی هایی را که در داخل آن قرار داشتند و به مقصد کشتار از " بلاک ۱" خارج می کردند ؛ دیده می شد . جزء موتر [ماشین] قوماندان عمومی ، موتر جنرال های روسی و موتر های نقل و انتقال زندانیان و اعدامی ها ، هیچ وسیله نقلیه دیگر به داخل " بلاک ۱" اجازه ورود نداشت (موتر های سر پوشیده " مینی " بس های حامل زندانیان و اعدامی ها را که بروی سطح خارجی آنها اعلانات و رسم اشیای تجارتي به چشم می خورد ، زندانیان " دیگ بخار " می گفتند).

در طرف راست دهلیز ، دو اتاق ، یک تشناب ، و بعد از آن دو اتاق دیگر وجود داشت . همینطور در طرف چپ آن . مجموعاً در هر دهلیز سمت غربی هشت اتاق و دو تشناب دیده می شد . از چهار دریچه گک داخل هر اتاق که به سمت جنوبی " بلاک ۱" باز می شد ، آفتاب به سختی می توانست نور حیات بخشش را تا سطح پنج سانتی کرسی پنجره گک های آن برساند ، پنجره گک ها با کوچکی خود می توانستند تصویر بخشی از آسمان بی انتها را با نمای شمالی " بلاک ۲" و سه بر چهارم صحن " بلاک ۱" را (که ساحه میدان آن در حد نیم میدان فوتبال وسعت داشت) به چشم زندانیان بکشند . و این نعمتی بود بس بزرگ برای زندانیان . [تعمیر دو منزله ، مانند خط عمودی که بالای خط افقی کشیده شده باشد ، سمت شرقی " بلاک ۱" را با سمت غربی آن وصل می کرد گوشه ی غربی منزل دوم آن] که سقفی به شکل ^ داشت و در داخل آن چیز های بود که بعداً در موردش خواهم نوشت [به آسانی دیده می شد . در این بخش حویلی زندان کسی نمی توانست داخل شود ؛ مگر با اجازه مسئولین زندان (بعد از مدتی زندانیان اثاث را به منزل اول سمت غربی همین تعمیر انتقال دادند) .

دهلیز بزرگ که مثل تونلی دارای سقف مستوی ، از سمت شمال به طرف جنوب " بلاک ۱" ساخته شده ، سه قسمت داشت . در قسمت اول طرف راست و چپ دو اتاق بزرگ روبروی هم وجود داشت . چند متر بعد ، دو اتاق طرف راست و دو اتاق طرف چپ ، در قسمت میانه دهلیز تونل گونه ، دهلیز سمت غربی و دهلیز سمت شرقی منزل اول دیده می شد که قبل از ورود به دهلیز غربی به طرف راست آن پله های زینه منزل های ۲ و ۳ و در مقابل زینه اتاق نگهبانان همان منزل وجود داشت. قبل از ورود به دهلیز شرقی ، طرف راست اتاق نگهبان ، و طرف چپ زینه منزل های بالا دیده می شد . بعد ها رابطه دهلیز سمت شرق و سمت غرب " بلاک ۱" را با دهلیز شمال - جنوب با نصب پنجره میله دار آهنی دارای دروازه از هم جدا ساختند ، طوری که سرباز هر گاه از صحن " بلاک ۱" به دهلیز شمال - جنوب داخل می شد ، اگر می خواست دور بخورد و به دهلیز

شرقی و یا غربی داخل شود، پنجره آهنی دروازه دار با میله های آهنی موازی به فاصله چهار انگشت مانع داخل شدنش به یکی از دهلیزها می شد. و اگر در برابر پنجره آهنی دهلیز سمت شرقی و یا غربی توقف میکرد به سهولت پته های زینه [پله های نردبان] منزل های بالا و دروازه اتاق نگهبان را به دوطرف راست و چپ خود می دید. می توانست به اتاق خود (اتاق نگهبانی) داخل شود و اگر می خواست به منزل بالا برود، پته های زینه را می پیمود.

دربخش اخیر دهلیز بزرگ تونل مانند که به طرف جنوب امتداد داشت دو اتاق به طرف راست، دو اتاق به طرف چپ دیده می شد (بعد ها یکی از اتاق های طرف چپ را به "خیاط خانه" تخصیص دادند) و در امتداد آن، دو اتاق بسیار بزرگ رو به روی هم قرار داشت. بعد ها دراتاق طرف راست که تقریباً سه برابر "اتاق کنفرانس" ها "وسعت داشت، فامیل امین و زندانیان زن را انتقال دادند. دروازه آهنی این اتاق مثل دروازه "لفت" ضخیم بود، طوری آنرا بسته بودند که سر و صدای دهلیز به داخل اتاق زنان نفوذ نکند. اتاق زنان دروازه سمت غربی هم داشت که به صحن حویلی باز می شد. و زنان از همین دروازه برای تفریحی بیرون برده می شدند. به طرف چپ دهلیز مقابل اتاق زنان، دروازه "اتاق کنفرانس" ها قرار داشت که دروازه شرقی آن به طرف صحن سمت شرقی "بلاک ۱" باز می شد. عبور از برابر "اتاق کنفرانس" ها "هراس ناشناخته ای دردل زندانیانی که از فعل و انفعالات درون آن چیزهای شنیده بودند؛ برپا می کرد. در انتهای این دهلیز دروازه دوطله یی آمد و شد به صحن جنوبی بلاک نصب شده بود. پله طرف راست آن که به طرف حویلی زنان باز می شد، همیشه بسته بود. پله طرف چپش، راه آمد و شد سربازان و زندانیان در هنگام تفریحی بود. دیواری به بلندی تقریباً دو متر دو پله دروازه را از هم جدا کرده، انتهای آن دیوار تا یک متری دیوار اصلی مابین "بلاک ۱" و "بلاک ۲" امتداد داشت که سربازان از همین راه باریک "قره وانه" یعنی ظرف غذای زنان را به حویلی آنها می برد.

در سمت غربی "بلاک ۱"، هراتاق تقریباً گنجایش هشت توشک پهن شده را داشت که بعدها، فرآورده های اول "کارگاه زندان" یعنی چپرکت های دو منزله آهنی آنرا دراین اتاق ها جابجا کردند. در هر اتاق ۶ چپرکت دو منزله (دوطبقه) گذاشتند که بعضاً تا ۲۰ زندانی یا بیشتر در هر اتاق به سختی نفس می کشیدند [زمانی که اعتصاب تاریخی ماه جوزا سال ۱۳۶۱ به خاک و خون کشیده شد، درهر اتاق سمت غربی-منزل اول- اضافه از ۷۰ زندانی زخمی و نیمه بیهوش را به خاطر تحقیق و شکنجه های وحشیانه حبس کردند].

تا پیش از اعتصاب جوزای ۶۱ منزل سوم سمت غربی را کلاً در اختیار زندانیان اناث قرار داده بودند که در میان شان خانم و فرزندان رئیس دولت "جمهوری دموکراتیک افغانستان" حفیظ الله امین جلاد و فامیل برادرش (عبدالله) نیز دیده می شد.

ما که بارنخست برای تحقیق دراین بخش "بلاک ۱" (سمت غربی منزل ۲) انتقال داده شدیم. درمدت تقریباً ده روزی که در این بلاک زیر تحقیق و شکنجه قرار داشتیم، صرفاً دوبار و هر بار کمتر از نیم ساعت برای "تفریحی" به صحن بلاک برده شدیم. در دفعه اول یا دوم "نوبت تفریحی"، هنگامیکه برای پایین

رفتن در چوک زینه قرار گرفتم ، متوجه آواز اطفال و خانم هایی شدم که آمادگی برای پایین شدن و قدم زدن در صحن جنوب غربی بلاک - که کسی اجازه داخل شدن در آن قسمت را نداشت - می گرفتند . سروصدای زنان برایم بسیار تکانه‌دهنده بود . "نوبت تفریحی" زندانیان زن رسیده بود . پسرک خورد سال امین چپلک [پاپوش] کُری [پاشنه] ساییده زنانه را پوشیده بود و توپ لته [تکه] یی بی ریختی را - که ازپنبه ی توشک های آغشته به خونی دلمه شده زندانیان دوره پدر جلادش دوخته شده بود - در دست داشت ، با عجله زینه را طی کرده می خواست پایش را به روی سطح دهلیز منزل دو بگذارد و به طرف راست بیچد وپله های زینه منزل دو را به طرف پایین طی کند که دفعتهً سرباز ازبک شوروی به نام " برات " - که بعداً در مورد این جلاد خواهم نوشت - بالای این کودک ، چنان چیغ کشید که رنگ وی به سپیدی گرایید . انگشتان کوچکش به لرزه درآمد . با ترس ، نفس زنان پته های زینه را که پیموده بود ، دو باره پیمود و به دامن دراز "پیرهن افغانی دوز" مادرش که در حال پایین شدن از زینه منزل سه بود ؛ چسپید . برات ، باز با صدای بسیار بلند که خشم شدیدش را نمایان می ساخت ، سرباز منزل سه را مخاطب قرار داده گفت : " چرا یاره ایلا کدی ؟ صبر کو، که مه اتاق ای دگاره قلف کنم باز ایلاشان کو ، فامیدی ! " [چرا این ها را رها کردی ، توقف کن که من اتاق دیگران را قفل کنم بعداً رهایشان کن ، فهمیدی ؟] اگر سرباز مخاطب وی ازبک شوروی می بود ، برات حتماً با زبان ازبک شوروی با وی گپ می کرد .

جنگ مقاومت مردم ی ما در حالت اوجگیری بود و شمار زندانیان- این به پاخاستگان و فرزندان واقعی خلق شریف ، دلیر و آزادیخواه افغانستان - روز تا روز بیشتر و بیشتر شده می رفت [من حساب این رزمندگان را از کادر های پلید مکتبی باند های اخوانی ، که اکثریت آنان برای اطلاعات زندان کار می کردند ، به کلی جدامی دانم] (۵) . تعدادی از آنان را که دستگیر شده و دوره ی تحقیقات فرساینده و شکنجه های و حشیانه نامرد ترین نامردان جهان را سپری کرده بودند ، نیز به همین بلاک می آوردند .

[« قرار گاه اصلی استخبارات (اطلاعات) زندان ، مقر قوماندان عمومی ، و صد بار مهمتر از آن ، مرکز تجمع ونشست جنرالهای روسی و مزدوران پاچه سرخ شان (به خاطر مسایل امنیتی مجموع بلاک های زندان پلچرخی ، وچگونگی آمادگی و تدارک به منظورنقل و انتقال محبوسین "اعدامی" از سایر بلاک ها به "بلاک ۱" و متعاقب آن به پایگاههای نظامی روسها غرض کشیدن خون از بدن آنان برای زخمی های اردوی سرخ شوروی ، و سربازان مزدور ، و بیرون آوردن اعضای بدن هر زندانی برای " نیاز مندان " طبقه حاکمه شوروی و اعضای پیمان " وارسا ") ؛ همین "بلاک ۱" بود . همچنان جای بسیار مطمئن برای نگهداری زندانیانی که از دید مسئولین روسی زندان بسیار خطرناک تشخیص داده میشدند و بسا مسایل مهم سیاسی ، نظامی و استخباراتی دیگر . داخل شدن یک تیمی که لباس صاحب منصبی- به یقین لباس کوماندویی- را زیب تن فروخته شده ی خود ساخته بودند ، و در پیشاپیش آنها عبدالله شادان همکار کنونی رادیوی BBC (برادر بزرگ وی ، کریم شادان " رئیس محکمه اختصاصی انقلابی " دولت دست نشانده سوسیال امپریالیزم شوروی بود . این خاین ملی و وطن فروش نخستین فردی بود که پای سند اعدام هزاران تن زندانی آزادیخواه امضاء می نمود) با تبختر یک خادی بلند مقام گام بر می داشت ، درست ساعت دو و سی دقیقه بعد از ظهر روز سه شنبه بیستم اسد سال ۱۳۶۰ ، به رهنمایی سرباز نگهبان (خادی مشهور به نام " اسمعیل خالدار ") از

"بلاک ۱" و اتاق جنوب غرب منزل سوم سمت غربی (که هفت زندانی به شمول نگارنده این نگاشته ، در آن دخمه تاریک که پنجره گک هایش را مسدود کرده بودند) ؛ رهنمایی کرد و هر زندانی را نام گرفته به سر دسته تیم آنان یعنی به عبدالله شادان معرفی نمود . داخل شدن به "بلاک ۱" و ازسلول ها و زندانیان آن دیدن کردن ؛ مختص نخبگان بلند مقام خاد بود. « (گرفته شده از نگاشته این قلم « پایگاههای نظامی امپریالیزم امریکا در جهان و آرزوی رئیس "دولت" افغانستان کرزی» بر قرار شده در سایت های " پیام آزادی " ، " بابا" و " افغان - جرمن آنلاین"] .

روی ملحوظات سیاسی امنیتی زندانیان انث را به بخش بیرونی متصل "بلاک ۱" که در نقشه نشانی شده است، انتقال دادند.

به خاطرمانده که در کدام روز نیمه دوم ماه میزان سال ۱۳۵۹ بود که در "بلاک ۱" نگهبانان سرفروخته در حالت آماده باش درآمدند . رفت و آمد هایی در صحن بلاک دیده شد . چراغ های بالای دروازه "بلاک ۱" را خاموش کردند . بعد از چند دقیقه ای ، خاموشی اضطراب آور و نفرت بر انگیز سراسر بلاک را فرا گرفت . در آن شب پراضطراب و ظلمانی بار دیگر ، وحشت خداوند بی چون و چرای زندان شده چهره کریهی اشرا نشان می داد . هم سلولی های ما در حالت های مختلف قرار داشتند . کسی ظاهراً خواب بود . کسانی بیدار و مضطرب به نظر می رسیدند . همه دچار دلهره و انتظار ، انتظار جلادانی را داشتند که از طبقه اول ، از "اتاق کنفرانس ها" می آمدند . وطور دسته جمعی ، بالای پنجه پا ، بدون سر و صدایی ، وارد دهلیز می شدند . و دروازه سلول را نیمه باز کرده ، نام این یا آن زندانی را می گرفتند : "فلانی نام تو ست ، بیا که تره به تحقیق خاسته !" [بیا ترا برای بازجویی خواسته] و آنگاه زندانی را با خود می بردند ... (در بلاک های مختلف و در زمانه های مختلف ، تدارک و آمادگی برای اعدام همسان نبود) .

درواقع تمام حواس زندانی به خصوص شنوایی هر زندانی نسبت به روز هایی که آزاد می زیست ، بسیار بسیار حساس و قوی شده بود . کسی از جمع دیگران انگشت لرزانش را بر لب گذاشته هم زنجیران اشرا متوجه دروازه سلول ساخت . دروازه ی بسیار سنگین هر سلول - درست مانند دروازه لغت - ساخته شده بود . هر دروازه در وسط قسمت بالایی خود دریچه گکی به اندازه ی تقریباً ۱۴ سانتی در ۲۲ سانتی داشت . در عقب آن دریچه گک ، مساوی با شیشه آن ، آهن چادری به رنگ دروازه با یک میخ و یا پیچ در خط وسط بالایی آن آویزان شده بود که محافظین هر چند بعد با انگشت آن آهن چادر پوششی را به یک طرف ، می چرخاندند و درون سلول را با دقت می پاییدند . زندانی کنجکاو برای اینکه آمد و شد را در دهلیز دیده بتواند ، در فرصت هایی که زندانیان را برای تفریحی و یا تشناب بیرون می کردند ، دور از چشم سربازان ، این آهن چادر های آویزان شده را اندکی کُپ می کردند ، طوری که سربازان مزدور متوجه کُپ شدن آن نشوند . من از جایم برخاسته از عقب شیشه دریچه گک دروازه آهنی و از زیر طرف چپ آهن چادر آویزان شده ، به دهلیز نگاه کردم . موزه های چرمی دو سه سرباز و از دو سه تن دیگر تا نیمه تن شان واز یک تن دیگر که خودش را به دیوار دهلیز چسپانده بود شانه راست و گردنش از زیر آهن چادر کُپ شده نمایان بود . جلادان زیر نام سرباز به سرعت داخل دهلیز شده ، دو دو نفر ، هر کدام در دو جناح هر اتاق ، پشت شانرا به دیوار چسپاندند ، تا اسیران در اثنای نیم کش شدن دروازه سلول صرفاً یک سرباز را از داخل اتاق دیده بتوانند . جلادان از اتاق اول دست چپ (سمت جنوبی

دهلیز) شروع به کشیدن اعدامی ها کردند . دو سر باز در دو جناح اتاق کمین کردند . به گونه ای که پشت شانرا به دیوار دهلیز چسپانند ؛ تو گویی کسی اینان را به دیوار میخکوب کرده باشد . سرباز سومی که مؤظف بود دروازه سنگین آهنی را بر روی پاشنه اش بچرخاند ، فولاد (T) مانند را از میان حلقه ی دروازه و حلقه چوکات آن که بر روی هم قرار گرفته بود ، طوری بیرون کشید که صدای رعد گونه ی آن فضای دم کرده و متعفن دهلیز را به لرزه در آورد و خاموشی اضطراب آور و نفرت بر انگیز را یکدم شکست .

آواز ناهنجار و مدهش بیرون شدن آن " کلید " از دو حلقه ، مفهوم مرگ ، مفهوم بیرون شدن روح کوبیده شده از بدن پاره پاره را در اذهان زندانیان تداعی می کرد . در چنین حالات ، به مجردی که دروازه نیمه باز می شد ، اعدامی و هم زنجیرانش صرفاً یک سر باز را می دیدند که یک دستش را برچوکات ضخیم و آهنی دروازه و دست دیگرش را برحلقه دروازه نیمه باز گذاشته می گفت : " فلانی ، بیا که تره قومندان صاحب کار داره ! [... ، برخیز (یا بلند شو) که قوماندان صاحب با تو کاری دارد] " .

روز امتحان فرا رسیده بود . معلم زمان لحظه های تاریخ ساز جنگ آزادی بخش کشور ، بسیار بسیار سختگیر و نهایت بی رحم بود . وقت درنگ و فکر کردن برای مبارزی به زنجیر کشیده را که در ظرف کمتر از چند ثانیه می باید از جایش بلند می شد ؛ نمی داد . یا ترس ای که موجب سر افکندگی اش می شد ، بر وی مستولی می گردید . و یا شجاعتی که به سویش می شتافت و تاج پر افتخار مردمی بر سرش می نهاد . یکی را در یک مژه برهم زدن ، می باید برلوحه سنگ تاریخ مبارزاتی اش ، حک می کرد .

تمام اعدامی های مربوط به جنبش چپ انقلابی و توده هایی که در صف احزاب و تنظیم های اسلامی قرار داشتند در هنگامی که جلادان بر دهلیز سلولهای زندانیانی آماده برای اعدام ، بدون سر و صدا موضع می گرفتند و دروازه سلول به خاطر بردنشان به ذبگه باز می شد و جلاد دهن خونین خبر مرگ شانرا فریاد می کرد ، برهیولای هول وهراس و وحشت و خوف مستولی برجسم و جانشان - در یک لحظه - غلبه می کردند و با چستی و چالاکی یک جنگجوی دلیر از جایشان بلند می شدند و با یک یک همزنجیران شان وداع می کردند . در حالیکه به رقص عضلات درقاب صورت زرد شده ی جلاد (وجلادان) می نگریستند ، با گام های محکم و سری افراخته ، از اتاق خارج می شدند و به سوی جاودانگی قدم بر می داشتند .

[از سر این نکته نمی توان به ساده گی گذشت که مکتبی های احزاب و تنظیم های اسلامی که اکثریت شان با خاد زندان - برضد برادران اسلامی خود از سایر تشکیلات ، و بخصوص علیه زندانیان چپ انقلابی - همکاری می کردند ، و " شهادت در راه اسلام عزیز " و رفتن به " بهشت برین " را برای برادران دینی خود توصیه و تلقین می نمودند ، ازقرار گرفتن خود در چنین حالت و رفتن به طرف " شهادت " و " رسیدن هر چه زودتر به بهشت برین " به شدت می ترسیدند و می لرزیدند . و بعضاً ؛ مثل " غوث سیاه پوش " (از حزب اسلامی گلبدین - که چون عیاران سیاه می پوشید و به خاطر انفجار تعمیر متصل سینما پامیر که منجر به قتل شماری از مردم بیگناه و غیر خادی نیز شده بود ، در زندان با تبخترگام بر می داشت) ؛ به جانب تشناب می شتافتند ...]

اعدامی که پایش را به دهلیز می گذاشت ، متوجه شانه سربازی دومی می شد که پشتش را به دیوار چسپانده و در حال دور خوردن به طرف وی می باشد . دروازه نیمه گشوده که به سرعت بسته می شد ، اعدامی

متوجه سرباز سومی می شد که پشت به دیوار ایستاده ، سرباز اولی پیشاپیش زندانی و دو سرباز دیگر هر یک به طرف راست و چپ قربانی استعمارروس قرار می گرفتند . در لحظه بعد سایر جلادان را هم می دید که به همان شکل در جناح های دروازه سلول ها موضع گرفته اند . از چوک [چهار راه] دهلیز که اتاق نگهبان و زینه های منزل بالا و پایین به آن متصل بود تا چوک دهلیز تونل مانند منزل اول ، و از آن جا تا " اتاق کنفرانس ها " ، سربازان کمین گرفته بارنگ های زرد شده ی شان منتظر بودند که اعدامی ها به "خیر و خوبی" به داخل " اتاق کنفرانس ها " برسند ...

هم سلولی ها ، هر یک با ایما و اشاره و با حرکات لب به من فهماندند که نوبت دیدن را به آنها نیز بدهم . هر کدام برای لحظه ای از عقب شیشه و از دو گوشه آهن چادر حلبی کُپ شده ، صحنه بیرون کردن همزنجیران اعدامی شانرا با وحشت تمام می دیدند . یک اعدامی را آن سه سرباز با خود بردند. به کجا...؟ بگذارید بنویسم :

در شب های اعدام شماری در حدود ۶۰ سرباز به دهلیز مورد نظر وپته (پله) های زینه و دهلیز شمال - جنوب منزل اول که در واژه "لفت" مانند " اتاق کنفرانس ها " به طرف چپ آن دیده میشود ، تقسیم می شوند . اعدامی از سلول خودش که بیرون کشیده می شود ، خود را در میان صف دو طرفه سربازانی می بیند که چون سگان شکاری چهار چشمه سراپایش را نظاره می کنند . زندانی بدون الچک را همان سه جلاد مؤظف که امنیت وی را گرفته اند ازدهن دروازه سلول ای که از آن خارج ساخته شده ؛ و از دهلیزی که در دو طرف هر سلول آن سربازان پشت شانرا به دیوار آن چسپانده اند ؛ و از زینه ای که در یکطرف آن سربازان بعد از هر دو یا سه پته ی زینه و چوک آن درحالت آماده باش ایستاده اند ؛ و از دهلیز شمال - جنوب که در دو طرف آن سربازان صف کشیده دیده می شوند ؛ تا دهن دروازه "اتاق کنفرانسها " همراهی می کنند . در یک لحظه دروازه " اتاق کنفرانس ها" دهان باز می کند و زندانی را می بلعد ...

[واقعیت شکل بیرون کشیدن زندانیان برای اعدام ، توسط سربازان ، از سلول منزل دوم تا نزدیک دروازه " اتاق کنفرانس ها " را من وشماری از زندانیان که اعدام ساختگی بالای ما تطبیق شد ؛ شاهد بودیم که در صحبت های بعدی جریان آنرا به طور حتم خواهم نوشت] .

حال بیائید در مورد واقعیت و یا واقعیتی مقرون به حقیقت و یا خلاف واقعیت ؛ جریان مراحل بعدی درداخل " اتاق کنفرانس ها " را از زبان بصیربدروز در زیر مرور نمائیم - که متیقن بود که اعدام برادرش و مولانا باعث به دستور روسها انجام شده واز همین سبب گاهگاهی از غلیان نفرتش علیه روسها و سه جلاد معروف پشتونتبار، یعنی امین ، سروری و نجیب ، جلوگیری نمی توانست و یا زیر تأثیر شب های اعدام قرار می گرفت و یا به خاطر تثبیت هویتش به مثابه یک زندانی ضد رژیم و ضد روس که گویا روی ملحوظاتی به ناچار به کار در " کارگاه " تن در داده ؛ حرف هایی را بر زبان جاری می ساخت .

بد روز در یکی از شب ها در "بلاک ۱" ، کوه قفلی های سمت شرقی منزل دوم اتاق دوم یا سوم طرف راست دهلیز که دریچه گک های سلول آن به طرف جنوب بلاک باز می شد ، که از مراحل اعدام ساختگی ما دو - سه ساعتی نگذشته بود ، در مورد جریانات داخل " اتاق کنفرانس ها " در شب های اعدام با هیجان چنین گفت :

« در همین "اتاق کنفرانس ها" خوجه اعطا قوماندان عمومی زندان "کورشمس الدین" (شمس الدین ننگ قوم نجیب پنجشیر قومندان مقتدر "بلاک ۱" بود که چشمان کوکره بی داشت به گفته بد روز این جلاد را در قریه اش "کور شمس الدین" می نامیدند) ، بعضی از قومندان های بلاک ها (مانند قوماندان "ضبطو" خلقی که در دوره تره کی - امین هم درهمین زندان وظیفه اجرا می کرد) آمرین سیاسی و اطلاعات ، با تعدادی از نظامیان روسی و شماری از سربازان روسی و افغانی حضور می داشته باشند . دراین اتاق سه سرباز حرفه ای ، در دو جناح دیوار "اتاق کنفرانس ها" درست مانند دهلیز منزل دوم ، خود شانرا از پشت به دیوار می چسبانند . یکتن از آنها در پشت دروازه "اتاق کنفرانس ها" که به داخل باز می شود کمین کرده ، خریطه چرمی را در دست دارد ، دهن خریطه باز بوده ریشمه بسیار محکم دهن خریطه طوری در نیفه اش قرار داده شده که به مجردی کشیدن دو دست - به دو جهت مخالف - حلقه خریطه به سرعت تنگ می گردد . کافی است اگر هر سه سرباز با دست های پرزور شان ، دو طرف ریشمه را به دو جهت مخالف به شدت بکشند ، دهن خریطه بسته می شود . درست مانند حلقه دار. زندانی در کمترین لحظه جان می دهد . جلادی که در پشت دروازه کمین کرده و در حرفه اش دست بلند دارد به سرعت عجیبی دهن باز خریطه را بر سر زندانی انداخته به طرف گلویش می رساند و ریشمه دو طرف آنرا که با انگشتان دو دستش محکم گرفته به شکل عمودی در دو جهت مخالف می کشد . زندانی از سوراخ های کوچک دور از چشمانش می تواند تنفس نماید . چند لحظه پیشتر از انداختن "کلاه چرمی" - شاید سه ثانیه پیشتر- دو سرباز دیگر که در جناح دیگر دروازه در کمین اند ، به سرعت دستهای اعدامی را محکم می گیرند و به آن الچک می زنند . فریاد زندانی ، شعار زندانی علیه دولت و ... در درون خریطه چرمی می پیچد . شاید در دو متری کسی آنرا به مشکل شنیده بتواند . به همین قسم سربازان شکار شانرا به دام می اندازند و از ضربه غافلگیرانه از جانب آنان در امان می مانند . تا زمانی که اعدامی ها به موتر های سر پوشیده که عکس اشیا و مارک های تجارتي بر روی آنها رسم شده و درخارج از "بلاک ۱" یعنی در عقب دروازه آهنی آن توقف کرده اند ، انتقال داده شوند ، جز تاریکی و خاموشی ، نه چیزی را دیده می توانستند و نه شنیده .

این بود نقل گفتاربدروز (در بین گیومه) که با کمترین مدت اقامت در اتاق های مختلف ، در سمت های مختلف ، در بلاک های مختلف و کار در "کارگاه زندان" و تماسهای علنی با مسئولین زندان به خاطر کار" در کارگاه" و به خاطر به اصطلاح تمرد و سرکشی های ضد قوانین زندان در شکل گویا "جزایی" ، از بسا جریاناتی که در خفا در زندان به وقوع می پیوست ، یعنی از مسایل پشت پرده زندان چیز هایی می دانست . حال می پردازم به جریانات داخل این اتاق و مراحل بعدی آن به نقل از کتاب آقای داکتر روستار تره کی که در زندان با هم صحبت هایی داشتیم .

آقای روستار تره کی "جریان اعدام ۲ قوس سال ۱۳۶۲" را نوشته در رابطه با جریانات همین اتاق یعنی "اتاق کنفرانس ها" بدون آنکه نام این اتاق را نوشته باشد در کتاب خود بنام (" زندان پلچرخی") به نقل از سربازی که گویا " با اپوزیسیون نیز سر می جنباند " چیزهایی نوشته اند که در ذیل آنرا با هم یکجا می خوانیم :

« ... محکوم را ، در دهلیز بردند . سربازان دسته‌های وی را از عقب ولچک کردند . در حالی که سه سرباز دیگر به قصد تأمین امنیت دهلیز در آنجا ، باقی ماندند ، چار تن دیگر با تشکیل یک حلقه محاصره محکوم را ، تا اتاق دیگری در منزل اول بلاک همراهی نمودند . طبق روایت یک سرباز که در حین خدمت دولت با اپوزیسیون نیز سر می‌جنباند در این اتاق [سربازانی که در پلچرخی وظیفه اجرا می‌کردند آنهم در "بلاک ۱" سربازان عادی نبودند ، هر کدام از جمله عوامل بسیار قابل اعتماد خاد بودند که زیر لباس ساده سربازی با هزار و یک تسمه به وطن فروشان بلند پایه حزب بسته بودند . سرباز خادی که در زندان پلچرخی وظیفه اجرا می‌کرد و تا این سطح به راز های دولت دست نشانده نزدیک بود ، چطور نام اتاق مرگ یعنی "اتاق کنفرانس ها " را نمی دانست ؟! - توخی] سه تن مشاور نظامی روس که یکتن آن ، سر قوماندان عمومی زندان پلچرخی بود با کلیه اداره چیان داخلی زندان ، قوماندانهای بلاک ها ، و معاونین آنان ، آمرین استخبارات و معاونین آنها تقریباً همه به پا ایستاده بودند . هویت محکوم را از زبان خودش با آنچه در لست درج بود ، مطابقت میدادند و فوتوی وی را ، با چهره اش تطبیق می کردند . سپس تلاشی مفصلی از وی به عمل می آمد که طی آن ساعت ، چله ، پول نقد بوت و غیره اشیای زندانی ضبط می شد . اولچک وی را ، دقیقاً معاینه میکردند تا خوب محکم بندی شده باشد . به دهن محبوس آله آهنی را ، می گذاشتند تا مسدود شود و آواز نکشد . چشمانش را ، میبستند . سپس وی را ، با خریطه سیاهی میپوشاندند . در حالی که از این اتاق تا موتر در هر بیست قدمی یک سرباز امنیت راهرو را تأمین میکرد ، چار سرباز دیگر محکوم را ، تا موتری که محموله مرگ در آن ، قرار داشت بدرقه مینمودند . در موتر اولچک محکوم را ، با زنجیر به میله های داخل موتر میبستند . در این موتر در کنار هر محکوم به اعدام که چشم ، دست و دهن وی بسته بود ، دو سرباز (یک افغانی و یک روسی) موضع میگرفتند . یعنی در یک موتری که پنج محکوم را ، حمل می کند ، ده سرباز (غیر از کسانی که در عقب و جلو موتر قرار دارند) موقعیت گرفته اند . سربازان مکلف اند قربانی خود را ، به سلامتی ، به کشتار گاه انتقال بدهند . تعدادی از دریوران ، روسی اند . موتر ها با محموله مرگ خود ، شبیه یک کاروان در صف منظم به سوی ابدیت به راه می افتاد . در ابتدا و انتهای این کاروان جیپ های روسی و زرهپوش ها با وسایل مخابره مصونیت راه را ، تأمین مینمایند و در صورت ظهور حادثه در درون و بیرون موتر دست اندر کار می شوند .

کاروان به کشتارگاه میرسد واحوال خیرت به مرکز پلچرخی به سر قوماندان روسی ، مخابره میشود . در آنجا قبلاً بلدوزر ها حفره های عمیق کنده بودند . اولین موتری که در پیشاپیش صف قرار دارد بالوسیه سربازان جیپ و زره دار مرکب از افغانها و روسها اند ، محاصره میشود . دروازه اولین موتر باز می گردد، چند سرباز، محکوم به اعدام را ، به میدان پیاده مینمایند خریطه سیاه را از سر وی ، برمی دارند . آله آهنی را، از دهنش دور می کنند ، از قربانی در حالی که چمش بسته است ، آخرین کلامش را میپرسند . یکی از محکومین گفته بود : تمنا میکنم چشمانم را ، باز کنید تا لرزش دستتان را ببینم آن گاه من ، خود و مردم خود را ، نیرومند و شما دشمنان خود را ، ناکام و زبون خواهم یافت ... این آخرین آرزوی من است . (کلام محکوم به اعدام بعداً توسط افسری که شاهد عینی حادثه بود به بیرون انتقال داده شد.) اسیر را در فاصله کمی از گودال به پا ایستاده نموده و سه سرباز با شنیدن امر او [آتش] قوماندان ، از موضعی که قبلاً در آن قرار دارند بر قلب محکوم فیر مینمایند . در صورتی که محکوم قبل از فیر نتواند خود را روی پا نگهدارد ، سربازان از موضع خارج شده به سراغ وی ، میروند این کار در مورد کلیه کسانی که در میدان شهادت آورده شده اند ، تکرار میگردد .

بالاخره اولچک را از دست شهدا باز میکنند. دوکتوران مربوط پس از معاینه محل اصابت مرمی و کنترل نبض و قلب هر یک از شهدا موافقت خود را، دردفن اجساد ابراز می نمایند. اجساد شهدا بالوسیله بولدوزر در حفره های متعدد پرتاب میگردند. هر حفره برای بیست میت اختصاص دارد. بعد بالای اجساد دوا می پاشند (شاید به قصد و گمان مسخ شدن هر چه زودتر) و بولدوزر ها برای پر کاری گودال ها دست به کار میشوند. افسران روسی به سر قوماندان روسی، و افسران افغانی به رئیس عمومی خاد، بالوسیله مخابره بی سیم اطلاع می دهند که کار تمام شد. سر قوماندان، امر بازگشت شان را، صادر مینماید مراسم مختصر رسم گذشت عسکری به جا میشود و جلادان به لانه های خود، باز میگردند ... » (صفحات ۱۳۵ تا ۱۳۸ همان کتاب)

این سر باز گمنام که با مجاهدین سر می جنباند معلوم نشده نام وی در کدام نشریه و رادیو و رسانه گرفته شده از دید این قلم ترسیم دراماتیک اعدام ها یکی از ترفند های خاد بوده که نشان دهد اعدامی ها به پایگاههای نظامی روسها سپرده نشده؛ بلکه توسط دولت قانونی افغانستان با آرامش خاطر و بر مبنای یک اصل سنتی (مشابه اعدام ها در اوایل قرن بیست در برخی از کشور های اروپایی توسط دولت های قانونی) زندانی را اعدام می نمودند؛ حتا فکر شان از لحاظ امنیتی و سیاسی آنقدر جمع می بود که آخرین کلام اعدامی را نیز از وی می پرسیدند. باز کردن دهن اعدامی، پرسش از وی و پاسخی که اعدامی به دولت می دهد که از یک جانب اهانت بار بوده و شنیدن آن از زبان دشمنانی در حال مرگ برای تمام سربازانی زبون که در صحنه حضور دارند، به خصوص آنانی که تفنگ شان سینه وطن پرستان و آزادیخواهان را هدف قرارداده قابل تحمل نبوده روحیه مزدوران جبون را تضعیف می کند. وهرگاه از مجموع دقایقی که "مراسم مختصر رسم و گذشت" و معاینه داکتر ها از زندانیان و ... احتوا می کند؛ هم بگذریم و حد اقل یک و نیم دقیقه وقت را برای آخرین کلام ۴۰۰ تن اعدامی تخصیص بدهیم (که آقای روستار تره کی در کتاب خود تعداد کشتار دسته جمعی را در آن شب که من نیز در اتاق پهلوی اتاق مقابل آقای داکتر روستار تره کی زندانی بودم؛ - جریان بیرون کشیدن ۳۷۱ اعدامی را در آن شب در نوشته های بعدی تشریح خواهم کرد) می شود ۲۰۰ دقیقه، یعنی ۳ ساعت و ۲۰ دقیقه. دولت و بادران روسی شان که با هزار و یک ترس و لرز از حمله مبارزین جنگ مقاومت (که بار ها زندانیان منزل سوم سمت جنوب "بلاک ۲" به شمول نگارنده شاهد جنگ رویا روی شان با قوای هوایی روس در تقریباً هزار متری زندان پلچرخی بودیم) و افشای این فاجعه بزرگ انسانی مواجه بودند، ابداً این سه ساعت و بیست دقیقه را به خاطریک سُنّت دیرینه ضایع نمی سازند. استعمار درنده خوی و وحشیی مثل روس، وقت برگزاری چنین مراسم تضعیف کننده روحیه مزدوران خود و پذیرفتن خطر حمله ی احتمالی جنگجویان مقاومت بر "محمولۀ مرگ" را به هیچوجه ندارد. او محاسبه اینرا دارد که مبادا یکی از افرادی شامل تیم حفاظتی اعدامی ها و یا پرسونل تخنیکی دخیل دراین کشتار با نیرو های مقاومت ارتباط داشته باشد (و یا به گفته ی آقای تره کی آن "سرباز که در حین خدمت دولت با اپوزیسیون نیز سر می جنباند " و یا آن "افسری که شاهد عینی حادثه بود" و کلام آخرین اعدامی را " به بیرون انتقال داده " بود)، می توانست از همان ابتدای کشیدن اعدامی ها از سلولهایشان که بعد از نماز شام آغاز گردید و یا در جریان انتقال آنان بصوب " کشتارگاه " توسط وسایل مخابراتی بسیار کوچک [که ازطرف کشور های غربی به نیرو های مقاومت داده شده بود]، به " اپوزیسیون " اطلاع بدهد و آنگاه سبب حملات آنان بر تیمی که " محمولۀ مرگ" را به طرف " کشتارگاه " انتقال میدادند، گردد.

با احصائیه و آمار نزدیک به حقیقت می شود گفت که اضافه از ۹۰ در صد زندانیان آزادیخواه و با ایمان این سرزمین ، در شب های اعدام با شهادت و شجاعتی غرور آفرین و دشمن سوز از سلول هایشان خارج می شدند . اینان هرگاه درهمچو حالات از خود سستی و ضعف و ترس و لرز نشان میدادند در چنین صورتی استعمار دراثنای اعدام شان آخرین گپ و یا خواست شانرا از آنان می پرسید ؛ زیرا که یقین داشت که آنان ازکرده خود ابراز ندامت می کنند تا ترحم استعمار را به خاطر زنده ماندن شان برانگیزانند . و این ترس از مردن و ... از دید آنان امر خوبی بود برای روحیه گرفتن مزدوران بی مقدارشان که درمیدان های اعدام به کشتن هم وطنانشان با لرز و ترس و وحشت ادامه می دادند .

دولت مزدور کودتای ننگین^۷ ثوری ها ، اعدام های دسته جمعی را در میدان های دور از کابل و مراکز ولایات - که هم اکنون یکی پی دیگر کشف می شوند - اجرا می کردند . به باور این قلم و شماری از زندانیان آگاه ، روسها در زمان - نجیب ابداً چنین اشتباهی را مرتکب نشدند .

حال بار دیگر به جریان انتقال اعدامی ها از منزل دوم سمت غربی " بلاک ۱ " برگشته ، متن را که در همین جا رسیده بود که " هم سلولی ها هر یک با ایما و اشاره و با حرکات لب فهماندند که نوبت دیدن را به آنها نیز بدهم . هر کدام برای لحظه ای از عقب شیشه واز دو گوشه آهن چادر حلبی کُپ شده ، صحنه بیرون کردن همزنجیران اعدامی شانرا با وحشت تمام می دیدند . یک اعدامی را آن سه سرباز با خود بردند " . نوبت به اتاق مقابل یعنی دومی رسید . تکرار هول انگیز آنرا دیده نمی توانستیم . کسی فکر می کرد در دفعه سوم نوبت اتاق ما خواهد رسید ، کسی طوری دیگر می اندیشید . کسی هم در فکر مراحل پایان تحقیق و محکمه خود بود و شاید فکر می کرد : " آخر ما همه زیر تیغ تحقیق قرار داریم چطور می شود در جریان تحقیق کسی را به اعدام ببرند ؟ " زندانی دیگری که از ماهیت دولت دست نشانده و پشت پا زدنش به قوانینی جزایی که از دولت های سلفش به جا مانده بود ، علماً آگاه بود ، از این جهت انتظار باز شدن دوازه را داشت .

سربازان از اتاق ما و اتاق مقابل که ما نمی دانستیم کی ها در آن دخمه محبوس می باشند ؛ گذشتند . از مقابل دروازه دو تشنابی که روبه روی هم واقع شده بود ، هم عبور کرده اتاق سمت شمال یا اتاق مقابل آنرا باز کردند . همین قدر از دو طرف آهن چادر کُپ شده دیدیم که از اتاق سومی سه یا چهار زندانی را که پاها و پاپوشهای شان معلوم می شد ، نوبت به نوبت از اتاق خارج کردند و با خود بردند . انسان هایی را بردند که به خاطر آزادی کشور شان به پاخته بودند . همین قدر به خاطر دارم که در حدود سی تن زندانی را از همین منزل دوم سمت غربی در شب ۱۸ یا ۱۹ و یا ۲۰ ماه میزان سال ۱۳۵۹ برای اعدام - به احتمال قوی ؛ حتا می شود گفت مقرون به حقیقت به جانب پایگاه نظامی روسها که به فاصله چند کیلومتر دورتر در سمت شرقی زندان موقعیت داشت - ، با موتر های سربسته و اسکورت جیپ های روسی برده شدند .

[بعد ها از پشت پنجره منزل سوم سمت شمال غرب کوته قلفی های " بلاک ۲ " تعدادی از زندانیان به شمول اینجانب و زنده یاد رفیق غریزی (یک تن از کدر های برجسته سازمان " ساوو " ، قبلاً کارمند وزارت تعلیم و تربیه ، مبارزی بود که محکوم به ده سال زندان شد و در اعتصاب خونین جوزای سال ۱۳۶۱ نقش عمده داشت و به همین سبب متحمل شکنجه های نهایت وحشیانه شده بود . بعد از رهایی از زندان با دسیسه ای در راه ننگرهارو پاکستان و یا در پاکستان به قتل رسید) متوجه شده بودیم که موتر های اعدامی ها را نه به صوب شمال زندان که به شاهراه کابل - ماهیپر منتهی می گردد ؛ بلکه به جانب شرق زندان ، در دامنه کوه

بچه ای جدا شده از کوه ماهیپر که گرد و خاک بلند شده از وسایل نقلیه نظامی روسها که به جانب آن دامنه در رفت و آمد بودند ، نیز دیده می شد؛ می بردند[.

۱۰ - تأملی گذرا به زنان اسیر در زندان پلچرخی :

به خاطر عدم گنجایش زندانیان تازه گرفتار شده در " کوتاه قلفی" های خاد صدارت ، شماری از زندانیانی که تحقیقات (بازجویی) شان به پایان نه رسیده بود را به " بلاک ۱" آوردند که جای مناسبی برای تحقیق و شکنجه بود . قسمی که پیشتر هم اشاره شد منزل سوم "بلاک ۱" سمت غربی را که در مجموع برای زندانیان اناث تخصیص داده بودند ، آنان را از آنجا به منزل اول دهلیز همین بلاک که از شمال به جنوب امتداد دارد (دراتاق مقابل "اتاق کنفرانس ها") انتقال داده بودند . خانم و تمام فرزندان خورد و کلان حفیظ الله امین ؛ همچنان خانم و فرزندان برادرش عبدالله با چند دختر دیگر در این گوشه ی دور از انظار محبوس بودند .

[در پانزدهم ماه اسد سال ۱۳۶۰ من و شش تن زندانی دیگر (صالح جان معلم ، داکترحمید الله سیماب ، عبدالرشید سرحدی ، صوفی عبدالرحمن ، عزیز و شفیع) را از "بلاک ۲" به " بلاک ۱" سمت غربی منزل سه اتاق آخر طرف جنوب غرب انتقال دادند . تقریباً دو ماه از انتقال ما به "بلاک ۱" گذشته بود که خبر انتقال زنان را از منزل سوم همین بلاک به اتاق مقابل " اتاق کنفرانس ها " ، را شنیدیم[.

چهار یا پنج تن را به اتهام (واهی) ترور یک پرچمی گرفتار کرده بودند . یک پدر با پسر خورد سالش و یک تن دیگر که در بلاک دو محبوس بودند . دولت مزدور گویا سن "مراهق" پسر را که اعظم نام داشت در نظر گرفته منتظر بود تا وی به سن قانونی برسد . بعد از دو سال یا کمتر پسرک که به سن قانونی رسید ، آنگاه وی را با پدرش که در حدود ۵۰ سال داشت و ازاهالی "چندوال" کابل بوده در ریاست تربیه بدنی کار میکرد ؛ اعدام کردند . یک تن دیگر دختری بود بنام اسیمه ، بسیارمصمم و احساساتی ، قشنگ و بسیار با جرئت و دلیرکه قیدش را پانزده سال رقم زده بودند . دختر دومی (ملیحه) به گمان اغلب شامل همین دوسیه بود . قیدش دوسال و نیم تعیین شده بود . این دوشیزه نیز با شهامت بود . (خاتول) با قید ده سال ، سهیلا دخترک خورد سال با قید ... ، اسما مجددی (خواهر و یا دختر مجددی) ، خانم دیگر ، محموده بخاطر عضویت در سازمان "ساوو" مدت پنج سال قید گرفته و طبق گفته خودش "بعد از دو سال و نه ماه" از زندان رها گردید . وی همیشه با فامیل امین دریک محل زندانی بود .

معلوم نشد چه تعداد زن در آن اتاق بزرگ (اتاق مقابل " اتاق کنفرانسها") محبوس بودند . دو دخترشجاع (اسیمه و ملیحه) در هر فرصتی نمی گذاشتند که اعضای فامیل امین نفس راحت بکشند . با تمام شان مخصوصاً با دختربزرگ امین (غتی) ، با خشونت جروبخت می کردند ، طوری که بحث شان به برخورد فیزیکی می کشید ، و سر و صدای شان در زندان می پیچید ، و موجب مداخله آمر سیاسی زندان هوتک (این منفور ترین و شرف باخته ترین خادی) و سایرمسئولین زندان می گردید .

این دو دخترمبارز و شجاع به درستی می دانستند که طرفداران امین در درون حزب و در دولت حضور فعال و پر قدرتی دارند و برخورد همیشگی شان با فامیل جلال مردم افغانستان ، سر انجام به "کوتاه قلفی"

مجرد و دهها پیش آمد خطر ناک دیگر منجر خواهد شد؛ با آنهم آن دو از این عواقب وخیم هراسی به دل راه نمی دادند، نفرت و انزجار شان را در برابر این خانواده، که روزگاری در داخل ارگ شاهی به وجود پدر "پرابهت" و "با صلابت" شان مباحثات می کردند. و از اینکه وی قادر بود ده ها هزار انسان این کشور را نیست و نابود کند، به خود می بالیدند؛ تبارز می دادند.

در یکی از بر خورد ها ی پسر و صدایشان با خانم امین و دخترش غتی، اطلاعات زندان تصمیم گرفت آن دو دختر را به دو "کوته قلفی" آخری سمت شرقی منزل اول انتقال دهد.

۱۱ - فقط دو دختر دلییر از مجموع "بلاک ۱"؛ اعتصاب خونین "بلاک ۲" را در عمل تأیید کردند:

شکل ساختمان داخلی سمت شرقی قسمی بود که مثلاً سرباز یا زندانی اگر از میدان بزرگ به طرف تعمیر بلاک روان می شد، از دو سه پته زینه خارج "بلاک ۱" عبور کرده، دهلیز را به طرف جنوب طی نموده، به چهار راه کوچک که چهار دهلیز (منزل اول) به آن منتهی می شد؛ می رسید. بعداً به سمت چپ می پیچید. از مقابل زینه منزل بالا که به طرف دست چپش و اتاق محافظ که به طرف راستش موقعیت داشت، ناگذشته یک پنجره به عرض دو متر و ارتفاع سه متر در برابرش قرار می گرفت. وی با عبور از دروازه پنجره وارد دهلیزی می شد که در دو سمت اش ۱۶ "کوته قلفی" با دروازه های "لفت" ماندش دیده می شد. تشناب هر "کوته قلفی" در داخل آن بود. دو کوته قلفی اخیر را که رو بروی هم بودند و در عقب دیوار شرقی آن، راه عبور که صحن شمال و جنوب "بلاک ۱" را به هم وصل می کرد، وجود داشت، به همین دو دختر احساساتی و پر شور اختصاص دادند و آنرا با پنجره آهنی مستحکمی که در یکی دو روز در "کارگاه" زندان ساخته شد (مثل پنجره اولی) از ۱۴ "کوته قلفی" دیگر آن دهلیز جدا کردند. دروازه "کوته قلفی" دو دختر زندانی متمرّد و پر خاشجو را باز گذاشته بودند. هر دوی شان چون پرندگان گیر مانده در تنگنای قفس، گاهی به اتاق طرف جنوب و زمانی هم به اتاق طرف شمال داخل شده از دریچه گک های اتاق ها، آمد و شد سربازان و صاحب منصبان... را از دروازه بزرگ "بلاک ۱" تماشا می کردند.

زمانی که زندانیان ۸ اتاق منزل دوم سمت غربی را که من هم جزو آنها بودم، برای تفریحی (گاهی ۲۰ دقیقه زمانی نیم ساعت) به صحن جنوب شرقی "بلاک ۱" می کشیدند، زندانیان متوجه می شدند که آن دو دختر از میله های پنجره گک ها محکم گرفته هنگام قدم زدن سرا پای آنان را به دقت می دیدند. شاید هم می خواستند با نگاه های پرسشگر شان بدانند که هر کدام به چه اتهامی زندانی شده اند. و بعضاً با اشاره دست به دو سه تن از زندانیانی که دور تر از پنجره گک دختران در حال قدم زدند بودند؛ سلام می رساندند. پنجره گک سلول ها از سطح زمین دو نیم متر و یا اندکی بیشتر ارتفاع داشت. هر گاه کسی دور از چشم سربازان به دست زندانی درون سلول چیزی می داد، وی می توانست آنرا بگیرد.

در حدود یکصد و بیست تن از اعضای فرکسیون حفیظ الله امین که مشتمل بودند از اعضای کمیته مرکزی و شورای انقلابی به شمول صدراعظم داکتر شاولی و چند وزیر کابینه امین و نظامیان بلند پایه وزارت

دفاع و داخله و ... ، اطلاعات زندان آنان را به نام "باند امین" سر زبان ها انداخته بود . زمانی که نوبت تفریحی این فرکسیون می رسید ، آندو دختر مبارز خود شانرا به پنجره گک های سلول "آفتاب رخ" می رساندند و خلقی ها را مورد بدترین توهین و تحقیر و دشنام های جالب قرار می دادند . بیشترین و رکیک ترین دشنام شان متوجه "نخست وزیر" ("داکتر صاحب شاولی") بود . این خائنان به کشور و قاتلان مردم مجبور می شدند ساحه گشت خود را از نزدیک "کوته قلفی" دختران که بیشترین نور آفتاب را ذخیره می نمود ، دورتر انتخاب نمایند ، تا آواز آن دو را نشنوند و اذیت نشوند . در چنین صورت آندو با آواز بسیار بلند به اینان دشنام می دادند ؛ مگر آن خانم محموده عضو "ساوو" که شغل معلمی داشت ، با فامیل امین جلاد- قاتل ده ها هزار هموطن اش و قاتل هزاران شعله یی از طیفی که خود بدان منسوب بود - طبق گفته زندانیان " روابط حسنه داشت و اولاد های فامیل امین را طی مدت قیدش که در جوار آنها بود ، درس می داد . خلقی های داخل زندان که از موضوع صمیمیت خانم محموده با اولاد های امین و برادرش ؛ باخبر بودند ، به خاطر آشتی ناپذیری سایر شعله یی ها با خود شان (با خلقی ها) عمداً از "بزرگواری" آن خانم و به اصطلاح "خدمات فرهنگی" اش به فامیل رهبرشان یاد آوری می کردند ؛ ولی همیشه بودن این خانم در جوار فامیل امین سوالات را در میان زندانیان - چه اخوان مکتبی- چه چپ انقلابی مطرح می کرد . اقراری که نگارنده این نگاشته با خانم محموده در ماه فبروری ۲۰۰۸ تیلیفونی تماس گرفت، وی درهمین رابطه اینطور ابراز نظر نمود :

« هر چند در آن شرایط برای بسیاری از افرادی که مدت های طولانی ، شکنجه های امین جلاد و دارودسته ای وی را تحمل نموده بودند ، عمل من برخاسته از چپ انقلابی، عجیب و ؛ حتی قابل اعتراض به نظر می خورد ؛ مگر آشنایی با اندیشه رهنمای من ، که در خطوط کلی خود بازگرداندن انسانیت به انسان را در دستور خود قرار داده است ، درک آن موضع گیری انسانی را ساده تر می سازد . من با آنکه از لحاظ خانوادگی و روابط سیاسی بیشترین تلفات را در دوران حاکمیت تره کی - امین به چشم دیده وبه همان علت هم که شده شدیدترین نفرت را از امین وباند وی داشتم . مگر با آنهم در مواجهه با فرزندان صغیرامین که هیچ مسوولیتی را در قبال اعمال پدرشان نمی توانستند داشته باشند ، از جانبی با شخصی دانستن جرم آنها را مشمول جنایات پدرشان نمی دانستم واز طرف دیگر به همه در عمل اثبات نمودم که چپ انقلابی ، کین توز وانتقام جو نه می باشد « ؟! . نقل به مفهوم (نقد من و تعدادی از رفقا بر این شیوه دید خانم محموده در مورد به اصطلاح " کار فرهنگی" اش با فامیل امین جلاد خلق های افغانستان از چوکات این نوشته خارج می باشد.)

نخستین شعار های "مرگ بر روس اشغالگر" ؛ "مرگ بر ببرک کارمل وطن فروش" ؛ "زنده باد افغانستان" ؛ و ... در هنگام اعتصاب ماه جوزای سال ۱۳۶۱ که بعداً به شورش خونینی مبدل شده چندین تن کشته به جا گذاشته (جریان مجمل آن از رسانه های غربی من جمله BBC نیز پخش گردید) ، از "بلاک ۲" که به طرف جنوب "بلاک ۱" موقعیت دارد به گوش ما که به سمت غربی منزل دو طرف شمال "بلاک ۱" محبوس بودیم ؛ رسید. آواز زندانیان اعتصاب کننده ، بلند و بلندتر شده می رفت ، تا حدی که ما صدای آنان را به وضاحت شنیده می توانستیم . قومندانی و گارد خاص زندان و محافظین روسی زندان در حالت آماده باش فوق العاده در آمده بودند .

هیچ آوازی از اتاق های ذکور و اتاق بزرگ فامیل امین و زنانی که به اصطلاح در "همزیستی مسالمت آمیز" با این فامیل به سر می بردند و به کار به اصطلاح "فرهنگی" شان با این فامیل مباحثات میکردند! بر نه خاست. اتاق زنان به مراتب نزدیکتر با "بلاک ۲" بود؛ مگر برای نخستین بار (در اثنای آغازین شعار اعتصابیون "بلاک ۲"، یا مدتی بعد آواز آن دو دختر رزمنده که "کوته قلفی" بودند، بلند شد. آنان در حالیکه از "بلاک ۲" دیده می شدند، تکه و یا دستمال هایی در دست داشتند. دستان پرتوان شانرا از پنجره گک های "کوته قلفی" بیرون کرده وبا تکان دادن آنها و سر دادن شعار های "زنده باد افغانستان"، مرگ بر اشغالگران روسی"، "مرگ بر ببرک کارمل" و ...، اعتصاب کنندگان "بلاک ۲" را همراهی کردند [زندانیان منزل سه یا چهار "بلاک ۳"؛ از جمله بشیر نبی عضو سازمان رهائی که سه سال حبس گرفته بود، حرکات دسته های این دو رزمنده را که اعتصاب همزن جیران شانرا همراهی می کردند؛ دیده بودند]. شعار های "مرگ به روسهای تجاوزگر"، "زنده باد افغانستان"، و ...، را با آواز بسیار بلند تکرار می کردند که طنین آن سراسر "بلاک ۱" را چون قلب جلادان به لرزه در آورد بود.

شعار های آتشین و نیرو آفرین این دو دختر بسیار وطن پرست و شجاع چون پیکان های زهر آگین به قلب های سیاه تجاوزگران و مزدوران فرومایه و ناشریف شان می نشست.

نظامیان روس که مسئولیت حفاظت زندان از بیرون را داشتند و مزدوران خادی شان به شدت سراسیمه شده، فوراً به سگان شکاری شان امر دادند که در تمام اتاق های "بلاک ۱"، یک یک سرباز داخل شده زندانیان را شدیداً تحت نظر بگیرند. سربازان به داخل هر سلول تقسیم شدند ...؛ همچنان مشاور روسی به وطن فروشان مسئول زندان امر کرد که آن دو دختر گستاخ را به هر قیمتی شده چپ و خاموش سازند. قوماندان عمومی زندان خوجه اعطا محمد وفا این قاتل و سر دسته جلادان و خاین به افغانستان، به جلد شوری، یعنی به برات امر کرد که به سراغ آندو پرنده محبوس در داخل قفس رفته حساب هر دو را قسمی برسد که سایر سلول ها به فکر شعار دادن نیفتند.

برات، از یک شوروی زیر پوشش از یک افغان، از دوره ی تره کی - امین در "اکسا" و "کام" به شکنجه زندانیان می پرداخت و جلادان خلقی را تحت نظر داشت. در ظاهر پرچمی ها بعد از تجاوز با داران روسی شان برات را به "بلاک ۱" زندان پلچرخی آوردند. گرچه قومندان کل "بلاک ۱" شمس الدین بود - که قبلاً در موردش تماس گرفته شده -؛ مگر قوماندان نامرئی این بلاک همین برات بود (بعد از به خاک و خون کشیدن اعتصاب جوای ۱۳۶۱، یک تن از تاجکان شوروی را - زیر نام افغان - رسماً به سمت معاون "شمس الدین کور" مقرر کردند که وی تمام مزدوران افغانی شان؛ حتا قوماندان عمومی خواجه اعطا محمد وفا را نیز تحت نظر داشت. این تاجکی نه زندانی را دو و دشنام می داد و نه با زندانی "دخل و غرضی" داشت. بسیار مؤدب می نمود. در ظاهر برخوردش با زندانی انسانی بود). برات که قدی بلندی داشت، در زیر چشمش کدام علامه فارقه به جز چند داغ نامحسوس چیچک دیده نمی شد، بسیار ورزیده بود.

برات با لذتی عجیبی به منزل اول رفت. قفل دروازه پنجره اول را باز کرده با گذشتن از برابر ۱۴ سلول، قفل بزرگ دروازه پنجره دوم دهلیز را نیز باز کرد. (ملیحه) را در سلول اش با مشت و لگد پرتاب کرده، دروازه باز سلول را به رویش بست و (اسیمه) را به داخل اتاق کش کرده دروازه آهنی اتاق را از داخل بست. با سیم کیبل (کابل) و مشت و لگد شروع کرد به زدن آن دختری پناه و مظلوم، چنانی که صدای فریادش به اتاق

های سمت غربی که ما در آن بودیم می رسید . بعد از اینکه توانی برای فریاد کردن در آن دختر نماند و خون از بینی و دهن و صورتش جاری شد ، با لباس های پاره پاره بر سطح زمین سلول غلتید و از حال رفت ، آنگاه برات از سلول وی خارج شده دروازه را بست . پیش چشم این جلاد را خون گرفته بود . این سگ دیوانه به اتاق ملیحه که از شدت ترس می لرزید ، داخل شده و با همان شیوه قبلی وی را نیز که گناهی جز تمنای آزادی وطن اش نداشت ، چنان مورد ضرب و شتم قرار داد که از دیدن آن هر خدا پرستی به فکر اندر می شد و با خود می گفت : " خدایی که بدون اراده اش برگ از درخت شور نمی خورد چرا اراده کرده که این دختران آزادیخواه و [متدین] توسط یک جلاد متجاوز اینقدر شکنجه شود ... " .

۱۲ - جلاد شوروی ؛ شکنجه گر دو دختر آزادیخواه :

مدتی بعد از اعتصاب من و سه تن از زندانیان را از سلول سمت غربی بلاک به سمت شرقی منزل اول در پهلوی سلول دختران طور جزایی انتقال دادند [فعلاً با توضیح مختصر در رابطه با چگونگی جزایی شدنم در بدترین سلول (پهلوی سلول دختران)، در این بخش بسنده می نمایم] .
دو یا سه دقیقه از شنیدن آواز شعار های اعتصاب تاریخی "بلاک ۲" ، که زمین و زمان محبس را به لرزه در آورد ، نگذشته بود . که فریاد های خروشنده "زنده باد افغانستان" ، "مرگ بر شوروی" و ... ، از هجره دو دختر مبارز (اسیمه و ملیحه) بیرون شد . آن دو ، برادران همزنجر شانرا در "بلاک ۲" همراهی کردند . فریاد های پر خروش این دو دختر ، احساسات آزادیخواهانه مردان "بلاک ۱" را شدیداً تحریک نموده بود . همه ، یعنی هم سلولی ها ، در فکر این شدیم که ما در "بلاک ۱" چه واکنشی در زمینه همراهی اعتصاب "بلاک ۲" نشان بدهیم . در گیر و دار گرفتن تصمیم ... آواز دختران دلیر بدون درنگ از کوفه قلفی های "بلاک ۱" شنیده می شد . قسمیکه قبلاً هم اشاره شد ، ریاست خاد و مسئولین روسی زندان که از اعتصاب "بلاک ۲" و همراهی همزمانه دختران در "بلاک ۱" بسیار سراسیمه شده بودند ، موضوع را فوراً به مرکزشان گذارش دادند ، برایشان دستور رسید تا در داخل تمام اتاق های "بلاک ۱" ، یک یک سرباز فرستاده شود که زندانیان را شدیداً تحت نظر قرار دهند ، تا اعتصاب "بلاک ۲" را با دادن شعار ها و سایر اقدامات تخریبی همراهی نکنند . چند دقیقه بیشتر نگذشته بود ، همان سربازان [جلادانی] که جزو گروپ آماده ساختن زندانیان برای اعدام بودند ، به دهلیز منزل دوم سمت غربی "بلاک ۱" هجوم آوردند . هر کدام دروازه آهنی هرسلول را با همان شتاب شب های اعدام باز نمودند .

سرباز لاغر اندامی که چشمان میشی داشت ، دروازه اتاق ما را که در آن ۱۲ یا ۱۴ زندانی حضور داشت ، باز نموده داخل اتاق شد . بعد از مکثی زودگذر ، بر روی چپرکت یک زندانی نشسته در حالیکه "پوماد ضد درد" را از جیبش بیرون می آورد ، یک تن از زندانیانی به اصطلاح "چپ انقلابی" درون اتاق را که در منزل دوم چپرکت نشسته وارخطا به هر سو نگاه می کرد با تحکم صدا زده گفت : " صدیق ، بیا پایین شو ! پایمه [پایم را] چرب کو [کن] که درد می کند ! " زندانی "خو صاحب" [خوب صاحب] گفته ، چون فتری از جایش پریده ، در زمین سلول در پیش پای جلاد مزدور چهار زانو نشست و شروع کرد به کشیدن موزه و جراب

های وی . سرباز خادی که برروی چپرکت زندانی نشسته بود ، پاچه های پتلون [شلوار] خود را بلند برده به صدیق بوتل پوماد ضد درد را داد . معلم صدیق آنرا از دست سرباز گرفته شروع کرد به چرب کردن پایش . سرباز بر طبق دستور اطلاعات به این تاکتیک مبادرت ورزیده بود ، تا به تمام زندانیان درون سلول که همه از طیف چپ بودند ، هوشدار دهد که در غیاب اش هرگاه کسی در جهت همراهی با اعتصاب "بلاک ۲" عملی انجام دهد ، ازطریق همین شخص که پایش را چرب می کند با خبر خواهد شد . اطلاعات که در شرایط مختلف با شیوه های مختلف عمل می کرد ، چنین افراد تسلیم شده و فاقد هر نوع ارزش - که زمان مصرف شان به پایان رسیده بود - را عامدانه در دیدرس زندانیان قرار می دادند ، یعنی از یک جانب عناصر مخفی خود را از نظرتیز بین زندانیان پنهان می کردند . و از جانب دیگر در یک لحظه حساس و تاریخی استفاده لازم را از آنان می نمودند .

در جریان کار ننگین این جوان که ازجمله سه برادر مبارزش یکی آن در دوره خلقی های جلاد اعدام شده بود ، یک تن از رفقای سازمانی ما برداشت نادرست اشرا از اعتصاب ، در آن لحظه حساس و تاریخی بیرون داد . حرفی زد که موجب خشم سایر هم اتاقی ها شد . من و دیگران درحضور سرباز برداشت وی را مورد نقد قرار ندادیم . روز که به پایان رسید و سرباز پیروزمندانه از اتاق خارج شد . برداشت نادرست این رفیق را هم اتاقی ها مورد نقد قرار دادند .

کاملاً به خاطرمنمانده که اواخر ماه جوزا ۱۳۶۱ بود و یا اوایل سرطان همان سال که من و شماری ازهم اتاقی های ما که از چرب کردن پای جلاد خادی توسط یک زندانی که وی را چپ می پنداشتیم ، شدیداً ناراحت شده بودیم ، با آن رفیق به خاطر ارزیابی نادرست اش از ["نا به هنگام بودن و..."] اعتصاب مشاجره لفظی نمودیم . صدای مشاجره من با این رفیق بالا گرفت . فردای آن روز، خبرتقییح عمل ناشریفانه صدیق که افتخار چرب کردن پای سرباز پلید خاد را کمایی کرده بود ، ازجانب ما و مشاجره لفظی من با آن رفیق فوراً به اطلاعات رسید . به همین مناسبت جزایی شدم ...

این همزنجیرکه در برداشت پرشتابش از اعتصاب دچارسردرگمی و آشفته فکری [عجیبی] شده بود ، در سالهای بعد ، شدید ترین ضربه روانی را ازجانب وطن فروشان پرچمی - خادی در زندان تحمل نمود . وی هم اکنون خاموش نه نشسته برضد سوسیال امپریالیزم روس و چاکران وطن فروش اش ؛ هم چنان بر ضد تجاوز و اشغال کشور توسط امپریالیزم جنایتکار امریکا ، قلم اشرا به کار انداخته و نگاشته هایش را از طریق سایت ها در معرض مطالعه هموطنان اش قرار می دهد ؛ اما آن دیگری که تن به ذلت چرب کردن پای جلاد داده و چند تن مبارز را به چنگ خاد انداخته بود ، تا هر چه زودتر از حبس رها گردد ، هم اکنون درفکر و ذکر و رونق تجارت اش در یکی از کشور های غربی می باشد [در نوشتارهای بعدی باز هم - بنا برضرورت - در باره وی صحبت خواهد شد] .

من ، خواجه موسی خلقی محصل فاکولته انجینیری با قید ۵ سال زیر پوشش حزب اسلامی ، "حاجی نواب" از ولایت میدان عضو حزب اسلامی (که خود و تیم چهار نفره اش چند نفر را به خاطر شباهتی که با "خان قره باغی" خادی ، خواننده رادیو تلویزیون داشتند ، کشته بودند تا ؛ مگر به خود "خان قره باغی" دست یافته ویرا نیز به قتل برسانند - که منتظر "سرنوشت" خود بود) ، عبدالرشید سرحدی با قید دوسال و به اصطلاح "متهم" به ارتباط با جمعیت اسلامی که پیش از سپری کردن مدت قیدش از زندان رها گردید (

درونشسته های بعدی در مورد "سرحدی" خواهم نوشت). هر چهار تن ما را درپهلوی سلول یکی از آن دو دختر شجاع، طور جزایی انتقال دادند.

در همین سلول منزل اول که سطح آن با روی زمین تماس داشت، رطوبت شدیدش چنان بر من اثر کرد که نمی شد نشسته نان بخورم، با صرف انرژی و تحمل درد شدید، به کمک دو آرنج و بر روی سینه، به آهستگی خودم را به تشناب که در داخل سلول بود می کشاندم. هرگاه رفقایم در همین سلول می بودند مسلماً نمی گذاشتند که من با آن وضع سخت رقت بار به جانب تشناب بخزم؛ اینان هرگاه پیشنهاد کمک به من می کردند، مسلماً آنرا با تشکر رد می کردم؛ زیرا شناختی منطقی از هر سه تن شان داشتم...

سرحدی فکر می کرد که من در خوابم. اذریچه گک تشناب سربازی را که در حال عبور بود، مخاطب قرار داده گفت: "بیایید که ای می مُره" [بیایید که این زندانی میمیرد]. در همچو مواقع اداره زندان مساله را اندکی جدی می گرفت. به یاد ندارم که همان روز بود و یا فردای آن، جوانی که معلوم می شد تازه از فاکولته [دانشکده] طب فارغ شده و لباس سربازی بر تن داشت، با جلاد شوروی برات که مؤظف همین بخش بود، داخل سلول شدند. داکتر بالحن سردی از من پرسید "چه مریضی داری؟" در جوابش گفتم: "شاید لغزش فقرات کمر و یا عصب سیاتیک باشد که نمی توانم بنشینم..." داکتر فکر کرد شاید تمارض و مظلوم نمایی می کنم، کف دستش را به ارتفاع بیشتر از یک متر بالای پنجه پای راستم قرار داده گفت: "فکر کو توپ فوتبال را بشدت شوت می کنی، با زور پنجه پایت را به کف دستم بزن!" من با تمام انرژی پایم را به شدت به طرف کف دست داکتر بلند کردم. با چنین حرکتی، چنان دردی در ناحیه کمرم احساس نمودم که از شدت آن رنگم به سرعت به زردی گرایید و عرق ناشی از درد طاقت شکن بر پیشانیم نشست. طوری که حاضرین متوجه شدت دردم شدند. معلوم نشد چرا چهره داکتر جوان حالت تأثر به خود گرفت، چیزی نگفت، با ازبک شوروی (برات خون آشام) یکجا از اتاق خارج شد. فکر می کردم مرا به "شفاخانه"، آنجایی که زندانیان همه از آن "کشتار گاه نامرئی" به شدت نفرت داشتند، خواهند برد. روز بعد یا همان روز برات دروازه "کوته قلفی" را باز کرد و با بی میلی چند دانه تابلیت مسکن را به دستم داده دروازه سلول را دو باره بست. از تابلیت ها با تردید و شک استفاده کردم. به هر رو، بعد از چند روز کمی بهبود یافتم، می توانستم به آرامی بنشینم. در همین مدت هر چهار تن ما متوجه شدیم که آوازی از دختران شنیده نمی شود. ما همه فکر کردیم که آندو را از اینجا برده اند. در حالیکه اینطور نبود. هردویشان از اثرشدت شکنجه های وحشیانه برات مریض شده بودند. معلوم می شد که قبل از مساله اعتصاب "بلاک ۲"، شکایات رهبران سرنگون شده ی هفت ثوری ها - که پایگاههای قوی در درون "حزب دموکراتیک خلق" داشتند - به داکتر نجیب رئیس عمومی خاد که ظاهراً میانه خوبی با این فرکسیون زندانی شده داشت، رسیده بود. این هم علاوه بر جرم همراهی کردن آنها با اعتصابیون "بلاک ۲" سبب شده بود که تا سرحد مرگ توسط جلاد شوروی مورد شکنجه قرار گیرند. در آن دهلیز هیچ صدایی از هیچ کوته قلفی بر نمی خاست. هر چهار ما به این نتیجه درست رسیده بودیم که در ۱۳ کوته قلفی کدام زندانی دیگر وجود ندارد. سنجش ما درست بود. "بلاک ۱" را به خاطر آمدن هیات خارجی به زندان که اعتصاب خونین آنان را وادار به مسافرت به افغانستان ساخته بود، آهسته آهسته خالی می کردند (در مورد آمدن هیات و چگونگی نقل و انتقالات بعد ها صحبت خواهم کرد). در یک روز با دقت زیاد متوجه شدیم که برات جلاد، پنجره اول دهلیز را به آهستگی باز کرد، بعداً با آهستگی

از برابر "کوته قلفی" های خالی عبور نموده با کلید دروازه پنجره دومی - که ضلع عمودی آن به دیواردهلیز متصل کوته قلفی ما نصب شده بود - را هم باز نمود. بعداً صدای باز کردن "کوته قلفی" یکی از دخترها شنیده شد. برات به آهستگی آن دختر شکنجه شده را مخاطب ساخته گفت: "بگی صدایت نبرایه که از دفعه اول کده بد تر می سازمت" [بگیر صدایت بلند نشود که از دفعه قبل کرده بدتر شکنجه ات می کنم]. به عین شکل دروازه "کوته قلفی" دختر دومی را هم باز کرده غذای وی را در برابرش گذاشته در وازه اتاق اشرا بست. و در پی آن دروازه پنجره را نیز بسته کرده رفت. صدایی از دختران بر نه خاست.

ازطرف شب یک و یا دو بار (پلید ترین پرچمی خادی شده، یعنی هوتک) آمر اطلاعات زندان به سراغ این دو دختر می آمد و دروازه سلول هر کدام را باز می نمود و با هر کدام طور جداگانه به آهستگی (شاید هم در مورد ارتباط شان با اعتصاب در "بلاک ۲") چیزهایی می گفت. رفت و آمد هوتک از طرف شب در اتاق آن دو - در مدتی که ما در آن سلول جزایی بودیم - چند بار ادامه یافت. بعد از مدتی که این دو توانستند سر پایشان ایستاده شوند، آواز آهسته آنان را می شنیدیم که با هم از درون "کوته قلفی" هایشان صحبت می کردند و در مورد ضرب و شتم برات چیزهایی می گفتند. متوجه شده بودیم که آن دو از وجود ما در سلول پهلوی شان آگاه شده بودند و به همین سبب می خواستند که [به نوعی] جریان شکنجه شانرا به اطلاع ما برسانند.

ما را از آن کوته قلفی انتقال داده بودند. مدتها بعد شنیدیم هوتک نانجیب به یک دخترک مظلوم و با عفت با زور و جبر تجاوز کرده بود. زندانیان می گفتند آن دختر عفیف می خواست خودش را بکشد. آوازه خادی ها در زمینه این بود که قوماندان عمومی "وفا" - که یکی از وطن فروشان مورد اعتماد KGB بود - به خاطر این به اصطلاح "بی پرنسیپی" رفیق پرچمی اش، وی را در همان بلاک "زندانی" کرده است.

معلوم نشد خاد چرا تصمیم گرفت که هوتک با آن دختر مظلوم ازدواج نماید. قراری که در همین جنوری سال ۲۰۰۸ از کسی که قوم پرچمی وی از کار و بار هوتک در آن سالها اطلاع داشتند، شنیدم که هوتک بعد از ازدواج با آن دختر زندانی از زندان پلچرخی به ریاست زون ... ولایت فراه مقرر شد. به مجرد رسیدن به آن ولایت آن دختر مظلوم را طلاق داد.

مطالعه جریان تجاوز یک مزدور شرف باخته خادی به یک دختر آزادی دوست در زندان، در ذهن هر خواننده با شرف این سر زمین تداعی می شود که سربازان وطن فروش شورای نظاری، وحدتی، دوستمی، سیافی، پرچمی و خلقی و مجموع خادی های داخل کشور که کوله بار تجربه خاینانه ی تحقیق و شکنجه را در دوران اشغال کشور توسط شوروی با خود حمل می نمایند و هم اکنون قفل و کلید زندان ها را - چون گذشته - به دست دارند و به زنان افغان در زندان پلچرخی و سایر زندان ها تجاوز نموده عده ای از خواهران خود را حامله ساخته اند. کاری را که شاید یکباردر زمان کارمل - نجیب در زندان پلچرخی به وقع پیوست، چندین بار در همان زندان ظاهراً تحت قومانده [یکی از اعضای CIA] صالح رئیس "ریاست امنیت ملی افغانستان" (مخفف اش را بخوان "راما") در واقع زیر نظارت مستقیم نظامیان امریکایی اتفاق افتاده و درآینده نیز بنابر خصلت استعماری و امپریالیستی امریکا اتفاق خواهد افتاد.

۱۳ - عکس العمل دختر حفیظ الله امین در برابر جنرال روسی :

به خاطر ندارم که کدام ماه اخیر سال ۱۳۶۱ بود که از منزل دوم سمت غربی "بلاک ۱" برای تفریحی بیرون برده شدیم . به مجردی که به طرف چپ دور خوردیم "کوت" ای از هزاران جوهره بوت چرمی ارزان بیع و قیمتی ، چپلی چرمی و چپلک های پلاستیکی [واقسام پاپوشها] ، پیرهن ، تنبان ، لباس خواب ، پتلون [شلوار] ، واسکت ، لنگی [دستار]، کلاه پکول ، کلاه پوست و... را دیدیم که لکه های خون خشک شده بر روی بسیاری از آنها دیده می شد . اینهمه پیش روی دروازه دومی " اتاق کنفرانس ها " در صحن بلاک روی هم انبار شده بود . سربازان با سر و وضع پریشان خاک و خاکپُر [خاک آلود] در حال پرتاب کردن این اشیاء از اتاق زیر آهن پوش بر روی زمین بودند (در بالای "اتاق زنان" و "اتاق کنفرانس ها" دو اتاق که سقف آن به شکل ^۸ آهن پوش شده و در نقشه رنگه زندان به وضاحت دیده میشود ؛ وجود دارد) . یک تن از سربازان که همیشه با تبسم خُزن انگیز به طرف زندانیان نگاه می کرد و به این شیوه می خواست به آنها حالی کند که قلباً از دیدن شان در زندان خوش نیست ، زندانیان حیرت زده رامخاطب قرار داده با صدای بلند گفت :

« یاره که می بینین از اعدامی های دوره امین اس هنوز زیر آهن پوش پراس تالی یک قسمتشه بیرون کردیم ... هنوز زیر آهن پوش بالای اتاق زنها را باز نکدیم که در اونجه چه خات بود " [این ها را که می بینید از اعدام شدگان دوره امین است هنوز (اتاق) زیر آهن پوش پُر است تا اکنون یک قسمت اشرا بیرون کردیم هنوز زیر آهن پوش بالای اتاق زنها را باز نکردیم که در آنجا چه خواهد بود] (نقل به قول مستقیم) .

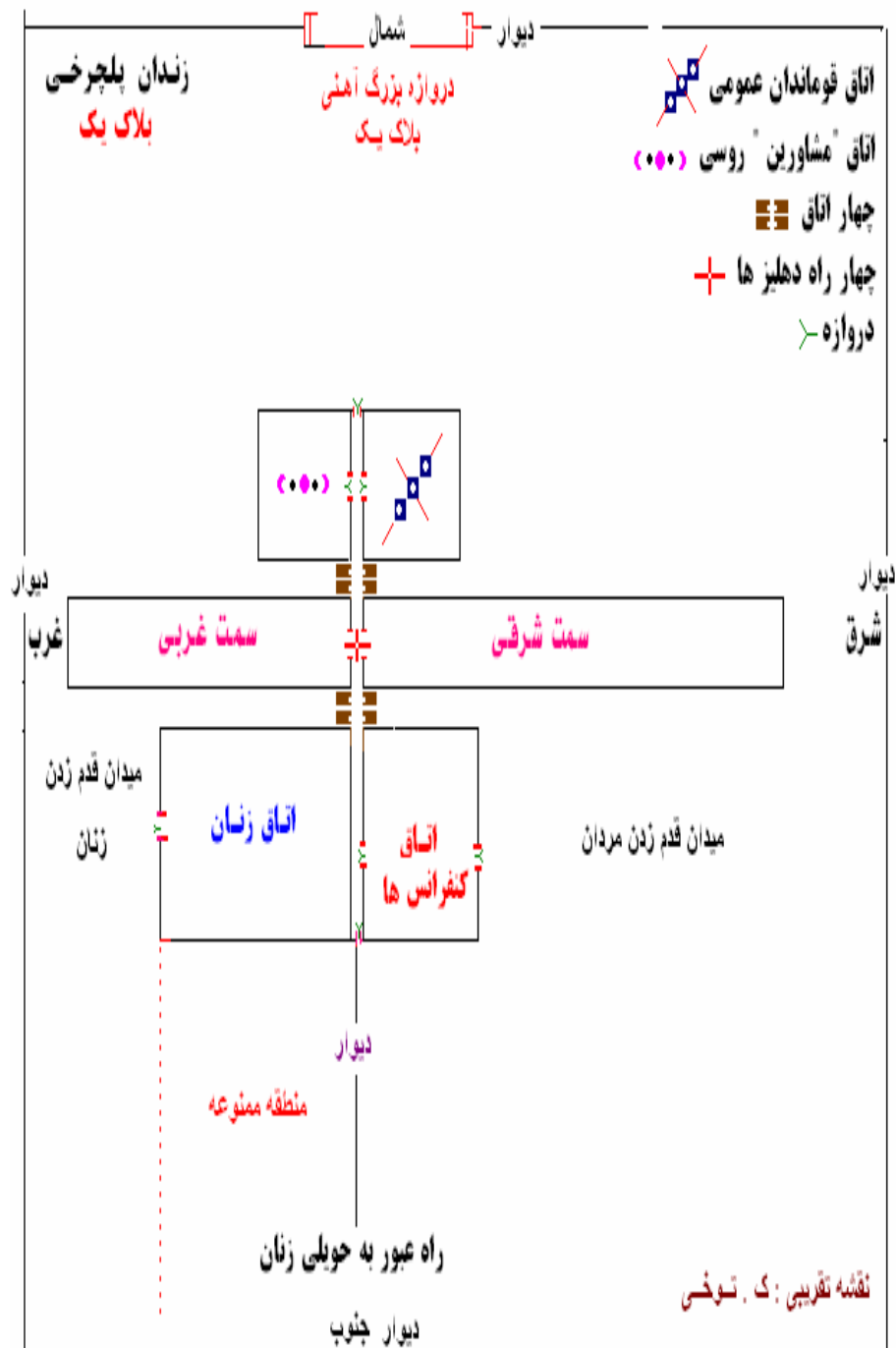
از توضیحات سرباز مؤظف در مورد اعدام شدگان دوره ی کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ ، و از اینکه زندانیان سخت کنجکاو ، به نزدیک این همه نشانی قربانیان جمع شدند ، و سربازان به خاطر توقف آنان در نزدیک انبار اشیای ... از گفتن " از اینجه دورتر قدم بزنین " [از اینجا دورتر قدم بزنید] خود داری نموده کدام اعتراضی نکردند ؛ زندانیان فهمیدند که اطلاعات عامدانه زمان بیرون کردن کالای سر به نیست شدگان دوره تره کی - امین را از اتاق زیر آهن پوش در وقت تفریحی زندانیان انتخاب کرده ...] .

آن یک ساعت (تفریحی) را با گپ و گفت های عمیقاً تأثر بار بالای این همه شواهد زنده از انسان های به قتل رسیده ی این سر زمین آفت زده ، توسط جنایت کاران " هفت ثوری" گذراندیم . کاملاً به خاطرمان نمانده که فردا یا پس فردای آن روز ، حدود چهار بجه عصر روز بود که یک یا دو تن از خلقی های وابسته به فرکسیون امین را از "بلاک ۱" بیرون بردند . در سمت غربی شایعه ای پراگنده شد که آنها را برای اعدام بیرون کشیدند . یکی از خلقی های مربوط به همین فرکسیون (اطلاعات زندان اعضای آن فرکسیون را به منزل ۲ و منزل ۳ سمت شرقی انتقال داده بودند) پرزه خطی را در همین مورد از طریقی برای فامیل امین رسانده بود . اطلاعات که این فامیل را (در درون سلول شان و خارج از آن) شدیداً تحت نظر داشت از موضوع اطلاع یافت .

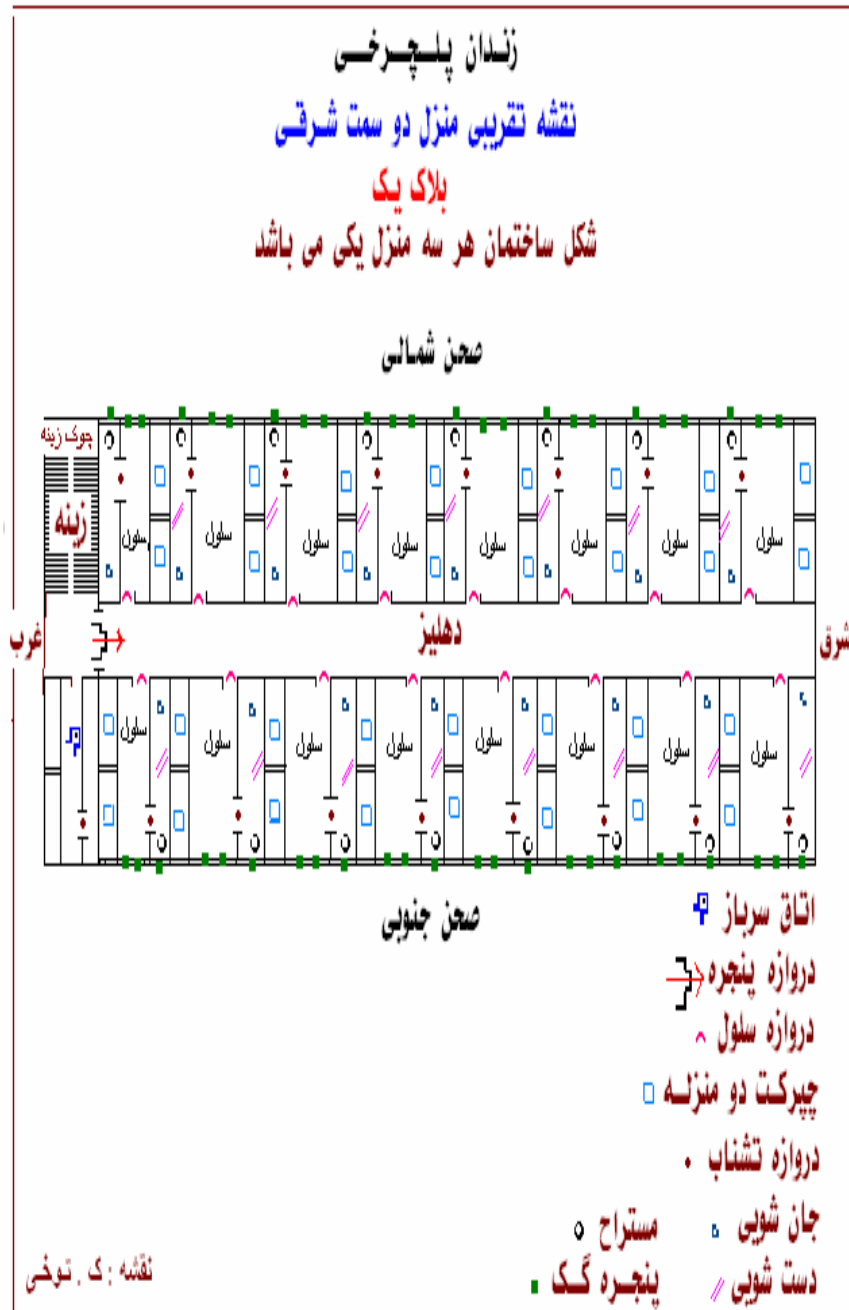
از آنجایی که ارتباط اعضای رهبری فرکسیون امین (مخصوصاً با فامیل امین) برای روس های مؤظف در زندان مساله بسیارمهم بود، موضوع ارتباط آن خلقی با فامیل امین به یکی از جنرال های روسی (که بر مجموع زندان پلچرخی حکمروایی داشت و قوماندان های تمام بلاک ها به شمول "خوجه اعطا" به لیسیدن چکمه های چرب و چرک و بلندش مباحثات می کردند) انتقال داده شد؛ جنرال مذکور شخصاً با چند تن سرباز از یک شوروی- در ظاهر افغان - و شخص "خوجه اعطا"، تمام اعضای خانواده حفیظ الله امین و عبدالله امین یا شماری از آنان [که مشتمل بودند بر خانم امین و پسرخوردش "بری" (دو پسر دیگر امین یکی "عبدالرحمن" با امین یکجا توسط جنرال روسی به قتل رسید. پسر دومی وی "خوازک" که در همان شب زخمی شده بود - بنابه ادعای قدوس غوربندی به وسیله گلاب زوی نابود و سر به نیست گردید - از شفاخانه مفقود شد) چهار دختر امین "غتی"، "گلالی"، "ملو" و "وژمه" با عروس وی "شکریه" و پسر خورده سالش "غمی"، خانم برادر امین و فرزندانش] را به منظور تلاشی از اتاق بزرگ که دروازه اش به طرف صحن جنوب غربی زندان باز می شد؛ بیرون کشیدند. درهمین اثنا سر و صدای زنان از پایین شنیده شد که با خشونت با کسانی حرف می زدند. زندانیان سمت غربی منزل دوم اتاق آخری دست چپ که پنجره گک های آن به طرف جنوب باز می شد و از عقب میله های محکم آهنی آن که دروسط پنجره تعبیه شده بود قسمت هایی از صحن جنوب غربی "بلاک ۱" با دیوار محافظتی و بخش شمالی "بلاک ۲" دیده میشد به طرف چهار پنجره گک رو آوردند، تا اگر از آن بالا چیزی را دیده بتوانند. گفت وگو میان زنان و مردان لحظه به لحظه بلندتر شده می رفت. تمام زندانیان داخل اتاق بسیار کنجکاو شده بودند. کنجکاوای چون خزنده ای هر آن با نیشش زندانی را می آزد. آنانی که سوزش آنها تحمل نتوانستند خود را به پنجره گک های اتاق نزدیکتر نمودند تا سر و صداها را واضحتر شنیده بتوانند (اتاق پهلوی ما نیزمتوجه این جارو جنجال شده بود).

من و چند تن از هم اتاقی ها متوجه آینه کوچکتز از کف دست داخل بکس های خود شدیم که از آن در موقع پرکردن دندان هایی که مواد آن می افتاد، استفاده می کردیم. بدین مفهوم که زر ورق داخل قوطی سگرت را به اندازه خلای دندان به هم می فشردیم، آنگاه آنها را به داخل خالیگاه دندان می گذاشتیم و با نوک قلم خود کار و یاپنسل و یا میخ - که دستیابی و نگهداری آن خود مستلزم نوشته بیشتر می باشد - فرو برده آنها را محکم می فشردیم و دردش را تحمل می کردیم. زندانیان آینه گک ها را به کمک انگشتان شان در کف دست طوری قرار دادند که ساحه غیر قابل دید را پیش چشم خودشان قرار بدهند. خانم امین، دخترانش (غتی) و ... با دو سه خانم دیگر بر صحن بلاک نزدیک اتاق شان ایستاده بودند. اتفاقاً آینه گک را وقتی از پنجره بیرون کردند که جنرال روسی پیش آمده بود و می خواست دستانش را بر روی تن و بدن غتی که در زیبایی شهرتی داشت، بکشد (من هم توانستم بخشی از جریان را ببینم). دختر امین خودش را عقب کشیده با صدای بسیار بلند که بیشتر به چیغ شباهت داشت، جنرال روسی را مخاطب قرار داده گفت: "شما تجاوزگرها در نان [غذا] ما زهر انداختید همه ی مارا مسموم کردید فامیل ما را بی هوش کردید..." بعد از این جمله در حالی که با انگشت دستش قوماندان عمومی "خوجه اعطا" را مخاطب قرار می داد با خشم شدید چنین گفت: "او بی ناموس وطن فروش تو افغان استی بیا مرا تلاشی کو چطور می گذاری که یک روسی به جان یک زن افغان دست بزند" سر و صدا رو به خاموشی گذاشت. بقیه زندانیان ازهمزنجیران آینه به دست شان پرسیدند: "چرا چرا چپ شدند؟ چه گپ شد؟" دو سه تن شان که معلوم می شد جریان را بدرستی

دیده بودند ، گفتند : " زنان را به داخل اتاق شان بردند " یکی دو نفر هم مراقب دریچگگ دروازه اتاق بودند که سربازان از عقب شیشه آن جمع شدن زندانیان را به زیر پنجره گک ها نبینند.❁







توضیحات بخش (دوم)

[*] نشریه "شهروند" شماره ۱۱۵۸]

(۱) - « پس از دستگیری توده ای ها در سال ۶۲ ، نورالدین کیانوری و احسان طبری و محمد مهدی پرتوی و غیره در رابطه با کار بازجویی توده ای ها ، خود را در خدمت نیروهای جمهوری اسلامی قرار داده بودند . در شهرستانها نیز همپالگی های هر یک از اینان "انجام و وظیفه" می نمودند . مثلاً در اصفهان یک توده ای به نام علی مردای در کار بازجویی توده ای های دستگیر شده در این شهر شرکت می کرد . در بین زندانیان اصفهان این موضوع مطرح است که وی جزوه ای در مورد چگونگی شکنجه روانی نیز نوشته و در اختیار بازجو ها قرار داده بود. » (صفحه ۳۰۵ "در جدال با خاموشی" اثر نماد مقاومت ایران رفیق اشرف دهقانی) همچنان در صفحه ۳۱۳ همین اثر مهم چنین آمده :

« ... با نوشته های در این مود (مثلاً می توان به مطالبی که طبری در کیهان می نوشت و در زندان ها نیز در اختیار زندانیان قرار می دادند ، اشاره کرد) در جهت تبلیغ و ترویج ایدئولوژی ضد مردمی منحنی رژیم گام بر می داشتند محمد علی عمویی ، زندانی توده ای دوره شاه ، توابع فعال زندان های جمهوری اسلامی و کسی که امروز مشغول ایفای نقش "اپوزیسیون" مورد نیاز جمهوری اسلامی در ایران می باشد یکی از مهره های مناسب در این حوزه کار به شمار می رفت . چرا که او خود به مدت طولانی در زندان های رژیم شاه زندانی بود و همین می توانست اعتباری برای وی در میان زندانیان سیاسی همانطور که می دانیم اغلب بسیار جوان بودند ، به وجود آورد.»

در رابطه با مسلمان شدن فیلسوف پرچمی ها ، یعنی احسان طبری مراجعه کنید به کتاب "کژراهه" اثر آن توابع خاین و خاطرات زندان ایرج مصداقی " نه زیستن نه مرگ - جلد دوم - اندوه ققنوس ها " صفحه ۱۳۰ سایر مبارزین زندانی مثل داکتر غفاری و امثال شان هم در رابطه کار و بارتوده ای ها و اکثریتی ها ، چه در زندان و چه در خارج زندان با رژیم منحوس و آدمکش جمهوری اسلامی ایران مطالبی را افشا نموده اند .

(۲) - طاهر بدخشی یک تن از مؤسسين «حزب دموکراتیک خلق» که مردی بود جدی، با دانش و استوار و علیه هرگونه وابستگی موضع داشت، تسلط خفتبار و حاکمیت روس بر سایر ملیت های شوروی سابق را «ستم ملی» تلقی نموده ؛ آنها در میان پیروانش ترویج و تبلیغ می نمود . وی بر ستم طبقه حاکمه ملیت پشتون بر سایر ملیت ها من جمله ملیت پشتون ؛ همواره تاکید می ورزید. با همین منشاء اختلاف و بسا نقاط نظر ناهمگون دیگر با مشی «حزب دموکراتیک خلق» ، محفلش را که در میان مردم بنام «ستم ملی» یا «ستمی» معروف شده بود، از حزب وطن فروشان خلق و پرچم مجزا ساخت. و به «محفل انتظار» تسمیه نمود. نامبرده از زمینه محفل یادشده (درسال ۱۳۴۷) به تأسیس «سازا» پرداخت .

پیش از مرگ بدخشی شماری از اعضای محفلش در خفا با فرکسیون پرچم و روسها تماس مستقیم و یا غیر مستقیم داشتند و شمار دیگر بعد از مرگ وی . سرانجام در نبود این مبارز سازمان اش کلاً در خدمت سازمان امنیت شوروی KGB قرار گرفت .

محرزاً به همین علت، یعنی تبلیغ نظرات ضد «حاکمیت و ستم روس ها بر سایر ملیت ها» و ترویج «کسب قدرت دولتی، در عدم وابستگی به این یا آن قدرت بزرگ خارجی، از طریق ایجاد پایگاه های مبارزه مسلحانه، در گام نخست، در کوهستانهای صعب العبور بدخشان و پنج شیر...» ، بدخشی و مولانا باعث (که بعداً از «سازا» جدا شده «سفزا» را اساس گذاشت) به دستور مشاورین روسی (KGB) زندانی شده، و در آنجا اعدام گردیدند... .

سلطانعلی کشتمند (که خسربره بدخشی و «دوست مورد اعتمادش» نیز بود)؛ به مثابه «کودتاچی»، شاپور احمد زی، لوی درستیز وزارت دفاع و داکتر علی اکبر رئیس شفاخانه «جمهوریت» و ... را با خود یکجا در معرض دید پولیس سیاسی قرار میدهد... . این عضو اصلی KGB در زندان توظیف میگردد ، تا به کشف بخشهای غیر علنی «سازا» (که KGB عواملش را قبل از انشعاب بدخشی از «حزب دموکراتیک خلق»، در حلقه های طرفدار بدخشی جابجا کرده بود ؛ مگر بعد از انشعاب و تشکل سازمان «سازا» موفق به کشف آن بخشها نگردیده بود) ؛ عملکرد های سازمان مذکور در آتیه ؛ موضعگیری بدخشی در قبال اعزام نیرو های نظامی شوروی به افغانستان و بسا راز ها و برنامه های بر ملا نشده ی دیگر؛ از رهبر آن سازمان بپردازد . و را پور آنرا- البته توأم با نظرشخص خودش در مورد اعدام و یا ادامه حیات بدخشی - به مشاورین روسی زندان ارائه نماید . بر اساس راپور کشتمند، توأم با نظر وی در مورد اعدام بدخشی ، رهبر «سازا» در زندان پلچرخی اعدام گردید. (در رابطه نقش کشتمند در قتل بدخشی، جنرال شاهپور احمدزی و داکتر میر علی اکبر رئیس شفاخانه جمهوریت از رساله «نگاهی مختصر به پاره ای از عملکرد های BGB در افغانستان» مورخ ۱۹۹۶ نقل به مفهوم شده است) .

(۳) - به اساس خبری که در نشریه " زرنگار" چاپ تورنتو مدتها قبل انتشار یافت « شورای نظار» - این نماینده اطلاعات زندان « مرحله نوین انقلاب ثور» (بصیر بدروز) را به حیث به اصطلاح "باستان شناس" و "کشاف" بقایای پلی از دوره اسکندر (الکساندر) در شمال کشور و "دانشمند" جا زده وی را به سمت «استاد» پوهنتون در بغلان مقرر نموده است (نقل به مفهوم از نشریه شماره ... " زرنگار") .

(۴) - رفیق حسن چهار سال داشت که مادر خود را از دست داد . پدرش ازدواج کرد. مادر اندر این پسر چهار ساله رادر تنور انداخت که تلف شود ؛ مگر کسانی متوجه گریه اش شدند، آمدند و این پسرک را از تنور کشیدند. قسمت های از بدنش طوری سوخته بود که در جوانی به مشکل گام بر میداشت و هر دو دستش را نیز در حد معمول بلند کرده نمی توانست . وی در طفلی به اثر ضربه بر سرش دچار مِ رگی (صرعه) شده بود . معلوم نشد کی ها این پسرک سوخته را که به ملیت نجیب هزاره تعلق داشت پیشروی دروازه مسجد پل خشتی رها نموده بودند تا کسی در حقش ترحم نشان داده وی را از روی زمین بردارد . اتفاقاً سید بشیر جوان (رفیق بهمن یک تن از شخصیت های برجسته جنبش انقلابی کشور که در زندان پلچرخی حماسه ها آفرید) که در آن زمان ۱۶ سال یا بیشتر داشت ، از همین مسیر عبور می کرد . گرد آمدن شماری از مردم به دور این

پسرک توجه اشرا جلب نمود ، وقتی طفل معصوم را در آن حالت دید که کسی وی را از زمین بر نمی دارد ، آن طفل را از زمین برداشته با خود به خانه آورد . حسن خوردسال به کمک بهمن تحت تداوی داکتر معالج بطور دوامدارقرار گرفت . صحت یافت . سر انجام رشد کرد وجوان شد و با سواد . به مطالعه پرداخت و به امر مبارزه باورمند گردید . با استعدادی که نشان داد در فابریکه نساجی بگرامی کابل به سمت کارگرماهر به کار شروع کرد . و در آن فابریکه به مبارزه و سازماندهی پرداخت . این جوان کارگر را به خاطری نزدیکی با بهمن زنده یاد که چون پدری ازوی مواظبت می کرد ، لطیف شریفی و قیوم صافی هر دو جانی یک جا به طور وحشیانه ای شکنجه کردند . شکنجه های وحشیانه این مزدوران ، این کمونیست راه آزادی را شکستاده نتوانست . حسن کارگر بعد از مدتی سه ماه از زندان پلچرخی رها شد . در چند سالی که وی آزاد بود از دست دادن پدر معنوی و رفیق اش (سید بشیر بهمن) شدیداً بر وی اثر سوء گذاشت . این جوان مبارز بعد از سه سال (به علت شکنجه های وحشیانه این دو جلاد شرف باخته) وفات نمود . یادش گرامی باد !

(۵) - "مکتبی" به آن عده از اعضای احزاب و تنظیم های اسلامی در زندان اطلاق می شد که مسایل دینی را از طریق ملا ها و یا " علمای دین " بنیاد گرا در مدارس پیدا و پنهان در داخل و خارج کشور فرا می گرفتند . در زندان اینها از هیچ عملی رو گردان نبودند . همجنس بازی و همجنس گرایی در بین شان رایج بود . در حین ارتباط جنسی با همدیگر از جانب اداره زندان افشا می شدند . بیشترین شمار شان در خدمت اطلاعات زندان به جاسوسی در قدم اول برضد چپ انقلابی و سایر احزاب و تنظیم های رقیب از جمله باند خودشان می پرداختند . بیشترین این " مکتبی " ها عضو حزب اسلامی حکمتیار بودند . ☐

=====

خاطرات زندان

بخش سوم (۳)

(اول اکتوبر ۲۰۰۸)

فهرست (بخش سوم)

صفحه

- ■ ■ ■ ■
- ۱- ادامه صحبت در مورد اتاق جزایی ۱۰۲
- ۲- دعوت به مناظره ی ناخواسته درمورد اسلام و کمونیزم ۱۰۳
- ۳- سخنی چند در مورد دیدن «هیات خارجی» از زندان پلچرخی ۱۰۶
- ۴- علت انتقال دو تن جزایی و دوتن " زندانی " از " بلاک ۱ " ۱۰۷
- ۵- اعتصاب (انتقال به جای نامعلوم) ۱۰۸
- ۶- کدام طیف از مریضان را در شفاخانه " بستر می کردند ؟ ۱۱۱
- ۷- " شفاخانه " زندان ۱۱۲
- ۸- تأملی در مورد چند زندانی بستر شده در " شفاخانه " ۱۱۵
- یک - " حاجی " تیکه دار کی بود؟ ۱۱۵
- دو- مصطفی زندانی یا " سرکاتب شفاخانه " ؟ ۱۱۷
- سه- گپ ای در مورد اسکالا " عضو پارلمان اطریش " ۱۱۹
- چهار- ضیاء الدین محمود مصری " عضو C I A " ۱۲۲
- پنج- خلیل زمر؛ پرچمی یا ساواکی ۱۲۲
- شش- اکبر ، کسی که در زندان ناشناخته ماند ۱۲۳
- ۹- ضابط زندان در حال بیهوشی و نظر مصطفی ۱۲۴
- ۱۰- درنگی گذرا درمورد اعتصاب جوزای سال ۶۱ و " اتاق مائویست ها " ۱۲۵
- ۱۱- دیدار پنهانی دو رفیق ؛ گپی در مورد یک عضو " سازمان آریا " ۱۲۷
- ۱۲- جنگ خلیل زمر با ضیا الدین محمود ؛ نتیجه قضاوت بی طرفانه (تبدیلی از " شفاخانه ") ۱۲۸

۱- ادامه صحبت در مورد اتاق جزایی :

در اخیر (بخش ۲) در زیر عنوان [۱۲ - جلاد شوروی ؛ شکنجه گر دو دختر آزادیخواه] نوشتم : « مدتی بعد از اعتصاب من و سه تن از زندانیان را از سلول سمت غربی "بلاک ۱" به سمت شرقی منزل اول در پهلوی سلول دختران طور جزایی انتقال دادند . فعلاً با توضیح مختصر در رابطه با چگونگی جزایی شدنم در بدترین سلول ، در این نگاشته بسنده می نمایم » و در ذیل آن به توضیح وقایع درون اتاق سمت غربی منزل ۲ طرف شمال پرداختم که دروهله اول اعتصاب ، چگونه سرباز به درون اتاق ما آمده و صدیق زندانی را به چرب کردن پایش فراخواند و توضیح دادم : کاملاً به خاطرمانده که اواخر ماه جوزا ۱۳۶۱ بود و یا اوایل سرطان همان سال که مرا از همان اتاق سمت غربی چرا و چگونه به شکل جزایی به منزل اول "بلاک ۱" سمت شرقی در جوار سلول دو دختر مبارز بردند و در همان بخش علاوه کردم که :

« من ، خواجه موسی خلقی محصل [دانشجو] فاکولته انجیری با قید ۵ سال زیر پوشش حزب اسلامی ، "حاجی نواب" از ولایت میدان عضو حزب اسلامی [که خود و تیم چهار نفره اش چند نفر را به خاطر شباهتی که با "خان قره باغی" خواننده رادیو تلویزیون داشتند ، کشته بودند تا مگر به خود "خان قره باغی" دست یافته وی را نیز به قتل برسانند] که منتظر "سرنوشت" خود بود - عبدالرشید سرحدی با قید دوسال به اصطلاح "متهم" به ارتباط با جمعیت اسلامی (دروشته های بعدی در مورد سرحدی ، بیشتر خواهم نوشت) . هر چهار تن ما را در پهلوی سلول یکی از آن دو دختر شجاع ، طور جزایی انتقال دادند . « و بعداً اضافه نمودم که : « در همین سلول منزل اول که سطح آن با روی زمین تماس داشت ، رطوبت بسیار شدیدش چنان بر من اثر کرد که نمی شد نشسته نان بخورم ، با صرف انرژی و تحمل درد شدید به کمک دو آرنج و بر روی سینه ، به آهستگی خودم را به تشناب که در داخل سلول بود می کشاندم . هرگاه رفقایم در همین سلول می بودند مسلماً نمی گذاشتند که من با آن وضع سخت رقت بارو ترحم بر انگیز به جانب تشناب بخزم ؛ اینان هرگاه پیشنهاد کمک هم به من می کردند ، مسلماً کمک شانرا با تشکر رد می کردم ؛ زیرا شناخت منطقی از هر سه تن شان داشتم . سرحدی فکر می کرد که من خوابیده ام ، از دریچه گک تشناب سربازی را که در حال عبور از صحن پیش روی اتاق بود ، مخاطب قرار داده گفت : "بیایید که ای می مره " [بیایید که این می میرد] .

[در همچون مواقع هر زندانی واقعی ؛ حتا از سایر احزاب و تنظیم های مخالف ، اصول هم بندی را (ولو در ظاهر) رعایت نموده از زندانی مریض نام می برد و در بعضی موارد که زندانی مریض ریش سپید و مسن می بود با پسوند کلمه "صاحب" ، از زندانی مریض نام گرفته می شد ؛ نه اینکه اسم اشاره و یا ضمیر اشاره نزدیک "ایره" (این را) برای بردنش بکار ببرند . عوامل خاد ، صاحب منصبان زندان از بردن نام زندانی - چه جوان و چه پیر - خود داری می کردند . از آنجایی که برای "دشمنان انقلاب برگشت ناپذیر ثور" اهلیت حقوقی قایل نبودند ، آنان را بطور قطع به رسمیت نمی شناختند ؛ از همین سبب از ضمیر منفصل اشاره نزدیک یا اسم اشاره ["ای"] (این) به جای نام وی استفاده میکردند . چنانچه در "محکمه" دولت دست نشانده ، قضات مزدور و بی وجدان به طور قطع برای متهم "شما" خطاب نمی کردند . ضمیر منفصل مفرد مخاطب "تو" را در

عوض اسم شان بکار می بردند . در " پارچه های ابلاغ " زندانی به خاطری که ناگذیر بودند از محبوس اسم ببرند از پیشوند کلمه آقا (و یا شاغلی) پیش از اسم زندانی جداً خود داری می نمودند ؛ همینطور قبل و یا بعد از ذکر نام پدر زندانی کدام کلمه مثل " آقا " یا " شاغلی " و یا " خان " را بکار نمی بردند و از بردن اسم فامیلی و یا تخلص زندانی جداً خود داری می نمودند ؛ همچنان در " پارچه ابلاغ " زندانی (سندی که " محکمه اختصاصی انقلابی " دولت دست نشاندۀ مدت حبس زندانی را در آن می نوشت و پای آن رئیس " محکمه " امضاء می نمود) کلمات فوق الذکر را نمی نوشتند . هرگاه در مواردی کلمه " آقا " ، " خان " و یا " صاحب " و یا تخلص و اسم فامیلی زندانی را در هنگام مخاطب نمودن زندانی پیشوند و یا پسوند نام وی می ساختند ؛ این صرفاً غرض تحقیر و توهین زندانی می بود . سر بازان خاد بعضاً اسم زندانی را (یکجا با القاب مثل " حاجی " و " خواجه " و " سید " و یا تخلص و اسم فامیلی آنان) می گرفتند

در همچو مواقع اداره زندان مسالۀ را اندکی جدی می گرفت . به یاد ندارم که همان روز بود و یا فردای آن ، جوانی که معلوم می شد تازه از فاکولته طب فارغ شده و لباس سربازی بر تن داشت با جلاد شوروی بنام برات که موظف همین بخش بود ، داخل سلول شدند . داکتر بالحن سرد از من پرسید " چه مرضی داری ؟ " در جوابش گفتم شاید لغزش فقرات کمر و یا عصب سیاتیک باشد که نمی توانم بنشینم ... " داکتر فکر کرد شاید تمارض و مظلوم نمایی می کنم ، کف دستش را به ارتفاع بیشتر از یک متر بالای پنجه پای راستم قرار داده گفت : " فکر کو توپ فوتبال را بشدت شوت می کنی با زور پنجه پایت را به کف دستم بزن " من با تمام انرژی پایم را به شدت به طرف کف دست داکتر بلند کردم . با چنین حرکتی ، چنان دردی در ناحیه کمرم احساس نمودم که از شدت آن رنگم به سرعت به زردی گرایید و عرق ناشی از درد طاقت شکن بر پیشانیم نشست . طوری که حاضرین متوجه شدت دردم شدند . معلوم نشد چرا چهره داکتر جوان حالت تأثر به خود گرفت ، چیزی نگفت ، با ازبک شوروی (برات خون آشام) یکجا از اتاق خارج شد . فکر می کردم مرا به " شفاخانه " ، آنجایی که زندانیان همه از آن " کشتار گاه نامرئی " به شدت نفرت داشتند ، خواهند برد . روز بعد یا همان روز برات دروازه " کوه قلفی " را باز کرد و با بی میلی چند دانه تابلیت مُسکن را که در بین کاغذ بود به دستم داده دروازه سلول را دوباره بست . از تابلیت ها با تردید و شک استفاده کردم . به هر رو ، بعد از چند روز کمی بهبود یافتم طوری که می توانستم به آرامی بنشینم «

؛ اما به بسیار مشکل ایستاد شده می توانستم و همینطور به آهستگی راه رفته می توانستم . در هر حال در زندان یک نوع نقل و انتقالات زندانیان از " بلاک ۱ " آغاز شده بود . هر سه تن هم سلولی من تلاش داشتند از موضوع چیزی بفهمند . هیچگونه تماسی با بیرون از سلول نداشتیم . فقط " قره وانه " غذای ما را برات می آورد . از " تفریحی " و " آفتاب گرفتن " و به صحن زندان قدم زدن هم محروم شده بودیم . در واقع درخلای مطلق قرار داشتیم .

۲- دعوت به مناظره ناخواسته در مورد اسلام و کمونیسم :

برای بار دوم بود که باخواجه موسی در یک اتاق قرار داده شدم . لازم است در مورد وی که بعد از انتقالش از همین سلول ، دیگر ندیدمش ؛ بیشتر بنویسم . کسانی که در میان بیشترین افراد دارای علامه و یا

علامات فارقه باشند به سادگی به خاطر سپرده می شوند. خواجه موسی هم دارای چند علامه فارقه مثل رنگ موی طلایی، صورتی دارای خال های ریز و کوچک برنگ نصواری و جلد سپید روشن داشت. بار اول وی را در یکی از ماههای نیمه دوم سال ۱۳۵۹ در "اتاق محصلین" دیدم، بسیار ناراحت به نظر می رسید. می گفت: "مرا از پوهنتون [دانشگاه] یک راست به خاد آوردند، بدون آنکه جرمی را مرتکب شده باشم. این مو طلایی و چشم آسمانی که بر صورتش خال های بسیار ریز و نصواری رنگ دیده میشد، اگر گپ نمی زد و یا به کدام زبان اروپایی صحبت می نمود. شاید کسی تشخیص داده نمی توانست که وی افغان است.

روزی خواجه موسی را به "محکمه" بردند. از "محکمه" که برگشت. به دولت (زیر لب) فحش می داد. بعد از لحظاتی (بر روال معمول) هم سلولی ها از وی جریان "محکمه" اشرا پرسیدند. با خشمی که نمی خواست در چهره اش ظاهر شود؛ مگر از آوازش این خشم نمایان گردید، ابراز داشت: "بی ناموس ها مرا پنج سال قید کردند..." بعداً در برابر پرسش دیگری با ناراحتی و بی میلی گفت: "سرم از شدت درد می ترکد باز گپ می زنیم..." جمله اشرا ناتمام گذاشته بر روی توشک دراز کشیده بازویش را بر روی پیشانیش گذاشت. بعضی از جوانان محصل [دانشجو] که در این اتاق زندانی بودند، می گفتند که وی خلقی است. این جوان خلقی بعد از "محکمه" شایع ساخت که به اتهام عضویت در حزب اسلامی گرفتار شده است. از آن تاریخ بعد از اسلام بنیاد گرا با تعصب شدید به دفاع بر می خاست. در واقع همکاری اشرا با اطلاعات زندان در زیر همین پوشش (عضو حزب کلبدین) آغاز کرده بود. وی که مؤظف حاجی نواب یک تن از آدمکشان حزب اسلامی شده بود. درمورد زندانیانی که از دید اطلاعات خطرناک تشخیص داده می شدند اکثراً درانتقال شان (یا طور جزایی و یا انتقال به مقاصد...) از یک بلاک به بلاک دیگر، از یک سمت به سمت دیگر، آنانرا تنها نمی گذاشتند. اکثراً در جوار هر کدام یک تن از همکاران مخفی اطلاعات تحت پوشش همان تشکیل ای که زندانی بدان منصوب می بود؛ حضور می داشت [روی این مسئله باز هم صحبت خواهد شد]. خواجه موسی خلقی برای تثبیت هویت سیاسی خود به مثابه یک مسلمان معتقد به حکمتیار من را نشانی کرده بود. وی بدرستی میدانست که در میان مجموع طیف چپ انقلابی ضد تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی صرفاً من و سه یا چهار زندانی دیگر، نماز نمی خواندیم. من منحیث یک کمونیست شناخته شده در طی مدت حبسم که هفت سال و نه ماه و چهارده روز را احتوا کرد؛ حتا یکبارهم به نماز ایستاد نشدم [در همین رابطه در آینده بحث هایی را دنبال خواهیم کرد]. وی در یکی از روز ها که نماز شام و یا نماز خفتن نزدیک بود، مرا مخاطب قرار داده گفت: "توخی صاحب بیا که من و شما در رابطه با دین اسلام و کمونیزم مناظره کنیم". فکر می شد نخستین باری بود که وی با حاجی نواب در یک سلول توظیف شده بود. از این طرز صحبتش حاجی نواب با چهره ی سوال بر انگیز به جانب من نگریست. سرحدی که با ریا کاری در برابر چپ از عدم باورش به خدا حرف می زد؛ مگر در اتاق های عمومی به نماز ایستاده میشد، در همین لحظه از تشناب برآمده داخل سلول شد. خواجه موسی در حالیکه از جایش به خاطر رفتن به تشناب و وضوساختن بلند می شد. با لحن یک جوان تازه به کشفیات حیرت برانگیز دست یافته، چنین گفت: "باشه از وضو گرفتن که خلاص شدم باز گپ می زنیم". موصوف که داخل تشناب رفت، حاجی نواب به آهستگی طوری که سرحدی نشنود اظهار داشت: "توخی صاحب بانس که اینطور کارها کند ما او را نمی شناسیم..." در جوابش چیزی

نگفتم . بعداً حاجی نواب به نماز ایستاد . متوجه " لیر " ی که قران بالایش گذاشته شده بود ، شدم . بعداً نگاهی به آن انداخته صفحات اشرا ورق زد ، چشمم به آن بخش از ترجمه آیه ها افتاد که نوشته بود : " کسانی که ایمان نیاوردند مال شانرا به غنیمت گرفته زنان و اطفال شان ... خود شانرا بکشید " . کشتن مخالفان (سوره التوبه آیه ۲۹) : کسانی را از اهل کتاب که به خدا و روز قیامت ایمان نمی آورند و چیزهایی را که خدا و پیامبرش حرام کرده است بر خود حرام نمیکنند و دین حق را نمی پذیرند بکشید ، تا آنگاه که به دست خود در عین مذلت جزیه بدهند.

سوره توبه آیه 123

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ. [ای کسانی که ایمان آورده اید، کافرانی که نزد شمایند را بکشید! تا در شما درستی و شدت را بیابند. و بدانید که خداوند با پرهیزکاران است!]

سوره توبه آیه 5

فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْضُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ إِن تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. [پس چون ماههای حرام به سر آمد آنگاه مشرکان را هر جا یافتید به قتل رسانید. و آنها را دستگیر و محاصره کنید. و هر سو در کمین آنها باشید. چنانچه توبه کردند و نماز به پای داشتند و زکات دادند پس از آنها دست بردارید. که خدا آمرزنده و مهربان است] .

پیش از آنکه خواجه از داخل تشناب بیرون شود قران را در همان صفحه ای که " خط بر " کاغذی قرار داشت بر گردانده از " لیر " دور شدم . خواجه موسی از تشناب برآمد و به نماز ایستاد . نمازش که تمام شد ، به ادامه گپ قبلی خود می خواست چیزی بگوید . مجال حرف زدن ندادمش . باشتاب آمیخته با بی میلی گفتم : « خواجه صاحب می دانم تو چرا بدون موجب مرا به مناظره دعوت می کنی . من تا به حال در زندان با هیچ کسی در رابطه با ایمانش به خدا و قران جر و بحثی نداشته ام و نه تمایل دارم دراین مورد با کسی جرو بحث نمایم . از اینکه خودت بدون علت مرا به مناظره دعوت کردی تعجب نمی کنم . حالا اجازه بده از تو بپرسم که عساکر اسلام چرا به سایر کشورها تجاوز کرده باشندگان آنها به زور شمشیر به دین اسلام دعوت کردند و کسانی که اسلام نیاوردند و به دین و آئین خودشان پشت نکردند و آنها لگد مال ننمودند ، آنان را در برابر چشمان زنان و اولاد هایشان سر بریدند . دار و ندار شان را به غنیمت گرفتند و خانواده های شان را با بند و زنجیر بسته با پای های برهنه و پر آبله و خونین - در حالی که مادران اطفال کوچک و شیرخوارشانرا در آغوش داشتند و پا به پای عساکر مهاجم گام بر میداشتند - به شهر های سرداران سپاه غارتگر و سفاک کشانند . انسان های آزاد را به کنیز و غلام و برده تبدیل نموده آنها را در خدمت خود قرار دادند » .

این به اصطلاح " روشنفکر " خلقی مسلمان نما که تازه می خواست در مورد قران کسب معلومات کرده جر و بحث هایی را به خاطر تثبیت خودش به مثابه یک مسلمان صادق و عضو " حزب اسلامی " دامن زده اختلافات بین چپ و راست راعمیقتر ساخته و تا سطح برخورد برساند ، همچنان سمت و سوی مبارزه شانرا در

میان زندان از خط اصلی - که همانا مبارزه بر ضد رژیم پوشالی و اشغالگران شوروی بود - منحرف سازد ، با دستپاچگی گفت : " اینطور نیست در کجای قران چنین نوشته شده " با صدای تمسخر آمیز در جواب وی گفتم : " چند لحظه قبل من بدون اجازه ات بعضی از صفحات قران را مرور کردم ، چشمم به همین آیه ها افتاد " بیدرنگ همان صفحات را برایش نشان دادم که سخنان فوق در آن وضاحت یافته بود . خواجه صاحب ظاهراً با تعمق به آن بخش از آیه های قران نظر انداخت . بعد از مکث کوتاهی سرش را بلند کرده به شیوه ملای مهربانی که نوبت "نان ملا" از جانب پرسنده را هم در نظر داشته ، نمی خواهد که "ولس کوچه" [اهالی کوچه] را برنجاند ، به تشریح و تفسیر بیشتر آن آیه ها پرداخت . در واقع گپ و گفت همان ملاهای مساجد را نشخوار کرد که گویا : " اینان به امر خدا مردم جاهل و کافر و راه گم را به راه راست دعوت و هدایت کردند . هرگاه اینکار را نمی کردند مردم در گمراهی مانده در وحشت و بربریت زندگی میکردند و در دوزخ تا ابد می سوختند ... " و از این قبیل گپ های ملیون بار تکرار شده ... حاجی نواب روی هر انگیزه ای که بود در میان حرف خواجه دویده با خشونت کمتر محسوس ابراز داشت " خوجه صاحب این بحث ها را بسُکلان [قطع کن] در زندان ضرور نیست ... " . خواجه موسی که از موقف و صلاحیت حزبی حاجی نواب در حزب حکمتیار از طریق اطلاعات زندان باخبر بود و از جانب دیگر نیاز داشت که مورد توجه " حاجی صاحب " قرار بگیرد ، خاموش شد و از ادامه تشریحات " عالمانه " اش [در جهت سربریدن آنانی که اسلام نمی آوردند و زنان و جگر گوشه هایشان جزو غنائیم جنگی محسوب شده از سرزمین های سرسبز و حاصلخیزشان ، و از تمدن و اجتماع پیشرفته ، آرام و صلح آمیز شان به ریگزار های سوزان و بی آب و بی علف عربستان بدوی- شبانی و بسیار دور از سیر تکامل جوامع همجوار ؛ مثل ایران و افغانستان و مصر و... انتقال داده می شدند ...] منصرف گردید .

۳- سخنی چند در مورد دیدن « هیات خارجی » از زندان پلچرخی :

با آمدن هیات به زندان باید صحنه هایی بر پامی گردید و فضای " دموکراتیک " خلق می شد . بر در و دیوار و سقف اتاق های سمت شرقی و شاید هم سمت غربی رنگ و روغن مالیده می شد . در یک اتاق سمت شرقی به عوض دو عدد چپرکت دو منزله یک عدد آن گذاشته می شد ، تا نشان داده می شد که کمترین تعداد ، یعنی دو تن زندانی در هر سلول جای داده شده است . کمپل های نو که می گفتند از " امدادی کشور بلغاریا " می باشد ، با بالشت و توشک های جدید بر روی هر منزل چپرکت پهن میشد . در بیرون اتاق (در بین چوکات) نام زندانی و مدت قیدش نوشته شده به پشت دروازه سلول نصب میگردد . دهلیز ها هم رنگ و روغن می شد . زمانی که هیات از " عفو بین الملل " و سایر نهاد های حقوق بشر ... کشور های غربی به افغانستان می آمدند ، آنها را به همین بلاک (" بلاک ۱ ") می آوردند ، تا از بخش شرقی آن دیدن نمایند . در این بخش زندانیان خادی شناخته شده ، باشی ها ، معاون باشی ها ، شماری از فعالین کارگاه زندان ، همچنان بعضی از جواسیس ناشناخته [این ناشناخته های خادی و غیر خادی را از سایر بلاک به بهانه جزایی بیرون میکردند و یگراست به سمت شرقی " بلاک ۱ " انتقال می دادند و بعد از پایان دیدار هیات بار دیگر آنان را به سایر بلاک ها

انتقال می دادند تا شناخته نشوند [که چند روز قبل از آمدن هیات به "بلاک ۱" انتقال داده شده بودند . در مورد چگونگی برخورد شان با هیات خارجی آموزش لازمه به آنان داده می شد . زمانیکه هیات خارجی به زندان می رسیدند ، سناریو و صحنه سازیها از جانب مشاورین نظامی شوروی بدرستی دایرکت و کارگردانی شده بود . هرگاه فردی از جمله هیات از " زندانی" می پرسید و مترجمی که هیات با خود آورده بودند آنرا ترجمه می کرد ، زندانی جرمش را بسیار سنگین نشان میداد ؛ مثلاً انفجار یک تعمیر دولتی یا یک تانک جنگی . زمانی که از مدت حبش سوال می شد ، با چهره ای که پاس و سپاس درخطوط آن خوانده می شد ، می گفت : " چهار سال حبس برایم نوشته اند " . وی از رویه نیک و برخورد انسانی مسئولین زندان تعریف و تمجید میکرد و خودش را از کار و کردارش نادم و پیشمان نشان می داد ...

۴- علت انتقال دو تن جزایی و دوتن " زندانی" از « بلاک ۱ » :

هر چهار ما به این نتیجه رسیدیم که در ۱۳ "کوته قلفی" منزل اول سمت شرقی "بلاک ۱" که ما دریکی از اتاق های آن طور "جزائی" پرتاب شده بودیم ، کدام زندانی دیگر (به غیر از آن دو دخترشجاع و شدیداً شکنجه شده) وجود ندارد . سنجش ما درست بود . "بلاک ۱" را به خاطر آمدن هیات خارجی به زندان (که اعتصاب خونین جوزای ۱۳۶۱ و سر و صدای آن در سطح کشور و رسانه های خبری جهان ، آنان را وادار به مسافرت به افغانستان و دیدار از زندانیان و زندان پلچرخی نموده بود) ، آهسته آهسته خالی می کردند . چرخ لحظه های دیر پای ، به کندی از روی تن و پیکر کوبیده و تکیده ی زندانیان عبور می کرد ، دقیقه ها هم به کندی گام بر می داشتند ، توگویی نمی خواستند از بستر ساعت ها بگذرند . ساعت ها ، همچنان با بی میلی و کاهلی قایق زمان را از روی مرداب سیاه شب می گذشتاندند و در نهایت به رود خروشان صبح سپید می پیوستند . روزها دلشان نمی خواست به شب و شب ها هم آرزو نداشتند به روز برسند . مرض درجاذگی زمان مزمّن شده بود . زندانیان روح و تن شانرا در این دایره خبیثه در حال فرسایش می دیدند . مسئولان ، ازدهای مکان (یعنی زندان) را که ساخته ی دست خود شان بود از آغازین روز باز کردن دهان خونین و بویناکش کاملاً زیر کنترل داشتند . حالا در صدد مهار کردن زمان برآمده بودند . توگویی فکر خدایی داشتند . خدایی بالای فرزندان در بند و زنجیر کشیده ی مردم آزادی دوست افغانستان !

در یکی از روز ها ، پیش از آوردن "قروانه" ، دروازه سلول باز شد . برات با آن چهره نکبتبارش ظاهر گردید . به طرفی که حاجی نواب و خواجه موسی بر روی زمین- برروی توشک های شان- نشسته بودند ، نگریسته با تحکم گفت : " خوجه موسی کالایته جم کو ! " [اسباب و اثاثیه ات را بردار !] ، قبل از آنکه خواجه موسی به جمع و جور کردن کالایش شروع نماید با آواز گرفته از برات پرسید : " مره [من را] کجا می بری ؟ " برات جلاد با خشونت همیشگی که از طبیعت خشن وی برمی خاست ، غرش کنان گفت : " چه پسران می کنی زود باش از اتاق برآی ! " . خواجه موسی به سرعت کالایش را برداشته با برات از اتاق خارج شدند . حاجی نواب ، من و سرحدی ، بعد از رفتن وی لحظاتی خاموش ماندیم . سرحدی سکوت را شکسته به آهستگی ابراز داشت : " فکر می کنم خوجه موسی را به "بلاک ۲" خات بردن [خواهد بردند] دیده شود مارا

به کجا می برن [برند] ". اساساً همکاران و عوامل اطلاعات و خادی ها هم به خاطر نقل و انتقال از یک بلاک به بلاک دیگر و... ابراز ناراحتی می نمودند . دیری نگذشته بود که دروازه اتاق باز هم باز شد . برات - این "سگ پاچه گیر" باری دیگر غو زد : " نواب توام کالایته جم کو! برآی زود باش ! " [تو هم اسباب و اثاثیه ات را بردار خارج شو زود باش !] وی بعد از چند دقیقه دروازه سلول را باز نموده گفت : " رشید توام کالایته جم کو زود باش برآی ! " سرحدی که اسباب و اثاثیه محدودتری با خود داشت ، فوراً به جمع و جور کردن آن پرداخته با برات از اتاق برآمد . دروازه سلول بسته شد .

۵- اعتصاب ، (انتقال به جای نامعلوم) :

بعد از رفتن سرحدی سکوت و تنهایی مدهشی بر فضای سلول مستولی گردید . سوالات زیادی بر روی صفحه ذهن ملول و مغشوشم ، یکی درپی دیگری به حرکت در آمد . شاید نیم ساعت یا بیشتر سپری نشده بود که باز دروازه سلول بر روی پاشنه زنگ زده اش چرخید . باز هم برات مزدور دروازه آهنی اتاق را باز کرد ، بدون آنکه داخل اتاق شود و اسمی از من ببرد ، با صدایی آمیخته با کین و نفرت گفت : " کالایته جم کو برآی ! " . با ناراحتی و خستگی بسیار زیاد (ناشی از مریضی) به مشکل توانستم اشیا و مواد کار آمدم را در داخل بکس دستی بگذارم . در اثرانی خم شدن و برداشتن اسباب و اثاثیه ، درد شدیدی در ناحیه کمرم احساس می کردم . به هر سختی و جانکندن بود توانستم بکس دستی خود را بردارم . از بردن بکس دستی کوچک حلبی که نمی توانستم آنرا از زمین بردارم ، منصرف شدم [فردای همان شبی که هر چهار نفر ما را از منزل دو سمت غربی به این اتاق انتقال دادند کالا های ما را بعد از "تلاشی غیابی" به همین اتاق آورده بودند] . با بی تفاوتی یک زندانی که به ادامه زندگی در زندان علاقه نشان نمی دهد به برات پلید (که در هر بار دیدن چهره اش ، دچار نفرت شدید شده ، حس انتقام سراسر وجودم را به آتش می کشید) گفتم : " بکس مه بلند کده نمی تانم " [بکسم را بلند کرده نمی توانم] با آواز بلند گفت : " همونجه بانی شه برآی ! " [همانجا بگذارش بیرون شو!] از اتاق خارج شدم . می خواستم از عقب وی حرکت کنم ، دفعه‌تاً رویش را دور داده گفت : " همینجه استاد باش !" [همین جا ایستاده باش] حیرت زده ایستادم . وی طول دهلیز تقریباً بیست متره را پیموده ، دروازه پنجره دهلیز را پشت سرش بست . به خاطر منمانده پنج دقیقه یابیشتر نگذشته بود که وی دوباره پنجره آهنی دهلیز سمت شرقی منزل اول را باز نمود و در برابر اتاق نمبر... ، که یک و یا دو اتاق در میان در ردیف اتاق قبلی ما قرار داشت ، ایستاد . دروازه ی آنرا باز نموده بعداً روی کریه اش را به طرفم دور داده با غر گلون گفت : " اینجه بیا !" . نزدیک اتاق که رفتم ، گفت : " برو داخل !" به درون اتاق رفتم . یک چپرکت دو منزله در آنجا بود که بستره (توشک و بالش و کمپل) بر روی آن دیده نمی شد . شال نازک کشمیره نضواری رنگ خود را که استفاده ی آن در میان زندانیان معمول بود ، چند قات (چندلا) نموده برروی گوشه ی چپرکت انداختم و بالایش نشستم . این جلاد دروازه را بست و رفت . بعد از چندین دقیقه برگشت . در یک بشقاب (فکر میکنم مسی) مقداری برنج لُک (به همان شکلی که جوانان در کابل برنج لُک را می پختند تا از آن برای "شیشه زدن" تارگوتک استفاده نمایند) را بدستم داد . حالت طاقت شکن ناشی از ادامه "زندگی" در اتاق جزایی که

مرا در خود می فشرد به این تصمیم واداشتم که نخستین اعتصاب غذایی ام را با نخوردن همین بشقاب برنج به قوماندانی زندان اعلام کنم . برات که از پشت آیینہ دریچه گگ در واژه آهنی مراقبم بود ، دید که من بشقاب غذا را بر روی زمین مرطوب که در سطح آن جز کانکریت تسطیح شده چیزی دیده نمی شد ، گذاشتم . به خاطری که شدیداً کنجکاو شده بودم ، بعد از گذاشتن بشقاب بر روی زمین ، در داخل سلول به آهستگی به قدم زدن پرداختم . طول چهار متره اتاق را بطرف دروازه آهنی اتاق پیموده گوشم را به دروازه چسپاندم تا بدانم چه اتفاقاتی در این دهلیز خاموش و ظاهراً متروک در حال وقوع پیوستن است . بعد از لحظه ای صدای برات را که به سختی به گوش می رسید ، شنیدم که به کسی گفت : " نانه [عذا] نخورد " هیچ نه فهمیدم مخاطب اش دردهلیز حضور داشت و یا در عقب پنجره باز . صدای دروازه پنجره آهنی دهلیز را شنیدم که بسته شد . به خاطر منمانده که ساعت چند بعد از ظهر را نشان می داد . شاید یک ساعت یا بیشتر سپری نشده بود که باز هم صدای دروازه پنجره دهلیز سمت شرقی شنیده شد . صدای پای برات ، بلند و بلند تر شده رفت ، تا اینکه در برابر دروازه اتاقی که من در آن به آهستگی قدم می زدم ، توقف کرد . در واژه را باز نموده با آوازی که می کوشید تحکم در آن نباشد به آهستگی گفت : " بیا که بُریم " [بیا که برویم] از اتاق خارج شده از برابر " کوته قلفی " ها گذشتم . از دروازه پنجره آهنی دهلیز سمت شرقی نیز گذشته وارد چهار راهی دهلیز شدم . برات به طرف چپ ، که " اتاق کنفرانس ها " در همان سمت موقعیت داشت ، روان شد . منم به آهستگی بدنبال این سگ کثیف گام بر می داشتم . به سرعت عجیبی در ذهنم فکر کشاندنم توسط برات جلاد به اتاق " کنفرانس ها " ، جان گرفت . از خودم سوال کردم : " حبسم ۱۶ سال تعیین شده چرا باید اعدام شوم ؟ " . در آن لحظات ، احساس عجیبی بمن دست داده بود .

همانطوری که لنین بزرگ گفته بود : " انسان ها همه می ترسند ، شجاع کسی است که بر ترسش غلبه کند " بر ترسی که می خواست بر من مستولی گردد و سراپایم را در چنگالش بفشارد و زبونم سازد ، به سرعت غلبه کردم . انسانهای معتقد و باورمند به دین و مذهب درمواقع خطر بیاد گفته ی پیشوایان مذهبی و یا کتابهای " آسمانی " شان می افتند ، و از آن گفته ها و نکته ها ی گفته شده ؛ نیرو می گیرند . منم به یاد گفته ی یکی از رهبران کارگران جهان (لنین بزرگ) افتادم که می گفت : کین و نفرت و خشم مقدس در برابر دشمنان طبقاتی را در وجود خود می باید پرورش داد . به جای دلهره و هراس که سرافگندگی بار آرد ، خشمی که نیروی می آفریند و سربلندی ؛ بیاری ام شتافت . با استواری بی نظیری از عقب وی گام بر داشتم . برات از برابر " اتاق کنفرانس ها " گذشت ، از دروازه دهلیز نیز خارج گردید و وارد صحن جنوبی " بلاک ۱ " سمت شرقی شد . بدون آنکه به طرف چپ که میدان قدم زدن زندانیان بود ، برگردد ، در همان جا مرا مخاطب ساخته گفته : " همینجه استاد باش ! " حیرت زده ایستاده شدم . لحظاتی که دشمن استواری بود و به کندی سپری می شد ؛ سر انجام گذشت . شاید سه یا چهار دقیقه بعد موتر [ماشین] جیپ روسی دو دروازه ای به سرعت از سمت شرقی (راه بین تعمیر سمت شرقی و دیوار حفاظتی " بلاک ۱ ") رسیده در برابرم توقف گرد . در سیت پیشروی پهلوی درایور قوماندان " شمس الدین کور " نشسته بود . وی از موتر پائین شده به برات گفت : " بکس شه برو بیار ! " [بکش اشرا برو بیار !] برات بدون اینکه رسم تعظیم به جا آورد از موتر دور شد . بزودترین وقت بکسی حلبی ام را که در میانش اسباب و اثاثیه کار آدمم بود با خود آورده در عقب موتر گذاشت . " شمس الدین کور " این ننگ قوم شجاع پنجشیر که زندانیان با تمسخر وی را " شمس الدین کور " می گفتند . رویش را

بطرفم گشتانده با تحکم گفت: "سوار شو!" خشمی که سراپای وجودم را به نیرو مبدل ساخته بود، سبب شد که خشمگینانه بگویم: "مره کجا می برین، مه از این بلاک جای نمی رم، مه در حال اعتصاب غذایی قرار دارم!" وی با خشونت در جوابم گفت: "زود باش بالا شو پسان می فامی [بعد می فهمی]". حساس کردم اگر درموتر بالا نشوم مرا بزور به موتربالا خواهند کرد که در چنین حالتی تمام بدنم، بخصوص ناحیه یی از کمرم که بشدت درد می کرد، بیشتر صدمه خواهد دید. چاره ای نبود با مشکل زیاد به داخل موتر جیپ روسی بالا شدم. جیپ چالان شده از همان راهی که آمده بود باردوم همان راه را در ظرف کمتر از یک و نیم دقیقه پیموده در برابر دروازه درآمد تعمیر "بلاک ۱" که مقر قوماندان عمومی بود، ایستاد. قومندان شمس الدین از موتر پائین شده به داخل "بلاک ۱" رفت. بعد از مدتی با یک نفر زندانی (معلوم نشد وی را از کجای "بلاک ۱" آورده بود) بر بالای زینه ی دو سه پته ای متصل به دروازه اصلی تعمیر "بلاک ۱" نمایان گردید. به سربازی که در پهلوی قرار داشت چیزهای گفت. آنگاه سرباز دروازه جیپ را باز کرد. زندانی سوارموتر شده در پهلوی نشست و قوماندان "بلاک ۱" دوباره برجای اولی اش - در پهلوی درایور- خودش را جابجا کرد. قبل از اینکه سرباز در پهلوی زندانی قرار بگیرد و موتر حرکت نماید، به چهره زندانی که ریش اش غلوشده بود، دقت کردم. وی را شناختم. زندانی ضیا الدین محمود نام داشت. او را دو و یا سه ماه پیش از دستگیر شدنم در تلویزیون دولت دست نشانده دیده بودم که در برابر پرسش های خبرنگار(در واقع خادی در قالب ژورنالیست که چهره اشرا کمره تلویزیون نشان نمیداد) پاسخ می گفت... بلی همین جوانی که وادار ساخته شده بود تا در مصاحبه تلویزیونی اش بگوید که عضو سازمان CIA امریکا می باشد (و یا واقعا عضو CIA بود) و از طرف آن سازمان به افغانستان فرستاده شده است؛ هم اکنون در پهلویم نشسته. موتر حرکت نمود و در برابر دروازه بزرگ آهنی "بلاک ۱" توقف کرد. "شمس الدین کور" و سربازی که در پهلوی ضیا الدین محمود نشسته بود از موتر پائین شدند و به اطاقی که خارج از "بلاک ۱" در پهلوی دیوارحفاظتی آن بناشده بود، داخل شدند. ضیا الدین محمود با دری شکسته که معلوم می شد شمار زیادی از جملات دری را فرا گرفته (از تلفظ وی فهمیده می شد که گوینده عربی زبان است) از سرباز درایور پرسید: "ماراکجا می برید؟" (نقل به مفهوم) درایور با بی تفاوتی گفت: "مام نمی فامم" [من هم نمی فهمم]. قوماندان "بلاک ۱" و سرباز، هر دو از آن اتاق خارج شده هر کدام دوباره به جاهایشان قرار گرفتند. قبل از چالان شدن جیپ، دروازه بزرگ آهنی بلاک باز شد. جیپ دوباره حرکت کرد و بعد از اینکه به نبش دیوار شمال شرقی "بلاک ۱" رسید به جانب راست سرک پیچید و راه میان دو دیوار؛ یعنی دیوار "بلاک ۱" و دیوار "زون" را (که روی دریاچه گک اتاق های بزرگش - که بخشی از مجموع بلاک اصلی که بشکل حلقه یی دارای ۸ مثلث می باشد - به طرف "بلاک ۲" قرار دارد) دور زد. بعد از طی مسافه ای در برابر دروازه بزرگ "بلاک ۲" ایستاد. بار دیگر همان جریان تسلیم و تسلیم دهی طی شد. به خاطر ندارم "شمس الدین کور" با کدام قوماندان [قوماندان گل "بلاک ۲" فردی بود بلند قامت، رنگ جلدش گندمی که شکل بروت های خلقی گونه اش را حفظ کرده بود "ضبطو" نام داشت. از خلقی های بود که در دوره تره کی - امین هم در زندان پلچرخی وظیفه اجرا کرده بود] صحبت کرد که دو سرباز مربوط "بلاک ۲" من و ضیا الدین محمود را به داخل "بلاک ۲" بردند. بعد از طی فاصله صحن "بلاک ۲"، وارد دهلیز باریک آن شدیم [در سلول اولی طرف راست همین دهلیز بسیار زیاد مرطوب

بود که یک تن از زندانیان دوره تره کی باکاردی که پنهانی آنرا بدست آورده بود به خدای همیشه خشاگین زندان یعنی قوماندان عمومی (عبدالله) حمله کرده آن قصاب را شدیداً زخمی ساخته بود [بعداً وارد دهلیز بزرگ منزل اول - که شرقاً و غرباً امتداد داشت - هم شده پته های زینه راکه به منزل دو آن بلاک منتهی می شد ، پیموده وارد دهلیز بزرگ منزل دوم "بلاک ۲" شدیم . بعد از برداشتن چند قدم ، به دروازه " شفاخانه " که به جانب شمال شرق دهلیز واقع شده بود ، رسیدیم .

ده و یا یازدهم ماه اسد سال ۱۳۶۱ بود که هر دو سرباز که معلوم می شد از اعضای خاد زیر لباس سربازی بودند ، ما را به " شفاخانه بلاک ۲" تسلیم کردند .

۶- کدام طیف از مریضان را در «شفاخانه» بستر می کردند ؟

۱- آنانی را که در هنگام درگیری مسلحانه با قوای پوشالی در کابل ، اطراف دور و نزدیک کابل و یا در ولایات که زخمی شده بودند و مهم تلقی می شدند ، نخست به خاد مرکزی یا کدام ریاست دیگر خاد (مانند " خاد شش درک ") انتقال داده می شدند ، بعداز تحقیقات آنانرا به شفاخانه "بلاک ۲" زندان پلچرخی می آوردند [یک تن از رفقای ما یعنی زنده یاد رفیق یونس زیراب عضو علی البدل سازمان ساوو را که در هنگام گرفتاری ، مرمی خادی ها بردست راستش اصابت کرده بود ، از منطقه جبل السراج (از حومه سالنگ جنوبی) راساً به خاد آوردند و بعد از تحقیق و شکنجه از آنجا به همین شفاخانه مدتی وی را تحت نظر قرار دادند] .

۲- زندانیانی که قید شان تعیین شده بود ، در مقاطع خاص زمانی کلاً در پیوند با حوادث و اتفاقاتی در بیرون از زندان و قسمماً هم درداخل زندان ، مثل همراهی با اعتصاب جمعی بگونه غیر قابل محسوس و یا اعتصاب در شکل فردی آن ، یا طرح فرار از زندان و یا ضرب و شتم بسیار شدید از جانب زندانبانان ؛ به شفاخانه منتقل می شدند .

۳- زندانیانی که تحت پروژه "مرک طبیعی" قرار داشتند ، به "شفاخانه" زندان منتقل می شدند تا در آنجا به قتل برسند .

۴- خادی های مخفی زیر پوشش زخمی و یا مریض شده را به شفاخانه زندان انتقال می دادند . دست ، پای و یا قسمتی از بدن آنانرا سرطیب و همکارانش "پلستر" میکرد ، آنگاه خادی "زخمی" را در پهلوی چپرکت زندانی زخمی شده "بستر" می نمودند . ترجیح می دادند خادی یی برای گپ کشیدن از زخمی زیر "عملیات اوپراتیف" انتخاب شود که از لحاظ زبانی ، محلی ، منطقه ای با زخمی نزدیکی می داشت . و همینطور از داخل دوسیه تحقیقات زندانی زخمی و سازمان منصوبه اش، پیش از پیش برای خادی مؤظف معلومات داده می شد تا از چگونگی موقعیت زندانی درحزب و یاسازمان اش وبسا مسایل دیگر بی اطلاع نماند . و با این شگرد توجه و اعتماد زندانی زخمی را بدرستی حاصل کرده بتواند [در مورد این شیوه ، یعنی "عملیات اوپراتیف" در سایر اتاق های زندان و کوته قفلی های خاد ، قبل از "تعیین سرنوشت" و بعد از تعیین مدت حبس ، در نوشته های بعدی صحبت خواهد شد] .

۵- خادی هایی که به مریضی "صعب العلاج" مثل تکلیف قلبی مصاب بودند . در مدت های مختلف از یکماه گرفته تا پایان مدت حبس شان (در صورتی که مدت حبس شان ؛ مثلاً یک یا دو سال می بود) در همین "شفاخانه" بستر می شدند .

۶- آنانی که موقعیت مهمی در حزب و یا سازمان شان داشتند و در زیر تحقیق و یا شکنجه ابراز همکاری با دولت مزدور نموده بودند و در صورتی که صحبت رویا روی مسئولین سیاسی- نظامی زندان با آنان مدتی را احتوا میکرد و یا به خاطر هدایت گرفتن از خاد و صحبت با "زندانی" ، وقفه ای رخ می داد ، در چنین صورتی در "شفاخانه" بستر می شدند ، و یا عوامل خاد را که تداوم حبس خسته ی شان ساخته و خواهان استراحت در "شفاخانه" و دیدن پایواز شان می بودند ؛ در آنجا بستر می شدند . [خاد بعضاً برخی از اعضایش را زیر نام بستر شدن در "شفاخانه" برای مدتی شاید کمتر از بیست روز به خانه هایشان می فرستاد تا در آنجا تجدید قوا کرده دوباره داخل زندان شوند]

۷- زندانیان تازه در دام خاد افتاده و یا در حال افتادن ؛ همچنان زندانیان که اعضای فامیل نزدیک مثل برادر و کاکا و ماما و ... شان از افراد بلند پایه حزب خلق و پرچم می بودند ؛ در "شفاخانه" بستر شده از مزایای آن مستفید می شدند .

۷- «شفاخانه» زندان :

در پایان عنوان ۵ نوشتم ، هر دو سرباز که معلوم می شد از اعضای خاد زیر لباس عسکری بودند ، هردوی ما را به "شفاخانه بلاک ۲" تحویل دادند . سربازی که بکسم را آورده بود آنرا به باشی داد . حینی که داخل "شفاخانه" شدیم سرباز مؤظف بکسم را تلاشی کرد . بعد از چند دقیقه جوان سفید چهره ای من را به جانب یک چپرکت که خالی بود ، برده بالحن آرام و ظاهراً دلسوزانه گفت : " اینی چپرکت اس در زیرش کالایته بان" . [این چپرکت ات است در زیرش کالایت را بمان (بگذار)] بر گوشه ای چپرکت نشستم . مانند هر زندانی تازه وارد اتاق را از نظر گذراندم . ظاهراً چیزی که در این اتاق نشان از زندان داشت فقط پنجره گک های کوچک ، دروازه آهنی تشناب و دروازه اتاق بود . روی [سطح] اتاق پاک شده بود . آفتابه پلاستیکی که هر زندانی آنرا با خود داشت ، به نظر نمی خورد . مریضان آنها را در تشناب گذاشته بودند . رنگ و روغن دیوارها و سقف اتاق هنوز قسمت بیشتر جلایش اشرا از دست نداده بود . احساس می کردم ، لحظه ها با مرگ های نامرئی تعهدی بسته و قرار گذاشته اند تا مریضان را تک تک به چنگشان بسپارند . لحظات نفرت بار به کندی سپری می شد . شنیده بودم که در همین شفاخانه سر طیب خلقی (غیرتمل) - که زندانیان وی را " سری و یرونکی" [آدمکش] می گفتند - بعضی از مریضان را به قتل می رساند .

با چنین وضعی "سپردنم" به "شفاخانه" سبب گردید که سخت مشکوک شوم . در فکرم مسایلی خطور می کرد و پرسش های در ذهنم مطرح می گردید : " مسئولین زندان در مورد چه تصمیم دارند ؟ " و بسا پرسش های دیگر فکرم را آشفته ساخته بود . هرگاه به اعتصاب ادامه می دادم ، مسلماً این جنایتکاران می گفتند : " مریض شد و در شفاخانه مرد " . بس همینقدر . با خود اندیشیدم چرا باید به اعتصاب ادامه بدهم ؟

اعتصاب را به خاطری شروع کرده بودم که می خواستم موقعیتم تغییر کند و از آن سلولی که مرا تا سرحد فلج شدن رسانده بود ؛ رهایی یابم . ادامه اعتصاب را به هیچوجه منطقی ندانسته در فکر شکستن آن شدم . در آن اتاق دو یا سه دانه آب گرمی وجود داشت . آب گرمی " خارجی " و آبگرمی ساختگی که بسیار قوی بود و سطل آب سرد را در ظرف پنج یا شش دقیقه به جوش می آورد . (بعضاً یک ضابط حقیر و کوچک اندام که می گفتند نسبتی قومی با " شمس الدین کور " دارد ، این آبگرمی را گرفته به تشناب اتاق مقابل که محل آمد و رفت صاحب منصبان ... بود ، می برد) . به خاطرمانمانده که چگونه یک دو کیلاس چای تهیه کردم . همینقدر بیاد دارم که توته نانی را با چای خوردم . مسلماً خوردن نان با چای از نظر باشی که جوان زیرک و با هوشی معلوم می شد، دور نمانده بود .

در سراسر زندان معمول بود که باشندگان هر اتاق از زندانی تازه وارد اخبار درون زندان و ... را می پرسیدند . زندانی تازه وارد ، همچنان از باشندگان سابقه دار اتاق در مورد وضع اتاق ، برخورد باشی ، قوماندان منزل ، آمد و شد زندانیان نو و سابقه دار و بسا مسایل دیگر کسب معلومات می کرد . جور بخیری [احوالپرسی] با من و ضیاء الدین محمود و ارائه اخبار و معلومات متقابل در اتاق که به پایان رسید ، سکوتی ناخوش آیندی یکدم فضا آنجا را پر کرد . گذشت بسیار بطی زمان را بهر صورتی بود بی صبرانه تحمل کردم . شام مغموم دریای از غصه را به یاری تیره گیی که همیشه در ستیز با روشنائی - روشنائی در حال افول - بود از ورای پنجره کگ ها به درون سلول میزانی که "سر بزانی غم داشتند و در خویش می سوختند" ؛ سرازیر نمود . سکوت سرد و ناخوش آیندی که بر فضای نسبتاً روشنتر اتاق حاکم شده بود با صدای باشی جوان و ظاهراً مؤدب شکست : " نان آمده بُرین نان تانه بگیرین " [بروید غذای تانرا بگیرید] در هر دو وقت (نان چاشت و نان شب) [صرف غذای ظهر و شب] ، آشپز و دستیارش دیگ غذای میزبان را به دهلیز " شفاخانه " می آوردند . باشی صدا میکرد : " نان آمده ... " ، میزبانی که نزدیک دیگ رفته می توانستند ، هر کدام به نوبت بشقاب چینی و یا حلبی خود را پیش می کردند ، تا آشپز مواد غذایی پخته شده را در بشقاب و یا کاسه آنان با کفگیر و یا ملاقه بیاندازد . میزبانی که از بستر شان بلند شده نمی توانستند ، باشی ظرف غذای شان را می آورد و بر روی الماری کوچک ای که درکنار چپرکت شان بود ، می گذاشت . از طرف چاشت برنج با ترکاری پخته شده و مقداری هم گوشت می دادند . از طرف شب هم شوربای ترکاری و حبوبات می آوردند . میوه هم شامل غذای میزبان بود . فراموشم شده که میوه را چه وقت توزیع می کردند . نان "شفاخانه" نسبت به "قره وانه" زندانیان تمام بلاک ها ، از لحاظ کمی و کیفی کاملاً تفاوت داشت . زندانیانی که مدت حبس شان تعیین شده بود ، به اصطلاح "خوشبخت" ! بودند که مدتی طولانی در "شفاخانه" زندان بسر می بردند .

ساعت تفریح میزبان در صحن زندان گرچه وقت معین داشت ، با آنهم میزبان درطول روز هر وقتی که می خواستند از کانتین زندان خرید کرده می توانستند . آنان می توانستند بعد از خریدن اشیای مورد ضرورت از کانتین که در منزل اول موقعیت داشت در صحن زندان قدم بزنند ؛ مشروط به اینکه با سایر زندانیان از اتاق های دیگر که وقت تفریح آنها بود ، در تماس نشوند . اگرکدام سرباز ، میزبان را می شناخت که از شفاخانه پائین آمده و با کدام زندانی در تماس شده بر روی خود نمی آورد . این آزادی نامرئی به خاطری وجود داشت که با زندانی مورد نظر عوامل خاد از دیگر اتاق ها زیر پوشش هم حلقه و یا هم سازمانی و یا ... در تماس شده از آنها کسب اطلاعات نمایند .

کاملاً به خاطر نمانده که "شفاخانه" دارای چند اتاق بود. چهار اتاق آن (دو اتاق به سمت جنوب و دو اتاق به سمت شمال دهلیز "شفاخانه" موقعیت داشت. اتاق اول دست راست سمت جنوب زندان از سرطیب بود. در انتهای قسمت شرقی اتاق مستطیل گونه دومی (در پهلوی اتاق سر طیب) که من و ضیا الدین محمود تحویل داده شدیم، موقعیت داشت. تشناب در بخش شرق اتاق بود. فاصله دو ضلع (چوکات) دروازه تشناب با دیوار سمت راست و دیوار سمت چپ آن بیشتر از دو متر بود. به طرف چپ اتاق شش چپرکت هر کدام با فاصله تقریباً یک متر دورتر از یکدیگر قرار داشتند. و به طرف راست اتاق همچنان شش چپرکت دیگر به همان فاصله ها به نظر می رسید. در اتاق اولی سمت چپ (شمال دهلیز "شفاخانه") مریضان زخمی که دست یا پا و یا بخشهای دیگر تن شان "پلستر" شده بود؛ بستری بودند. اینها کسانی بودند که یا از جبهات جنگ و یا در هنگام دستگیری و فرار... مورد اصابت کلوله قرار گرفته بودند. شاید هم مدتی در خاد بوده باشند. اتاق دومی آن، محل آمد و شد صاحب منصبان خادی و تعویض نمودن لباس هایشان بود. آنها به مجردی که داخل شفاخانه می شدند، فوراً به همین اتاق رفته لباس ملکی را از تن کشیده، دریشی نظامی می پوشیدند. این اتاق نیز تشناب جداگانه ای داشت.

جوانی که نامش را فراموش کرده ام (می گفتند از جمله قوم نزدیک سرطیب است) در ظاهر "خدمتگار" مریضان بود. در واقع همه کاره شفاخانه، یعنی "باشی" آن جا بود. قد میانه، اندام ورزیده، چهره سفید و ابروی های بهم پیوست داشت. چشمانش را "کوکره" به گونه ای تخریب کرده بود که پلک هایش به مشکل دیده می شد. جوان پرتلاشی بود که در روز و شب بهر سو در رفت و آمد بود. شب ها هم ناوقت می آمد و گاهی هم نمی آمد. ظاهراً بسترش در همین اتاق بود. در هر حال وی مورد اطمینان اطلاعات زندان بود که در چنین محل با اهمیت وظیفه اجرا می کرد.

میزی متصل به دیوار تشناب قرار داده شده بود شاید یک متر و نیم طول داشت. پیوست با آن میز، اولین چپرکت از مصطفی بود که با فاصله کمتر از یک متر از چپرکت دومی که من باید بروی آن می خوابیدم؛ قرار گرفته بود. بر بالای میز متصل به چپرکت مصطفی یک پایه ماشین حساب الکترونیک با تعدادی نسخه های چاپی وجود داشت؛ همینطور یکی دو دوسیه که از این طرف و آن طرف دوسیه ها گوشه و کنار ورق های دیده میشد.

بر بالای چپرک سومی یک تن از زندانیان "حزب جمعیت اسلامی" بنام نسیم (پسر "ماما حیات" بقال مشهور سر چوک کابل که بعد ها اعدام گردید) دیده می شد. در پهلوی هر چپرکت الماری گک چوبی وجود داشت که مریضان در هر دو خانه ی آن اشیای مورد ضرورت خود را می گذاشتند. چپرکت چهارمی به یک زندانی از اهالی کندهار تعلق داشت که به خاطر کار نکردن کیسه صفرایش بستری شده بود. روزانه چندین بار نان می خورد و از ماست هم بیشتر استفاده می کرد. وی را که بی سرنوشت بود "کاکو جان" صدا می زدند. چپرکت پنجمی مریض نداشت. چپرکت ششم که نزدیک به دروازه در آمد بود به باشی اختصاص داشت. شش چپرکت دیگر در سمت جنوبی اتاق قرار داشت. بستر متصل به دیوار تشناب به اصطلاح بالای اتاق (رو به روی مصطفی) از یک مرد مسن قد بلند و قوی هیکل از اهالی منطقه "بی بی مهر" ی کابل که هم اتاقی ها وی را "حاجی" می گفتند؛ بود. "حاجی صاحب" از جایش بلند شده نمی توانست. موصوف می گفت که از جمله تیکه داران [مقاطعه کار] منطقه "بی بی مهر" ی کابل می باشد. فکر می کنم وطنفروشان قیدش

را بیست سال تعیین کرده بودند. چپرکت پهلوی آن به یک تن از مریضان بنام اکبر اختصاص داده شده بود که تکلیف قلبی داشت. چپرکت پهلوی آن از خلیل زمر بود. در پهلوی آن جای ضیا الدین محمود را تعیین کردند. فکر میکنم چپرکت پنجمی را به "اسکالای اطریشی" داده بودند (تا مدت ۲۵ یا ۲۶ روزی که من در شفاخانه بودم اسکالای اطریشی در آن چپرکت نخواست). چپرکت ششمی خالی بود. در زیر "شفاخانه" اتاق بزرگ قوماندان عمومی خواجه اعطا محمد وفا و اتاق مشاورین روسی و... و دروازه اصلی تعمیر "بلاک ۱" موقعیت داشت.

۸- تأملی در مورد چند زندانی بستر شده در «شفاخانه»:

یک - "حاجی" تیکه دار کی بود؟

یکتن از مریضان که مصطفی نام داشت، گفت: "پسران حاجی در جبهه بر ضد دولت جنگ می کنند". خاد در واقع این مرد بلند قامت و قوی هیکل را به خاطری گرفتار کرده بود که اگرمانع جنگ مسلحانه پسرانش در جبهات شده بتواند. "حاجی صاحب" در اصل گروگان گرفته شده بود. از آنجایی که پسرانش جنگ به خاطر آزادی وطن را فدای رهائی پدر پیر شان نکردند؛ یک تن از خادی های مخفی از اطلاعات زندان دستور گرفته بود تا وی را در هنگام خواب از طبقه دوم چپرکت به سطح کانکریت اتاق پائین بیاورد. خادی مؤلف (شاید هم به یاری باشی اتاق) آن مرد شجاع، چاق و بلند قامت را سرانجام در نیمه های شب و در هنگام خواب از ارتفاع یک متر و چهل سانتی متر بر زمین سرد و سخت برتاب کرد. ستون فقرات این مرد طوری صدمه دیده بود که بکلی نشسته نمی توانست. از آوردنش در کشتارگاه ای بنام "شفاخانه"، سه یا چهار روز بیشتر سپری نشده بود که من و ضیاء الدین محمود را به این اتاق آوردند. این مرد با همت تا شدیداً تشنه نمی شد، آب نمی خواست. در هنگامی که باشی در اتاق می بود "پات" ادرار و... را با تحقیر و توهین و گفتن کلماتی زهرآگین "چرا ایقه او می خوری که جواب چای میکنی. کم او بخو. اینالی همه جایته تر میکنی" [چرا اینقدر آب می نوشی که ادرار می کنی. کم آب بنوش. حالا تمام جایته را تر می کنی] به آن ریش سفید می داد. مرد مسن بسیار می شرمید و بعضاً اشک می ریخت؛ همچنان در هنگام "دفع حاجت" دچار هیجاناتی ناشی از شرم میشد که مسلماً در چنین حالت فشار خونسش بالا می رفت [فکرمی کنم یکروز قبل از انتقالش به اتاق "مراقبت"؛ آب نخواست و نان هم نخورد. شاید تصمیم گرفته بود به چنین زندگی مذلتبار پایان دهد و بدینگونه خودکشی نماید]. هر بار که آب می خواست کسی نبود که برایش آب بدهد. چند مریضی که در آن اتاق حضور داشتند توگویی آواز او را نمی شنیدند. واز اینکه کسی به وی توجهی نمی کرد، برایم تعجب آور بود. یکبار من از جایم برخاسته گیلانش را پر آب نموده بدستش دادم. مصطفی با اعتراضی در ظاهر دوستانه گفت: "توخی صاحب! مامم میتانیم که برایش آب بی تیم سر طبیب صاحب گفته زیاد آب نخوره که در وقت جواب چای "پلستر" کمرش تر نشه...". [ما هم می توانیم که برایش آب بدهیم سر طبیب گفته زیاد آب ننوشد که در وقت دفع ادرار پلستر کمرش تر نشود]. شاید سایر مریضان به خاطر هدایت سرطبیب به

همزنجیر تشنه ی شان آب نمی دادند ! مریضان شاید طور غریزی دانسته بودند که اگر بی گفתי و نافرمانی و سرپیچی نمایند از "مزایای شفاخانه" مستفید شده نمی توانند...

حاجی تیکه دار روزانه چند بار با آواز بلند می گفت (" نمی دانم مثلی که کدام دست غیبی مره تيله کد که از چپرک افتادم") [نمی دانم مثلی که کدام دست نا پیدا مرا هل داد که از چپرکت (برکف سلول) افتادم]. زمانی که من وسایر مریضان از زبان این مرد مسن چنین جمله ای را می شنیدیم ، مصطفی با عجله می گفت " ای حاجی هذیان میگه ده خاو که پهلو گشت از چپرکت افتاد" [این حاجی هذیان می گوید در خواب که از یک پهلو به پهلو دیگه دور خورد ، از چپرکت افتاد]. مصطفی با گفتن این جمله می خواست شنونده کنجکاو را قانع سازد که کدام دست غیبی در کار نبوده ؛ بلکه حاجی خودش در اثنای پهلو گشتن از چپرکت پائین افتاده و کمرش صدمه دیده است . من (من نوعی) بر مبنای سخن "حاجی تیکه دار" و پیشینه مسایل داخل زندان و "شفاخانه" به نتایجی که در بالا به آن اشاره شد ، رسیدم (طبق پلان اطلاعات کمر ویا پای وی باید صدمه می دید ، و در همین کشتارگاه نامرئی که " شفاخانه " نام داشت ، باید بستر می شد . و بعداً به طور "طبیعی" در " شفاخانه" فوت می کرد) . مرد مسن ، فکر می کنم از ساعت چهار یا پنج بعد ازظهر آن روز ، حرفی بر زبان نیاورد . فقط سر خود را تکان می داد و چیز های زیر لب می گفت . توگویی با این شکل می خواست به دیگران بفهماند که می خواهند وی را بکشند و یا آرزو داشت نام آن خادیی را بگویند که وی را در هنگام خواب از چپرکت پائین انداخته بود . باشی و مصطفی متوجه سر تکان دادن وی شده بودند . باشی با سراسیمگی اینسو و آنسو دوید . در دفعه ی بعد که به اتاق داخل شد ، برای مریض "سیرم" آورد وسوزن آنرا اکبر به کمک مصطفی در رگ حاجی داخل نمود . شاید یکی دو ساعتی بیشتر نگذشته بود که حاجی تیکه دار را به اتاق مقابل که تحت "مراقبت" بیشتر بود ، انتقال دادند . این مرد در همان شب دراتاق مقابل ، ظاهراً فوت کرد .

من کاملاً متیقن شدم که آن مرد مسن و با وقار ، در آن اتاق توسط شخص سرطیب به قتل رسید . حال در همین رابطه بر میگردم به یکی از نوشته هایم زیر عنوان " فرار از آغوش خرس" که - چهارده سال و چند ماه پیش از امروز - در شماره های ۳۵ - ۳۶ و ۳۹ مجله " پیام زن " مورخ جدی ۱۳۷۲ جنوری ۱۹۹۳ بنام مستعار (پ . لیان) ؛ همچنان در سایت های "بابا" و "پیام آزادی" و برخی از نشرات دیگر منتشر شده است :

« ... مریضانی که توسط مشاورین روسی زندان خطرناک تشخیص داده می شدند و نیز زخمیانی که از جبهه جنگ گرفته شده بودند ، بدست سرطیب خلقی زندان مسموم شده و یا بقتل می رسیدند . امان الله پیمان [به گمان اغلب زنده یاد پیمان عضو ساما بود] که در زندان به مرض شکر مصاب گردید ، و مدتهای مدیدی را در شفاخانه زندان سپری نموده بود ، به تعدادی ازهمزنجیرانش میگفت : " اگر من در شفاخانه تلف شوم مسئول قتلم شخص سر طیب خلقی می باشد . من به چشم خود دیده ام که او چگونه در نیمه شب در هنگام خواب جوان مریضی را که چپی بود و چهره ای برادران هزاره ما را داشت با نوک آرنجش کشت . » . تبصره های بعدی در این مورد چنین بود :

« در اتاق مریضان ... مریض مورد نظر را پیش از خواب با تابلیت دوا ... بیهوش می سازند . در هنگامی که شب پخته می شه یعنی بین دو و سه شب شخص سرطیب به آهستگی داخل آن اتاق شده (شاید مرام از

آن اتاق همین اتاق "مراقبت صحنی" بوده باشد (دهن مریض را با دست چپ محکم می گیره [گیرد] و نوک آرنج راست اشرا بر نقطه ای از روی سینه و یا شکم مریض می گذاره [گذارد] و با فشار شدیدی که بر آن نقطه وارد می کنه [می کند] مریض در چند لحظه جان می ته [می دهد] .

دو- مصطفی زندانی بود، یا "سرکاتب شفاخانه" ؟

دومین باری بود که در زندان با مصطفی "هم اتاقی" شدم . (بار نخست که او را در نیمه دوم سال ۱۳۵۹ در "اتاق محصلین" دیدم) ، از مشکل قلبی اش می نالید و از اینکه بی موجب وی را به بیست سال قید محکوم کرده اند محترمانه شکوه و شکایت سر می داد . و در مورد اینکه مستحق بستر شدن در شفاخانه زندان می باشد و مسئولین زندان به حالش کدام توجه نمی نمایند ؛ بسیار مینالید . آقای عبدالرشید سرحدی هم که گویا کلاه جادویی اشرا بر سر می نهاد واز نظر تیز بین خادی های مخفی در قالب زندانی ، باشی ها و سایر همکاران اطلاعات و سربازان مسئول دهلیز ها و سلول ها غایب می شد و مسافه سلول خودش که در همان دهلیز منزل دوم "بلاک ۲" و یا در دهلیز منزل سوم موقعیت داشت را بدون آنکه دیده شود ، می پیمود و وارد "اتاق محصلین" می شد ، تا خسربره اش "مصطفی جان" را ببیند ، همینطور بازی مورد علاقه اش (شطرنج) را هم تماشاه کند و یگان چال هم به زندانیان مورد نظرش بگوید [زندانیان قسمت های نان خشک سیلو را بیرون کرده آنرا با مقداری بوره (شکر) مخلوط می نمودند و از خمیر آن دانه های شطرنج می ساختند ؛ همچنان یک توته قطعه و یا تکه ایرا مانند تخته شطرنج خط کشی نموده بالای آن دانه های شطرنج را گذاشته شطرنج بازی می کردند . هر گاه در هنگام تلاشی ، تخته و دانه های شطرنج به دست سربازان می افتاد ، این یگانه وسیله سرگرمی را با خشونت از زندانیان گرفته بعضاً آنان را جزایی می ساختند] . روی همین بهانه ها با زندانیان داخل اتاق (بخصوص چپی ها) در تماس شده می کوشید خودش را (به زبان بی زبانی) به "ساما" نسبت بدهد و همینطور در حلقه ی جمعیتی ها جمعیتی بشمار آید . وی همچنان موضوع مشکلات صحنی "مصطفی جان" را با سایر زندانیان درمیان می گذاشت که مستحق بستر شدن و تداوی در شفاخانه زندان می باشد ؛ مگر مسئولین زندان به این مسئله مهم توجه نشان نمی دهند . در واقع برای بستر شدن و اقامت دوامدارخسربره اش در شفاخانه علت موجه می تراشید . در همان اتاق ("اتاق محصلین") من و مصطفی حین صحبت متوجه شدیم که در یک وزارت ؛ یعنی وزارت تعلیم و تربیه کارمی کردیم . مدتی چند روز یا بیشتر از یک هفته نگذشته بود که دیگر "مصطفی جان" را ندیدیم . سرحدی صاحب که علرغم سخت گیری ها و نظارت های شدید سربازان به اصطلاح با همان "کلاه جادویی" خود وارد اتاق ما ("اتاق محصلین") میشد ، در مورد خسربره اش "مصطفی جان" خاطر جمعی نشان می داد که : "بیچاره بسیار عاجز است ، نزدیک مرک رسیده ، چند قسم مریضی دارد ، ای ظالما [این ظالمان] معلوم نشد چتو [چطور] دلشان سوخت که او را در شفاخانه بستر کدن [کردند] " . از همان تاریخ ؛ یعنی نیمه دوم سال ۱۳۵۹ تا آن مقطع که تقریباً دو سال را احتوا کرده بود ، مصطفی در "شفاخانه" زندان تشریف داشت . وی در رابطه یک گروپ از "حزب جمعیت اسلامی" به بیست سال قید محکوم شده بود . به گفته ی مصطفی یازنه اش سرحدی

را به عین اتهام قید کرده بودند. مصطفی، خواهر زاده آقای ولی نوری بوده، وی بعضاً در باره مامایش و کارکرد های فرهنگی وی چنین می گفت: "فامیل ما همه نوری تخلص می کنند، مامایم ولی نوری از نویسندگان معروف است در دولت... مسئولیت چوکی های مهمی را داشته..." [۱]

بر روی چپرکت مصطفی جان کمپل های نو دیده میشد. جایش را قسمی آراسته بود که هر تازه واردی گمان می کرد که این چپرکت با آن میز کار و ماشین حساب و چند تا دوسیه بکدام کارمند شیک زندان تعلق دارد. وی در اصل مردی بود که پاکی و سترگی را بسیار دوست داشت (البته این چیزی خوبی است). بنابه گفته خودش کار و بار دفتر داری مریشان را به عهده اش گذاشته بودند: "چه تعداد مریض وارد شفاخانه شده، چه تعداد رخصت شده، دواي چه تعداد زندانی از ادویه اختصاصی شفاخانه اجرا شده و چه تعدادی آن از بازار توسط پایواز زندانی آورده شده..." وی اقامت دراز مدتش را در شفاخانه اینطور توجیه می کرد که گویا دولت از فهم و لیاقت بی مانندش در امور دفتر داری استفاده نموده و چنین امتیازاتی را برایش قایل شده است. تشریحاتی که نامبرده در مورد علت اقامت درازمدتش در "شفاخانه زندان" می داد، شاید موجب تأیید زندانیان ساده اندیش قرار می گرفت؛ مگر زندانیانی که تمامی اشکال خدعه و نیرنگ و چل وچال و شیوه و شگرد دشمن ریو ه گر و مکار را دیده و فهمیده بودند، متوجه می شدند که در زیر کاسه مصطفی جان کاسه گکی دیگری هم وجود دارد که اینقدر سرحال بوده و غزل می خواند. نخبه های "حزب جمعیت اسلامی" مثل حاجی خیر محمد از کندهار و دیگران که از جبهه جنگ مقاومت گرفتار شده [واز پروژه دولت در مورد کشتار جمعیتی های اصلی در جبهات و زندان ها و سرازیر شدن اعضای خاد زیر پوشش مبارزان مسلمان و ضد کفر و الحاد و طرفدار ربانی و "قهرمان مسعود" در درون حزب شان (جمعیت اسلامی) چیزی نمی دانستند] نسخه های دست داشته خود را به "سرکاتب صاحب" دفتر شفاخانه، یعنی مصطفی جان می دادند. برای آنان مزیت بس بزرگی بود که یک جمعیتی با ۲۰ سال قید و با سابقه مدیریت عمومی در وزارت معارف [وزارت تعلیم و تربیه افغانستان]، حالا که در بستر مریضی قرار دارد؛ همچنان در خدمت برادران مجاهدش قرار گرفته است. مصطفی جان نسخه وادویه مورد نظر اعضای جمعیت اسلامی را گرفته آنها را به دست سربازانی که باوی ارتباط داشتند، می سپرد. و سربازان هم با کمال خوشرویی مواد مورد ضرورت آنان را از شهر کابل خریده به داخل زندان می آوردند و به وی می سپردند. مصطفی ادویه و مواد آورده شده را به جوان کوکره چشم می داد تا موصوف دوا و... را به صاحبانش در سلول ها برساند. به احتمال قوی یکی از راه هایی که چرس [حشیش] در زندان انتقال داده می شد به همین شکل بود. فرد اصلی مؤظف شفاخانه یک خادی چاق گندمی پوست بود که بعضی وقت ها مواد و اشیای کار آمد مصطفی جان را [از شهر کابل و شاید هم از خانه اش] با خود می آورد. بعد از سلام و علیک دوستانه بکس اشیای مورد ضرورت مصطفی جان را به وی می سپرد و خودش برای تعویض لباسی ملکی به لباس نظامی به اتاق مقابل می رفت.

من (و بعد ها تعدادی از زندانیان) به این نظر رسیدیم که در همکاری و همیاری مصطفی با اطلاعات هیچگونه شک و تردیدی وجود ندارد؛ اما تعیین این مسئله اندکی مشکل می نمود که وی از جمله اعضای سابق (اما بخش مخفی) "حزب دموکراتیک خلق" جناح نجیب بوده و یا تازه درخواست عضویت به آن حزب وطن فروشان را داده بود که بعد از رخنه در "حزب جمعیت اسلامی" و گرفتاری گروهی که بنام گروه "رضایی ایرانی" مسمی شده بود، خود نیز در نقش زندانی (باید) با حلقه های بدام انداخته شده اش، وارد

زندان شده باشد. من در این امر هیچ وسوسه خاطر ندارم که دولت تلاش داشت وی را بمثابه عضو رابط بین زندانیان جمعیت در "بلاک ۲" با "حزب جمعیت اسلامی" در خارج از زندان مورد تأیید سایر اعضای اصلی جمعیتی های زندانی شده و مسئولین آن حزب در خارج از زندان و همینطور در پاکستان قرار بدهد. مصطفی جان شاید هم در این راستا موفق شده بود؛ چنانچه کار و بارش در "شفاخانه" تا حدی رنگ و رونقی بیشتر پیدا کرده بود که در طول روز چندین بار این جمله: "زن بچه حسین نه" - [نام پدر کارمل حسین می باشد] را تکرار می کرد. وی خانم کارمل را با صدای بلند و رکیک ترین کلمات دشنام میداد. این تضاد دیو خاد یعنی داکتر نجیب الله را با دار و دسته کارمل نشان میداد. در واقع موصوف دشنام رکیک صاحب منصبان خادی شفاخانه به کارمل را این طور نشخوار می کرد.

بعد ها هنگامیکه زندانیان تعیین حبس شده، مربوط وزارت داخله گلاب زوی - این عضو اصلی KGB - که هم اکنون در خدمت امپریالیسم امریکا قرار دارد - شدند، از کسانی شنیدم که خلقی ها که خودشانرا خدای بلاک های مربوط وزارت داخله گلاب زوی می پنداشتند؛ در هنگام گشت و گذار در صحن مثلث زندان بلاک ... مصطفی را گیر آورده تا سر حد مرگ مورد ضرب و شتم قرار دادند. به خاطری کارهایی که در بلاک های ۱ و ۲ زندان مربوط خاد و شاید هم در دوره تحقیق در خاد صدارت و یا شش درک در حق آنان انجام داده بود. در واقع انتقام شانرا از وی گرفتند.

سه - گپ ای در مورد اسکالا "عضو پارلمان اطریش":

کاملاً به خاطر ندارم که در کدام روز های ماه سنبله سال ۱۳۵۹ بود که من را از کوتاه قفلی های خاد به داخل آن قلعه ی کهنه ای که در محوطه خاد صدارت قرار داشت، انتقال دادند. در صحن آن قلعه، گودالی بود که آب در آن جمع شده و در کنار آن درخت کهنسالی که ناظر جنایات رژیم های خلق و پرچم و ماقبل آن طی سالیان متمادی بود، سر بر افراخته ریشه های عمیق اشرا در کنار گودال در عمق زمین دوانده بود. در زیر آن درخت تعدادی از زندانیانی که معلوم می شد به همین تازه گی ها دستگیر شده اند، دیده می شدند. در همان جا که شبیه صفه ای بود؛ اسکالا را دیدم. زندانیان هر کدام در موردش چیز های می گفتند. شماری بر این نتیجه رسیده بودند که وی عضو پارلمان کشور اطریش بوده، در هنگام باز دید از جبهات (حیطه نفوذ دولت پوشالی)، گرفتار شده ...

موصوف (اسکالا) در "شفاخانه" گاه گاهی می آمد. برای چندین دقیقه ایستاد می شد. "طاقتش نمی آمد [حوصله اش سر می رفت] و دوباره از "شفاخانه" بیرون می شد. مصطفی می گفت: "مسئولین زندان به خاطری که وی خارجی و ریش سفید است و عضو پارلمان یک کشور اروپائی می باشد، در عین شرایط زندانیان افغان قرار نداشته باشد، امتیازاتی برایش قایل شده اند. آزادی هایی برایش داده اند. به هرسولوی که خواسته باشد رفته میتواند؛ همچنان در اتاق صاحب منصبان آمد و شد می تواند. با آنها شطرنج می زند و ... اسکالا از "قره وانه" استفاده نمی کرد. ترجیح می داد که از بسکیت و کلچه باب که سربازان برایش می آوردند، استفاده کند. وی کلمه "قره وانه" را با لحن تمسخر آمیزی بار بار تکرار می کرد. برخی زندانیانی که

باوی هم صحبت بودند ، نقل می کردند که : " اسکالا مدت های طولانی در سایبریای شوروی محبوس بوده و از ظلمی که در حقش کرده بودند با تأثر یاد آوری میکرد " . یک تن از زندانیان به نام (...) در باره وی چنین گفت : « روزی اسکالا ضمن صحبت ابراز داشت : " ... در هند و پاکستان ایران و عراق زندانی بوده ام ... " » . حدود ۶۰ ساله به نظر می رسید . اندام ورزیده ای داشت . خطوط و ترک های کف دستان و نوک انگشتانش ، نشانگر کار های فیزیکی وی طی سالهای طولانی بوده است . نامبرده به بازی شطرنج علاقه ای خاصی داشت . به دو تن از منسوبین چپ انقلابی (....) وعده کرده بود که بعد از رهایی از زندان فامیل آنها را کمک مالی خواهد کرد . اسکالا قسمی که وعده کرده بود ، بعد از رهایی از زندان مقداری پول به فامیل یکی از آنان ارسال کرده بود . این خبر را من از زبان یک تن از عناصر ظاهراً چپ انقلابی (س) که مخفیانه با خاد همکاری میکرد - شنیده بودم ..

وضعیت اسکالا در زندان برای شمار محدودی از زندانیان آگاه باید شک بر انگیز بوده باشد . با آزادی هایی که مسئولین زندان برای وی قایل شده بودند (در " بلاک ۱" هم موضوع آزاد بودن اسکالا درسایر بلاک ها سر زبان ها بود) . من در " شفاخانه" زندان به روشنی دریافتم وبه این نتیجه رسیدم که اسکالا (اگر واقعاً عضو پارلمان اطیش هم بوده باشد) ، یک تن از عوامل KGB و یا GRU شوروی بوده که از جانب یکی از نهاد های آنکشور غرض کسب اطلاعات ، سالها پیش به اطیش فرستاده شده ؛ چنانچه ما بارها شنیدیم ، دیدیم و خواندیم که :

« در جریان جنگ جهانی اول به خصوص جنگ جهانی دوم ، دو جهت متخاصم جنگ - "متفقین" از یک جانب ، و کشور های "محور" از جانی دیگر- دارای نظامات متکامل دولتی و امکانات وسیع مالی و تکنولوژی پیشرفته ی اسلحه سازی و اطلاعات بودند ؛ همچنان سیستم ها و شبکه های اطلاعات و ضد اطلاعات را - با پیشینه چند قرن تجربیات عظیم جاسوسی- در اختیار داشتند . متکی بر همین داشته ها از کانالهای نهانی اطلاعاتی و بستر های نامرئی استخباراتی ، که قبلاً تدارک دیده بودند ، و یا بعداً مطابق نیازمندیهای شرایط نوین اقتصادی ، نظامی ، استخباراتی ، آنها مهیا ساخته بودند ؛ بر ضد همدیگر عمل می کردند . این کشور ها با پذیرش تهلکه و افتضاحات سیاسی - که در بدترین شکل آن ، اغلباً منجر به قطع مناسبات دیپلماتیک میان طرفین در گیر جنگ مخفیانه تشکیلاتی میگردد - اجنت های کارکشته و آزموده ی شانرا در درون نهاد های مخفی یکدیگر می فرستادند ، تا اگر از طرح ها و پلان های اقتصادی ، سیاسی ، نظامی و ... طرف مقابل آگاه گردند . »

[گرفته شده از رساله این قلم تحت عنوان "بیانید جمعیت ، شورای نظار و مسعود را بهتر بشناسیم " ۴
 اپریل ۲۰۰۲ - بنام مستعار بریالی دربابایی - مندرجه نشریه " افغان رساله " وسایت وزین " پیام آزادی " و " بابا " و " افغان - جرمن " که جزوه چاپی آن وسیعاً تکثیر شده است]

وهرگاه عضو پارلمان اطیش نبوده باشد ، زمینه سفرش از طرف یکی از این نهاد ها زیر نام عضوپارلمان اطیش به افغانستان تدارک دیده شده بود ، تا بعداً گرفتار شده ، در نقش زندانی ، یک سلسله فعل و انفعالات استخباراتی ، سیاسی و امنیتی درون زندان (بشمول کار و کردار مسئولین زندان و شعبه اطلاعات آن) را تحت نظر داشته باشد .

در این جای شک نیست ، زمانیکه یک قدرت بزرگ نظامی جهان با داشتن تجربیات ۶۰ سال دولتمداری بر یک برششم حصه کره زمین و داشتن احزاب وابسته در اکثر کشور های جهان (صرفنظر از تجربیات دوران استعمار تزارهای روسی در بخشهای از آسیای مرکزی) و اشتراک فعال در هردو جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم ، به یک کشور کوچک و مستقل ، آشکارا تجاوز می کند تا آنرا برای همیشه در تصرف خود داشته باشد ، زندان ای به این بزرگی را با هزاران زندانی سیاسی آن در بست در اختیار دست پرورده های بومی اش (خلق و پرچم و خاد) قرار نمی دهد . از نقب زدن افراد نفوذی دشمن (از سازمان CIA گرفته تا ISI و موساد و ...) در درون تشکیلات دولت دست نشانده اش ، بخصوص ارگانهای اساسی و مهم آن مثل وزارت دفاع ، وزارت داخله ، شبکه های اطلاعاتی (خاد) و زندان ها ، شدیداً می هراسد . وبا تمام توجه و قوا از نفوذ عوامل دشمن جلوگیری می نماید . آن اطمینانی را که بالای پرچمی دارد بالای خلقی از نظر افتاده به هیچوجه نداشته ، و آن اعتمادی را که بالای خادی ها و شبکه استخبارت نظامی دولت پوشالی دارد ، در هیچ صورتی بالای پرچمی ندارد و همینطور پشتگرمی یی را که بالای اتباع تاجیک و ازبک شوروی دارد ، بالای ارکانهای استخباراتی اخیر الذکر ندارد و در نهایت آن اعتقاد و اعتناء و باوری را که بالای روس های خودی دارد ، بالای عواملش از جمهوری های آسیایی وابسته به خودش ندارد .

روسها زندان را از زوایای مختلف تحت نظر افرادی تاجیک و ازبک شوروی و روسهای خودی قرار داده بودند . از دید استعمار شوروی هر زندانی به تشکیلات ای ارتباط داشته ، خطرناکترین دشمن شوروی بوده ، برای شکست ارتش آنکشور در خارج از زندان مسلحانه جنگیده ، و هر کدام اسرار بسیارمهم و ناگفتنی های بس خطرناکی در سینه دارد . فردی زیر پوشش "عضو پارلمان اطیش" - با چنین آزادی های در درون زندان - به سهولت میتواند تمامی مسئولین زندان را تحت نظر داشته باشد . از چگونگی آمادگی زندانیان اعدامی بایست باخبر باشد . از زد و بند های احتمالی برخی از مسئولین زندان با جناح های از جنگ مقاومت باید اخباری کسب نماید و مانع توطئه های احتمالی دشمنان شوروی در زندان گردد ؛ حتا روابط نظامیان روسی مسئول زندان را با مزدوران پرچمی و خلقی هم تحت نظر داشته باشد .

اسکالا اگر عضو پارلمان اطیش بوده باشد و یا نباشد در ارتباط وی با سازمان امنیت شوروی و یا استخبارات وزارت دفاع آنکشور تردیدی نمی تواند وجود داشته باشد .

در سالهای ۶۱ و ۶۲ در "بلاک ۱" این خبری کاملاً ثقه پخش شد که « اسکالا در روز ها و یا شبهایی که قوماندان عمومی زندان به افتخار جنرالان روسی "دعوت شاهانه" ترتیب می دهد ، مسئول ترتیب و تنظیم میز غذا ی مهمانان روسی اسکالا را ساخته اند که گویا با ذوق و سلیقه اروپائی غذا های متنوع ، میوه جات رنگارنگ و آشامیدنی های کمیاب و شرابه های قیمتی اروپایی را بر روی میز غذا خوری ترتیب و تنظیم نموده می تواند ... »

سال ۶۲ مصادف با عفو و بخشش قید باقیمانده اسکالا و ضیاء الدین محمود بود.

چهار - ضیاء الدین محمود مصری " عضو CIA " :

فکر می کنم در یکی از شبهای اوایل سال ۱۳۵۹ (چند ماه قبل از ضربه خوردن سازمان ما " ساوو ") تلویزیون کابل مصاحبه ضیا الدین محمود با یک خادی را پخش کرد (کمره تلویزیون فقط بر روی محمود تمرکز داشت) . وی اعتراف کرد که مطابق پروژه CIA داخل افغانستان شده است .

آوازه در زندان چنین بود : " ضیالدین محمود مصری پسر وزیر اقتصاد مصر است . پدرش به اقدامات سیاسی متوصل شده ، شاید بزودی او را رها کنند " ، دیده و شنیده می شد که در زندان یک کمی آزادی برایش قایل شده بودند . وی که مردی بود خوش برخورد ، اگر روز ، " سر و دَرک " اش معلوم نبود [در کجاست . چه می کند] ، از طرف شب به " شفاخانه " می آمد تا پیش از خواب با خلیل زمر واسکالا - که روزانه یکی دو باری به " شفاخانه " می آمد - شطرنج بزند .

پنج - خلیل زمر؛ پرچمی یا ساواکی ؟

خلیل زمر یکی از پرچمی های کهنه پیخ در پوهنتون [دانشگاه] یعنی در جنبش محصلین [دانشجویی] بلند گوی گروه پرچمی ها بود . طبق گفته آذرخش حافظی وی عضو ساواک ایران بود . [حافظی خود یک تن از پرچمی های مؤظف در فرکسیون خلقی ها بوده و در کشتار های منصور هاشمی خلقی در بدخشان مستقیماً دست داشت] .

به عین گفته آذرخش حافظی توجه کنیم : " زمانی که انقلاب ثور به پیروزی رسید کارمل گفت که خلیل زمر از مدت هاست که با ساواک ایران رابطه دارد . وی باید در زندان نگهداری شود " [مسلماً کشف عضویت خلیل زمر در این نهاد مشهور و مخوف شاه ایران ، توسط اعضای نفوذی حزب توده ایران در " ساواک " صورت گرفته و روسها آنرا به کارمل گوشزد کرده بودند] نامبرده از آغاز کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ در زندان پلچرخی محبوس بود ، تا زمانی که بنابر لزوم دید روسها " دولت " جلاد خاد نجیب الله با " دولت اسلامی " ربانی - مسعود تعویض گردید ؛ وی در زندان ماند . خلیل زمر با اطلاعات زندان همکاری علنی می کرد . و از " انقلاب ثور " به دفاع بر می خاست . این اجنت دو سره ، قد کوتاه و جسم کوچکی داشت . با آنکه از امتیازاتی در زندان برخوردار بود ، با آنهم روز تا روز رنگش به زردی می گرائید و سیستم عصبی اش بیشتر صدمه می دید . در " بلاک ۱ " حینیکه در میدان والیبال توپ را سرویس می کرد هیجاناتش را کنترل نمی توانست ؛ مانند کودکان در هر دست به دست گشتن توپ در تیمش ، واه ! واه ! می گفت . و دیوانه وار قهقهه می زد و طفلانه ابراز شادمانی می کرد و آقای پروفیسور کاکر تاریخدان کشور را (که در بخش های بعدی در مورد کار و کردار خائنه و ضد ملی اش در زندان به تفصیل نوشته خواهد شد) از آن طرف میدان والیبال به مبارزه می طلبید .

شش - اکبر ، کسی که در زندان ناشناخته ماند :

اکبر جوانی بود با قدی کوتاه و سری نسبتاً بزرگ . بسیار آرام و مؤدب می نمود . کم گپ می زد ، بیشتر می شنید (اگر سه کلمه می گفت توقع داشت ده ها کلمه بشنود . چهره ی زردی داشت . مصطفی می گفت : " اکبر جان بسیار نادار است ؛ حتا دواى مورد ضرورت خود را هم خریده نمی تواند در شفاخانه یگان کمک میکند ! " اکبر تکلیف قلبی داشت . این جوان نسبت بمن توجه بیشتر می نمود . تیپ اش اجازه نمی داد که کسی از وی در مورد خودش سوال نماید . خودش هم از کسی چیزی نمی پرسید . چهره اش با دو ملیت نجیب کشور (ازبک و هزاره) شباهت داشت . پیش خود حدس می زدم شاید این جوان از طیف چپ انقلابی باشد . بعد از اینکه سخنی چند در مورد خود گفتم از وی پرسیدم که به کدام اتهام زندانی شده و قبلاً چه مصروفیت داشته . در جوابم (ظاهراً) با ناراحتی ابراز داشت : " من در پوهنتون محصل بودم ، یک تن از اعضای ساما مرا ده گیر داد [به چنگ خاد انداخت] . " او دیگر بیش از این چیزی نگفت . بی جهت خوشحال شدم که حدسم در موردش درست بود . از وی خواستم اجازه بدهد ادویه مورد احتیاجش را توسط خانم از بیرون تهیه کرده در اختیارش قرار بدهم . نه پذیرفت . مقداری چای و صابون و کریم دندان و برس دندان از کانتین خریده آنرا برایش دادم که به مشکل پذیرفت . روزی بمن گفت : " می خواهم با شما مشوره کنم . من مشکلات پولی دارم نمی خواهم کسی بمن کمک پولی نماید ، می خواهم در کارگاه زندان کار کنم نظر شما چیست ؟ " احتیاط کرده در جوابش گفتم : " من در زمینه کدام مشوره ای برایت داده نمی توانم ، با این وضع صحی یی که داری چطور در کارگاه که هوای خرابتر داشته ، تفت و بوی مواد کمیای و روشنی ولدنگ و سر و صدای چکش و سندان و مارتول وغیره را چگونه تحمل کرده می توانی . چرا با اعضای سازمانت ساما مشوره نمی نمایی ؟ " اندکی ناراحتی در چهره اش ظاهر شد و دیگر چیزی نه گفت .

بخاطرمانده که چند روز از اقامتم در شفاخانه می گذشت که مصطفی مرا مخاطب قرار داده گفت : " یک جوان زخمی را در اطاق روبرو آورده اند او از من خواست که به پسر ماما (یا کاکایش) در مکتب میخانیکی اطلاع بدهم که به فامیلش در خیرخانه رفته بگوید که او زنده است . فکر میکنم این جوان از رفقای شماس است " با خونسردی و بی تفاوتی در جوابش چنین ابراز داشتم : " مصطفی جان سازمان ما که ضربه خورد فکر میکنم کسی باقی نمانده که گرفتار شده باشد . شما بهتر می دانید که چگونه او را کمک کنید . " با ناراحتی و نفرتی که از عدم اعتماد نسبت به خودش منشه گرفته بود ، اضافه کرد : " من چه می فهمم ، فکر کردم که از رفقای شماس ... " . معلوم نبود زندانی زخمی به کدام طیف چپ و یا راست ارتباط داشت . در هر صورت معلوم نبود تا کنون اطلاعات زندان اجنت خودش را در نقش مریض در پهلوی قرار داده و یا خواهد داد ؛ مثلاً سرطبابت زندان قسمتی از دست یا پای اجنت اشرا پلستر می کرد . بعداً چپرکت وی را در پهلوی چپرکت زخمی گرفتار شده می گذاشتند ، و یا زخمی را در چپرکت پهلوی جاسوسشان که خالی بود ، انتقال میدادند و یا وی را در داخل اتاق مورد مراقبت شدید قرار می دادند . در هر حال خاد قسمتی از عملیات " اوپراتیف " را در " شفاخانه " خاد بالای آن جوان انجام داده بود . شاید برای مردن به شکل طبیعی او را

به "شفاخانه" زندان انتقال داده بودند، تا "سری ورنکی" (سرطیب) کار خودش را انجام دهد و او را مانند سایر مریضان مورد نظر به قتل برساند.

احساس عاطفی در چنین موارد طوری بر زندانی حساس غلبه می کند که موقعیت خود و طرف مقابل را در شرایط زندان بدرستی ارزیابی نتوانسته، بر روی ظواهر؛ یعنی ادا و اطوار و حرکات و سکنت و چهره های مظلومانه و حق بجانب افراد حرفه ای که از جانب سازمانهای اطلاعاتی در نقش انسان مؤقر و متین و مؤدب و خود دار و باعزت نفس و ...، در برابر زندانی - همچنان در خارج از زندان در برابر مبارزین - قرار داده می شود، داوری می نماید، و به چنین افراد اعتماد نموده می خواهد به آنان کمک کند. من به اکبر اعتماد کردم (با تأسف که این اعتماد در هند هم تا مدتی ادامه داشت)؛ همچنان با وی در میان گذاشتم: "کار خوبی است که اگر به این جوان فهمانده شود که به هیچ کسی اعتماد نکند و چیزی نگوید" (به اکبر گفته نمی توانستم که مصطفی چه کاره است) از وی خواستم که در هنگام تفریحی به اتاق روبرو رفته به آن جوان بگوید که به هیچ کسی اعتماد نکند. اکبر پیشنهاد را نپذیرفت. گفت: "من دهن دروازه اتاق ایستاده می شوم تا از آمدن کسی در دهلیز شما را خبر بدهم، شما خودتان به آن جوان هوشدار بدهید". وقت تفریحی که شماری مریضان از "شفاخانه" خارج شدند، اکبر دهن دروازه ایستاد. من با احتیاط داخل آن اتاق شدم. متوجه شدم دو سه تن از مریضان در خواب اند. در دو طرف بستر آن جوان کسی دیده نمی شد. شاید آنان مانند سایرین به صحن زندان رفته بودند. من با آهستگی به جوان زخمی گفتم: "اگر خدا از آسمان هم پائین بیاید با او صحبت نکن" چپرکت وی نزدیک دروازه اتاق بود. اکبر هم توانست این جمله را بشنود. با عجله از اتاق خارج شدیم.

از آن روز بعد، پیش آمد و لحن ظاهراً دوستانه ای که مصطفی طی صحبت با من اختیار کرده بود؛ کاملاً تغییر کرد. وی با تعقید و کنایه از موقف چپ انقلابی کشور در جنبش مقاومت انتقاد می نمود [اکبر بعد از اینکه از زندان "آزاد" شد، غرض کار و بار استخبارتی به هند فرستاده شد تا از آنجا به یکی از کشور های غربی در نقش فرد زندان دیده فرستاده شود. اکبر بمجردی که وارد دهلی شد مطابق دستور خاد با سفارت دولت پوشالی کارمل در دهلی جدید رابطه بر قرار نمود؛ همچنان در رابطه مستقیم با "علی خان" آمر حزب اسلامی حکمتیار مقیم دهلی جدید قرار گرفته کار و بار سیاسی - اطلاعاتی اشرا با آن حزب هم آهنگ ساخت. در مورد چگونگی شناختن از این عضو بسیار بسیار هوشیار و تمام عیار خاد خارجی در نوشته ام تحت عنوان "خاطرات هفت سال اقامت در هندوستان") طور مفصل خواهم نوشت].

۹- ضابط زندان در حال نیمه بیهوشی و نظر مصطفی:

در یکی از روز ها بین ساعت دو و یا سه بجه که مریضان بر روی چپرکت هایشان نشسته بودند، صدای بسیار بلند بهم خوردن ظرف حلبی بر زمین، و در پی آن صدای بهم خوردن جسمی با کف اتاق پیهم شنیده شد. در همین اثنا مصطفی در حالیکه به طرف اتاق رو بر رو می دوید، با هیجان نام ضابط را با آواز بلند گرفته گفت: "فلانی ... را در تشناب برق گرفته" در جریان ادای جمله اش من و ضیا الدین محمود هم به

اتاق مقابل رفتیم. متوجه شدیم دروازه تشناب از درون بسته است. کلید تشناب در جایش طوری قرار گرفته بود که با نوک یک سیم می شد آنرا بداخل تشناب بر روی سنگفرش پرتاب کرد. ضیا الدین محمود فوراً به خاطر سیم و یا "الین" و کاغذ از اتاق خارج شد. آوازی خُر خُر از درون تشناب شنیده می شد. مصطفی به فیوز و سویچ های برق روی دیوار که در نزدیکی شانه ام قرار داشت، اشاره نموده با "هیجان" بمن گفت: "فیوز برق پریده، ضابط زنده است، سویچ پهلوی شانه ات را پائین کن در یک شوک دیگه [دیگر] ضابطه مردار میشه [صاحب منصب می میرد]". در جوابش گفتم: "من ابداً اینکار را نمی کنم"، سایه تعجب ساختگی در چهره وی نشست. می خواست چیزی بگوید که ضیاالدین محمود با صفحه ای کاغذ در حد نیم صفحه اخباریا بیشتر و توته سیمی وارد اتاق شد. از خالیگاه زیر دروازه کاغذ را با احتیاط داخل تشناب کرده با سیم دست داشته کلید را از پاچه اش بداخل طوری انداخت که کلید بر روی کاغذ افتاد. کاغذ را که بخشهای آن تر شده بود کش کرد و کلید را از روی آن برداشت و قفل در وازه را باز کرد. آبدان حلبی از روی میزک چوبی بر روی کف تشناب غلتیده و آبگرمی هم بر روی دیوار مرطوب آویزان مانده بود. ضابط در گوشه ی تشناب به یک پهلوی افتاده بود. ضابط از آبگرمی ساختگی مصطفی که در ظرف پنج دقیقه یک سطل آب را به جوش می آورد استفاده کرده بود. علت شارتی برق معلوم نشد. شاید مریضانی در دل آرزو می کردند که ای کاش این رفیق شمس الدین کور (ضابط) می مرد. لباس ضابط را پوشاندند و وی را بروی چپرکتی انتقال دادند. بعداً سر طبیب هم آمد.

۱۰- درنگی گذرا بر اعتصاب جوزای سال ۶۱ و «اتاق مائویست ها»:

اعتصابی که در زندان پلچرخی (ماه جوزای ۱۳۶۱) به شورش خونین علیه اشغال کشور توسط شوروی مبدل گردید. خبر آن توسط رسانه های گروهی در پیشاپیش آن BBC به اطلاع جهانیان رسانیده شد، این اعتصاب نیز؛ چون اعتصاب اول توسط شعله ای ها سازماندهی گردید، اعتصاب توسط عساکر روسی ملبس به لباس افغانی و چاکران شرف باخته خادی شان به شکل نهایت وحشیانه ای سرکوب گردید. صد ها تن زندانی در زیر ضربات قنداق تفنگ و ماشیندار [مسلل]، میله های آهنی و چوبهای هاک و رابر وسیم های ضخیم کیبل و موزه های نوک فلزی عساکر روسی و خادی ها؛ به خاک و خون غلتیدند. شماری نامعلومی در این یورش و حشیان خادی - روسی جان باختند.

بعد از سرکوب خونین دومین اعتصاب، در واقع شورش خونین و موفقیت آمیز - که در شکل خاصش، در زندانهای جهان بوقوع نه پیوسته بود - تعدادی زیادی اعتصاب کننده ها که شماری شعله ای در پیشاپیش آنان قرار داشت زیر تحقیق و شکنجه مستنطقین شرف باخته خاد قرار گرفتند. شکنجه و تحقیقات شان مدتها ادامه داشت. در "کوته قلفی" (قفلی) های منزل اول "بلاک ۱" سمت غربی که هر سلولش گنجایش بیش از هشت توشک را ندارد، حد اقل یکصد و بیست زندانی نیمه جان و بی هوش را که از شدت ضرب و شتم بروی پاهایشان ایستاده شده نمی توانستند، جای داده بودند. در میان شکنجه شدگان بیشترین ضربات بگفته خادی ها بر "محرکین اصلی اعتصاب" (شعله ای ها) وارد میشد.

رفیق فاروق غریزی یکی از کدر های "ساوو" زیر نام محرک اصلی اعتصاب شدید ترین شکنجه را در همین سلولها متحمل گردید. این رفیق مبارز قسمی که قبلاً هم در باره اش تذکر داده شد به ده سال حبس محکوم شده بود، بعد از رهائی از زندان - به اساس یک دسیسه ای - توسط دشمنان سوگند خورده مردم به قتل رسید. یاد این رفیق مبارز و پر شورگرمی باد! همچنان یک تن از اعضای "ساوو" که از بردن نام وی در اینجا خود داری می شود، به عنوان محرک درجه یک در اعتصاب، هفته ها و ماهها در خاد صدرات مورد شکنجه های وحشیانه قرار گرفت. تعدادی از زندانیان برای تحقیق و شکنجه سیستماتیک از زندان پلچرخی به خاد انتقال داده شدند، تا آنکه "محکمه" دولت دست نشانده "پارچه ابلاغ" دومی حبس (مزید بر قید قبلی) را به آنان سپرد.

بعد از سرکوب نهایت و وحشیانه و خونین اعتصاب، "محرکین اصلی" یعنی پیشگامان اعتصاب را در "بلاک ۲"، که تعداد شان تا حدود یکصد و بیست تن میرسید، از بین زندانیان بیرون نموده در منزل سه همان بلاک (اتاق نمبر ... را به نام "اتاق مائویست ها" مسمی کردند) و آنان را در آن اتاق تحت نظارت و دسپلین بسیار شدید و غیر انسانی قرار دادند، و از هر گونه تماس و ارتباط آنان با سایر زندانیان جلوگیری نمودند. دولت پوشالی در داخل زندان به "احترام عید رمضان" در ماه اسد سال ۱۳۶۱ دروازه آهنی تمام اتاق های "بلاک ۲" را باز گذاشت تا زندانیان غرض "عید مبارکی" به سایر سلول های طبقه اول، دوم، و سوم رفته بتوانند. زندانیان تمام اتاقها - منهای خادی های مخفی، نیمه مخفی، شناخته شده و همکاران و دستیاران شان - بطور دسته جمعی بطرف اتاق شعله ای ها در منزل سوم روان شدند، تا آنان را بخاطر لیاقت و شهامت و بی باکی شان در امر سازماندهی و رهبری اعتصاب به آغوش کشیده و از مقاومت آنان در هنگام سرکوب خونین اعتصاب، همچنان تحمل شکنجه های وحشیانه، قهرمانی نمایند. مسئولین زندان با حیرت و دستپاچگی مانع ورود زندانیان به اتاق شعله ای ها گردیدند. و آنعه زندانیانی را که به اتاق آنان داخل شده بودند، تا برادران و فرزندان شعله ای خود را به آغوش بکشند، بوسیله سربازان سر فروخته از اتاق بیرون رانند. بعداً دروازه سلول را با عجله قفل کردند و متعاقب آن تمام زندانیان را به اتاق هایشان عودت داده، حالت اضطراری در جه ۱ را در زندان اعلام داشتند. دستاورد های این شورش (در واقع قیام خونین و تاریخی ماه جوزای ۱۳۶۱ در زندان پلچرخی)، نافذ شدن قانون زندان، تخفیف در مدت حبس و اجازه ملاقات پایواز با زندانی در اخیر هر ماه ... و... بود که تشریح آن باشد به مجال دیگر. به اصطلاح آوازه جدا سازی شعله ای های محرک از سایر زندانیان در سایر بلاک ها از جمله در "بلاک ۱" هم پیچیده بود. در "شفاخانه بلاک ۲" هم در همین رابطه مطالبی شنیدم. چندی قبل بشیر نبی محبوس در همان اتاق (اتاق شعله ای ها) در رابطه با آن "اتاق" در منزل سوم "بلاک ۲"، در آن سالها، چنین ابراز داشت: «روی توطئه ای همه بی ما را در اول ماه رمضان از میان اتاق های "بلاک های دو و سه و... بیرون نموده در یک اتاق به نام "اتاق مائویست ها" جمع کرده، وقت تفریحی ما را عمداً ساعت ۱۲ بجه چاشت [ظهر] تعیین کرده بودند تا به سایر زندانیان بفهمانند که اینان همزمان با آمدن شان به صحن زندان "قره وانه" چاشت را هم با خود آورده در داخل اتاق می خورند».

۱۱- دیدار پنهانی دو رفیق؛ گپی در مورد یک عضو «سازمان آریا»:

بسیار آرزو داشتم یکی از رفقای داخل آن اتاق نام نهاد را ببینم. روزی تا نزدیکی آن اتاق هم رفتم اما بیشتر از آنرا لازم ندیدم. بناچار عقب گشتم. اتفاقاً فردای آن روز یا روز دیگر در اثنای پائین شدنم به خاطر خرید از کانتین که در طبقه اول موقعیت داشت، متوجه شدم که آخرین زندانیانی آن اتاق با عجله از صحن زندان داخل بلاک میشوند. یکتا از رفقای سازمانیم زنده یاد رفیق انجنیر فتاح متوجه من شده از بالا شدن به زینه منصرف گردید. با اشاره ی وی هر دو به پشت زینه چرخیدیم. بعد از بغل کشی و روبوسی چند جمله ای تبادل نمودیم. زنده یاد فتاح ودود گفت: "ما خبر شدیم که شما را از "بلاک ۱" به شفاخانه اینجا آورده اند. رفقا همه به خاطر صحت شما در تشویش شدند. بسیار تلاش کردیم که با شما در شفاخانه تماس بگیریم؛ اما میسر نشد." صحبت هایمان را درهمین محدوده با شتاب به پایان رسانده خدا حافظی کردیم.

انجنیر فتاح ودود که تحصیلات عالی اشرا در امریکا به اتمام رسانده بود و در "ریاست صنایع دستی" وزارت تجارت مشغول کار شده بود؛ در نهم سنبله ۱۳۵۹ به خاطر عضویت در سازمان "ساوو" گرفتار شده، بعد از تحمل تحقیق فرساینده و شکنجه های وحشیانه خادی های شرفباخته به پنج سال حبس محکوم گردید. رفیق فتاح در زندان هم از مبارزه علیه دولت دست نشانده دست بردار نشد. این مبارز شجاع بعد از سپری کردن مدت حبسش از زندان آزاد گردید. با تأسف که برخلاف مشوره و تعهدی که در زندان در زمینه نرفتن به پاکستان با من داشت (بعدها شنیدم به خاطری که زیر تعقیب قرار داشت) به پاکستان رفت و در شعبه پروگرام "مواد غذایی جهان" شامل کار شد. انجنیر فتاح به تاریخ سوم سپتمبر ۱۹۸۹ رپوده شده و در شب ششم همان ماه توسط اعضای خادی - جهادی های حزب اسلامی به قتل رسید. یادش گرمی باد.

در یکی از روز های تفریح هنگامیکه در صحن زندان قدم می زدم، احساس کردم کسی در پهلویم قرار گرفته میخواهد با من سلام و علیک نماید. بعد از سلام و علیک وی خودش را اینطور معرفی کرد: «نام من میا است عضو سازمان "آریا" می باشم». با تعجب از وی پرسیدم: "شما مرا چه می شناسید؟" وی با خوشرویی آمیخته با مباهات ساختگی گفت: "شما را چطور نمی شناسم. رفقا همه خبر شدند که شما را در شفاخانه انتقال داده اند. من با رفقا (مرامش رفقای "اتاق مائویست" ها بود) تماس دارم. آنها از آوردن شما به من گفتند. من برایشان وعده داده ام که با شما در تماس شوم. حالا نوبت تفریح ما هم در همین وقت است میتوانیم از این ببعد همدیگر را ببینیم". صحبت هایی بین ما تبادل شد. من در آغاز جور بخیری بالای وی شک کردم. بعداً شکم بیشتر شد؛ زیرا وی آله گک در درون گوش خود داشت و سیمش را در داخل جیب واسکت خود جابجا کرده بود، طوری وانمود می ساخت که کر است. هرکی مشکل شنوایی داشته باشد از همین آله شنوایی استفاده می کند؛ اما این شخص در زیر قول [بغل] راست خود ظاهراً جای نماز قات شده را با بازویش محکم گرفته بود. من از روی "رفاقت" یکبار بازویش را گرفتم. ظاهراً می خواستم هدایتش کنم که طرف خلوت را برای قدم زدن انتخاب نمائیم. متوجه شدم که عضله بازویش نهایت سخت و چسپیده به روی جای نمازش قرار گرفته است. فکر کردم وی به خاطر گرمی صرفاً با یک پیرهن بیرون شده و تیپ ریکاردرش

رادر میان جای نمازش قایم کرده و به همین سبب آنرا سخت محکم گرفته است. شکم زمانی بیشتر شد که وی ضمن صحبت اظهار داشت: "قوماندان عمومی به خاطر اینکه فامیلم همه در قندوز می باشند و یگان وقت به پایواری ام می آیند، برای اینکه چند پولی پیدا کرده بتوانم، برایم اجازه داده که در درون اتاق سگرت و گوگرد و ... بفروشم. از همین راه خرچ و برچم را پیدا میکنم [آن بخش از زندانیانی که در درون سلول ها و دهلیز ها سگرت و گوگرد و ... می فروختند بدون استثنا همه ی شان با اطلاعات زندان به گونه ای رابطه داشتند؛ مثال هایی زیاد در این زمینه وجود دارد "یارمحمد" که در خارج از زندان (جاده میوند) دکان عکاسی داشت، مدتی در کدام اتاق باشی هم بود؛ فرد دیگری که پیشه قصابی داشت و زندانیان به تمسخر وی را "دگروال" صدا می زدند، مدتی باشی بود؛ همچنان دو جاسوس بسیار بسیار منفور، پهلوان "مسکین" باشندده چهاردهی کابل و "حشمت سبز" باشندده کوچه عاشقان و عارفان کابل. هر دو نفر عضویت حزب اسلامی حکمتیار را داشته و در زندان باشی بودند. اینها همه در درون اتاق ها سگرت فروشی می کردند. وی بسیار "مودبانه" و "رفیقانه" ضمن صحبت ابراز داشت: "قسمی که سازمان ما خبر دارد تعدادی از رفقای "ساوو" در قندوز بعد از ضربه خوردن سازمان شما بی ارتباط مانده اند اگر شما لازم می دانید من میتوانم آنها را با رفقای آریا در قندوز ارتباط بدهم" من بدون اینکه صحبتیم را با این اجنت خاد زیر پوشش چپ انقلابی تحت کنترل دوامدار داشته باشم. مرتکب اشتباهی شدم که ضربه اش متوجه خودم گردید، نه کسی دیگر. بدون توجه در جوابش اظهار داشتم "شاید رفقای ما در قندوز باشند؛ مگر من آنان را نمی شناسم" این کلمه ("شاید") را نباید بکار می بردم. در هر صورت تیری بود که بدون توجه از چله گمان دولب رها شده بود. باوی خدا حافظی کرده به طرف "شفاخانه" برگشتم و آرزو کردم که دیگر روی چنین فردی را نبینم. یک تن از اعضای مرکزی "ساما" که مدتی با میا هم اتاق بود، نظرم را در باره وی مورد تأیید قرار داد و مسایلی را در مورد برخورد میا با چپ انقلابی - در اتاقی که با نامبرده یکجا بود - برایم بیان کرد.

۱۲- جنگ خلیل زمر با ضیا الدین محمود؛ نتیجه ی قضاوت بی طرفانه (تبدیلی از «شفاخانه»):

در یکی از شبها حینکه ضیا الدین محمود با خلیل زمر شطرنج می زد، اسکالا، من و یکی دو زندانی دیگر هم نظاره گر نبرد آندو بر روی تخته شطرنج بودیم. بر سر یک چال بین محمود و زمر گفت و شنیدی آغاز شد. جنجال بالا گرفت، تا آن حدی که خلیل زمر به ضیاالدین محمود گفت: "تو یک جاسوس CIA هستی" ضیاالدین محمود هم با خشم شدید به جوابش پرداخت: "تو یک وطن فروش و عضو KGB هستی". خلیل زمر با گیلای چای بالای محمود وار کرد. مقدار چای بر روی پیرهن منهم ریخت. گپ و گفت آندو به دست اندازی کشید. دانه های شطرنج به هر سو پرتاب گردید. اسکالا از صحنه نا پدید شد. بعد از چند دقیق ای سر طبیب با لباس صاحب منصبی وارد اتاق شد، گاهی از زمر و زمانی از محمود علت برخورد را پرسید. هر دو، یکی دیگرشان را متهم به اولین دشنام و دست اندازی کردند. نمی دانم چرا "سری ورنکی" از من پرسید: "تو بگو کی اول دو زد[دشنام داد] و کی اول دست اندازی کرد" در جوابش

گفتم : « من ، اسکالا و یکی دو مریض شطرنج بازی این دو را از نزدیک تماشاه می کردیم ، اول خلیل زمر به ضیالالدین محمود گفت : " تو جاسوس CIA هستی " گناه از خلیل زمر بود ، بعداً ضیالالدین محمود هم در جوابش گفت : " تو یک وطن فروش و عضو KGB هستی " خلیل زمر گیلان چای را بالای ضیالالدین محمود وار کرد ، محمود نیز می خواست با تخته شطرنج بر فرق خلیل زمر بزند ، ما نگذاشتیم که این دو با هم کلاویز شوند . « سرطیب از اتاق خارج شد . سایه سنگین خاموشی بر اتاق دوید . در هر حال شب به پایان رسید . فردا ساعت ۹ بجه صبح سربازی داخل اتاق شده گفت : " کبیر کی است ؟ " در جواب آن مزدور گفتم " من هستم " با خشونت گفت : " فوراً کالایت جمع کن ، بیا بیرون ! " . بخش هایی از اسباب و اثاثیه ام را ناچار در "شفاخانه" گذاشته ، بخش های بسیار ضروری آنرا برداشتم . بکسم را نمی توانستم انتقال بدهم ، باشی جوان متوجه شده آنرا گرفت و تا دهن در وازه تعمیر "بلاک ۲" آورد .

شاید مریضان فکر می کردند که تبدیلی من از "شفاخانه" ، نتیجه داوری بی طرفانه ام در شب گذشته بوده باشد . دو عامل دیگر هم در زمینه موجب این تبدیلی گردید : یکی کنجکاوای من در مورد چگونگی پائین افتادن حاجی تیکه دار از چپرکت و شکل مرگ وی در "شفاخانه" ؛ دیگری هوشدارم به آن جوان زخمی که توسط اکبر به اطلاعات گذارش داده شد . ■

توضیحات بخش (سوم)

=====

[۱] - بعد از اینکه اداره " افغان - جرمن آنلاین " به یک تن از اسطوره های مقاومت افغانستان (مجید) تهمت بست و اهانت نمود ، من با این سایت قطع علاقه نموده نوشته ای را زیر نام « درنگی گذرا به "پورتال افغان - جرمن آنلاین " با نام مستعار "همایون کریم زاده" به تاریخ (ماه می ۲۰۰۸) نوشتم مراجعه شود به سایت وزین " پیام آزادی " و سایت وزین " بابا " .

خاطرات زندان

بخش چهارم (۴)

(۱۰، ۱۲، ۲۰۰۸)

فهرست (بخش چهارم)

صفحه

■ ■ ■ ■ ■

■ ■ ■ ■ ■

- ۱- تأملی بر علل تبدیلی من از "شفاخانه" زندان ۱۳۲
- ۲- جریان انتقال چند تن جزائی به "بلاک ۳" ۱۳۴
- ۳- باز هم سخنی درباره قربان سعید ۱۳۵
- ۴- "پنجره چپ" ۱۳۷
- ۵- سخنی چند در مورد خلقی ها و شوینیزم شان در "پنجره چپ" ۱۳۷
- ۶- نگاه گذرا به اخوانی ها در "پنجره چپ" ۱۴۱
- ۷- تأملی بر چپ انقلابی در "پنجره چپ" ۱۴۲
- ۸- درنگی گذرا بر نظرات یکی از "دانشمندان" ضد لنینیزم در پنجره چپ ۱۴۴
- ۹- بیان برخی مسایل در ارتباط به "پنجره چپ" ۱۴۹

۱- تأملی بر علل تبدیلی من از «شفاخانه» زندان :

خوانندگان گرامی بگذارید علل جزائی شدنم ، یعنی سبب انتقالم از "شفاخانه" به "پنجره چپ" را در زیر وضاحت بیشتر بدهم :

۱- تماس با رفیق انجنیرفتاح ودود هنگامی که زنده یاد بعد از پایان تفریح می خواست به زینه بالا شود ، بمجرد اینکه مرا دید ، از صف هم اتاقی هایش جدا شده با اشاره به من فهماند [آرزومند است در هر جای این نوشته کاربرد ضمیر منفصل متکلم واحد ("من") به مفهوم من نوعی تلقی گردد] ، تا به پشت زینه دور بزنم . هردو هم‌رزم با عجله بغل کشی و جور بخیری کرده ، چند جمله ای رد بدل نمودیم ؛ ولی این رابطه با آنکه مخفیانه و بسیار زود گذربود ؛ باز هم ، از دید جواسیس دور نماند .

۲- جمله ای مبنی بر " شاید رفقای ما در قندوز باشند ؛ مگر من آنان را نمی شناسم " که بدون توجه به "میا"ی (خادی سگرت فروش) گفته بودم . کلمه (شاید) یا (ممکن است) ، در واقع نیمه تائیدیست بر وجود رفقای هم سازمانی گوینده در قندوز، که بگونه ای علاقه و امید وی به سازمانش و مبارزه بر ضد قوای متجاوز شوروی را در ذهن مسئولین زندان تداعی می کرد .

۳- صمیمت و دلسوزی نسبت به حاجی تیکه دار (یکی یا دو بار به وی آب دادم و یکبار "پات" ادرار را نیز برایش آوردم) ، کنجکاوی در مورد چگونگی و چرایی پائین افتادن وی از چپرکت و شکل مرگ وی در " شفاخانه " .

۴- هوشداری که به آن جوان زخمی دادم ، مبنی بر اینکه نباید با هیچ کسی در مورد خودش صحبت نماید .

۵- قضاوت بی هراس و پشتیبانی واقعبینانه ام از ضیاء الدین محمود مصری بر ضد خلیل زمر وطن فروش .
واکنش های پنجگانه فوق از سببی برای اطلاعات ناخوشایند و گران تمام شد که بعد از آنهمه فشار و دسپلین استخوان شکن در اتاق جزائی که میانه باریکی مانده بود ، تا فلج شدنم (و در پی آن انتقال به "شفاخانه" در صورتی که اعتصابم را ادامه دهم و تلف شوم به اصطلاح شایع سازند که توحی به نسبت مریضی در شفاخانه فوت کرد . و در غیر آن برخ کشیدن امتیازات آن "آسایشگاه" و ده ها بار بهتر بودن آن "استراحتگاه" نسبت به سایر سلول ها)، که نه تنها شکستگی یی در من ایجاد نکرد ؛ بلکه موج توفنده ای از خشم و نفرت و انزجار و انتقام ، بر موجهای استواری و آشتی ناپذیری ام - با پلید ترین و مکار ترین دشمن خلق های افغانستان و خلق های جهان - افزود ، که باز تاب معکوس و توهین آمیز آنرا مسئولین زندان تحمل نتوانسته مرا باز هم در چنبر زجر و شکنجه های شدیداً روانی و قسماً فیزیکی پرتاب نمودند

حسرت نبرم به خواب مرداب

کآرام در درون دشت خفته ست

دریایم و نیست باکم از توفان!

دریا همه عمر، خوابش آشفته ست (شاملو)

اساساً ، نظم استخوان سوز و دسپلین خورد کننده در تمام زندانهای سیاسی جهان ، با هم مشابهت های ماهوی دارند . زندانبانان مانع می شوند که فرد از خودش بیرون آید و در پی شی یی ماوراء از خودش به پژوهش و تجسس بپردازد . هر کس باید در خودش باشد . و فکر و ذکر ارتباط و همبستگی با سایر زندانیان را از سرش بیرون کند . اگر کدام همبند شان گرسنه و یا تشنه باشد ، اگر مریض و از حال رفته باشد ، و اگر نیاز عاجل به غمخواری و مساعدت داشته باشد ، نباید کوچکترین کشش و اعتنائی نسبت بوی نشان دهد . اساساً در کار خدایان زندان نباید دخالت نماید ؛ زیرا که از جانب آنها چنین حالتی بر زندانیان تعمیل شده ، تا بچنگ آمدگان مغرور و تسلیم ناپذیر بشکنند و سر تسلیم و غلامی در پیشگاه شان فرود آرند . از همین سبب با بوجود آوردن چنین فضای عمیقاً مکدرو مغشوش ؛ مذموم و مذلتبار ؛ سراسیمگی و آشفته فکری و ... ، خواه ناخواه بذرعدم اعتماد و کینه و کدورت و نفاق و انشقاق را در مناسبات میان زندانیان - ؛ حتا آنانی که در یک سازمان ، در یک حلقه و در یک سنگر بر ضد متجاوز اشغالگر و اجیران وطن فروشش می جنگیدند و از نثار جان شان به همدیگر اباء نمی ورزیدند - ؛ می کارند ، تا آنان را از همدیگر شان رو گردان نموده ، متمایل بخود سازند . از تبارز اشکال رابطه ای که سبب تمایل و کشش عاطفی و انسانی بین وی و سایر زندانیان گردد ؛ با مجازات هراس برانگیز ورگ و پی سوز ؛ بشدت جلوگیری می کردند . بطوری که ؛ حتا زندانی از صحبت کردن چه که صرفاً سلام دادن به یک زندانی از اتاق دیگر ، دچار تهلکه و خوف بی پایان می گردید . [در بلاک شش که تحت اداره مستقیم وزارت داخله خلقی ها به سرباندی گلاب زوی بود . روزی از روزهای دهشتبار ، یکی از زندانیان از یک سلول دیگر به کدام زندانی باشنده ی " اتاق جزایی (در باره این سلول که از شنیدن نام آن زندانیان سایر سلول ها شدیداً ناراحت می شدند و بیشتر از دو سال شیر ی عمر نگارنده این نبشته را میله های قفس آهنین تعبیه شده در میان آن سلول جزائی ، مکیده اند ؛ بعد ها صحبت خواهم کرد) با بلند کردن دست از دور ، سلام داد . "حنیف شاه" اختیار دار بی رقیب "بلاک ۶" که با لذت سادستیک ، بطور پنهانی از هر گوشه و کنار وعقب هر کلکین و پشت هر شیشه و پنجره ، زندانیان را در روز های ملاقاتی ؛ همچنان در وقت تفریح و رفت و برگشت آنها به داخل مثلث و درپیچ و راست دهلیز ها می پائید ؛ زندانی بد چانس را در هنگام سلام دادن به همزنجیرش دید . وی راطوری مورد لت و کوب قرار داد که بند دستش شکست ...] . زندانی باید تمامی رگه های عاطفی و انسان دوستی را از لایه های مغزش ، از ضمیر و باورهای ایمانی اش بر دارد ؛ و به آن هیچگاه نیندیشد . او فقط به خدایان زندان فکر کند . او باید به قوانین زندان ، به مقرره ها و دسپلین روز تا روز تغییر داده شده ی آن - از دل و جان - احترام بگذارد . و آماده ی اجرای اوامر و نواهی تازه تر از جانب خدایان و دستیاران شان باشد . وی به کار های دست نیازد که در مرکز دید سایر همزمنانش قرار گیرد . و آنها را به یاد خودشان ، به یاد خارج از زندان ، به یاد همزمنانشان در جنگ مقاومت ، به یاد جگر گوشه های عزیزشان به یاد همسران فداکارشان در این گوشه و آن گوشه کشور بیندازد . بیاد زمانی که انسان آزاده و صاحب اندیشه مستقل ، و مالک بی چون و چرای احساسات و غرایز نجیبه انسانی خود بوده اند ؛ غرایزی که تبلور مادی آن مساعدت ها و همیارها و غم خواریها از هموعان مریض و همزنجیران از پا افتاده ی شان می باشد .

بُعد دیگری این همه انضباط و دسپلین ضد انسانی ، آن بخشی از تفکر و اراده ی زندانیان را زیر ضربات قرار داده بود که به تعهدات و ارتباطات تشکیلاتی شان فکر می کردند . و این ضربات تا زمانی ادامه می یافت

که مقاومت زندانی بشکند و خورد و خمیر گردد ، تا از خمیر آن طور دلخواه چیزی مورد نظر ساخته شود . و برای اینکه زندانی فکر تعهد و ارتباط با تشکیلات منصوبه اشرا از سر بدر کند ، تداوم بی رحمانه آزمایشات - در این لابراتوار خوفناک - بالای آنان بیش ازپیش شدید و شدیدتر شده می رفت . روانشناس ایتالوی در مورد شرایط بازداشتگاه ها و اردو گاه های مرگ هیتلری به درستی به همین نکته اساسی تاکید ورزیده : « هر چیز می توانست مقاومت محسوب شود ، همه چیز ممنوع بود هر گونه فعالیتی که نشان می داد زندانی خصوصیات فردی سابق خود وهمنوعان خود را دارا است، مقاومت محسوب می شد » .

مریضانی که در "شفاخانه" مطابق دساتیر مسئولین آنجا رفتار میکردند و بدینگونه "نظر نیک" آنان را به خود جلب می نمودند (که این خود - به طور حتم - به مماشات و همسویی و "همکاری" با اطلاعات زندان می انجامید) ؛ در چنین صورتی می توانستند تا مدت های طولانی در بستر گرم و نرم " شفاخانه " لم داده از امتیازات آن مستفید گردند ؛ و در طول مدت حبس هم می توانستند زیر نام مریض ، بارها در " شفاخانه " بستر شوند . در صورتی که نفوذ قومی و منطقه ای در خارج از زندان می داشتند ، زمینه آزادی آنان بنام "مریض صعب العلاج" از همین " شفاخانه " زندان ساخته می شد .

۲- جریان انتقال چند تن جزائی به « بلاک ۳ » :

در بخش سوم "خاطرات زندان یا شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان پلچرخی " زیر عنوان " ۱۲- جنگ خلیل زمر با ضیالالدین محمود ... " نوشتم : ساعت ۹ بجه صبح همان شبی که خلیل زمر با ضیاء الدین محمود ، "جنگ بر روی تخته شطرنج " را به "جنگ تن به تن " کشاند ؛ سربازی داخل اتاق شده با خشونت گفت : " کبیرکیست ؟ " در جواب آن مزدور که سرش را در پای استعمار روس سائیده بود ، پرخاشجویانه گفتم " من هستم ! " سر فروخته ای وطن فروش به سرعت متوجه سر و وضع من شد ، و این بار با لحن نه چندان خشونت آمیز گفت : " زود شو کالایت جمع کو [کن] ، بیا بیرون ! " . یک قسمتی از اسباب و اثاثیه ام را بناچار در " شفاخانه " گذاشته ، بقیه را که به آن بیشترضرورت داشتم ؛ برداشتم . از سبب انتقال کوله بار (از راه زینه تا به دهلیز و از آنجا به میدانگاه محاط شده ی "بلاک ۲") در ناحیه پائین ستون فقراتم که در اتاق جزائی صدمه دیده بود ، احساس درد شدید می کردم . به هر حال ، این راه را با هر مشقت و جان کندن بود ، طی کردم . در برابر دروازه اصلی " بلاک ۲" سرباز امر توقف داد . در آنجا چند تن زندانی دیگر هم ایستاده بودند . آنها را قبلاً ندیده بودم . یک دو تن شان با اشاره سر سلام دادند . منمهم متقابلاً به همان شیوه به آنها سلام فرستادم . سرباز پیره دار، دروازه کوچک آهنی (داخل دروازه عمومی "بلاک ۲") را باز نمود . سرباز مؤظف از آن دروازه کوچک خارج گردید و مستقیماً سرک کم عرض میان دوبلاک را پیموده داخل اتاق محافظین "بلاک ۲" شد .

[اتاق ها ی سفید رنگ در برابر دروازه عمومی "بلاک ۲" متصل به دیوار بلند حفاظتی "بلاک ۳" موقعیت دارد . بلاک حلقوی بزرگ را که مشتمل بر هشت مثلث می باشد شماری از زندانیان آنرا "بلاک ۳" می نامیدند . اتاق محافظین که بخشی از این تعمیر دو منزله می باشد ، در برابر دروازه عمومی "بلاک ۲"

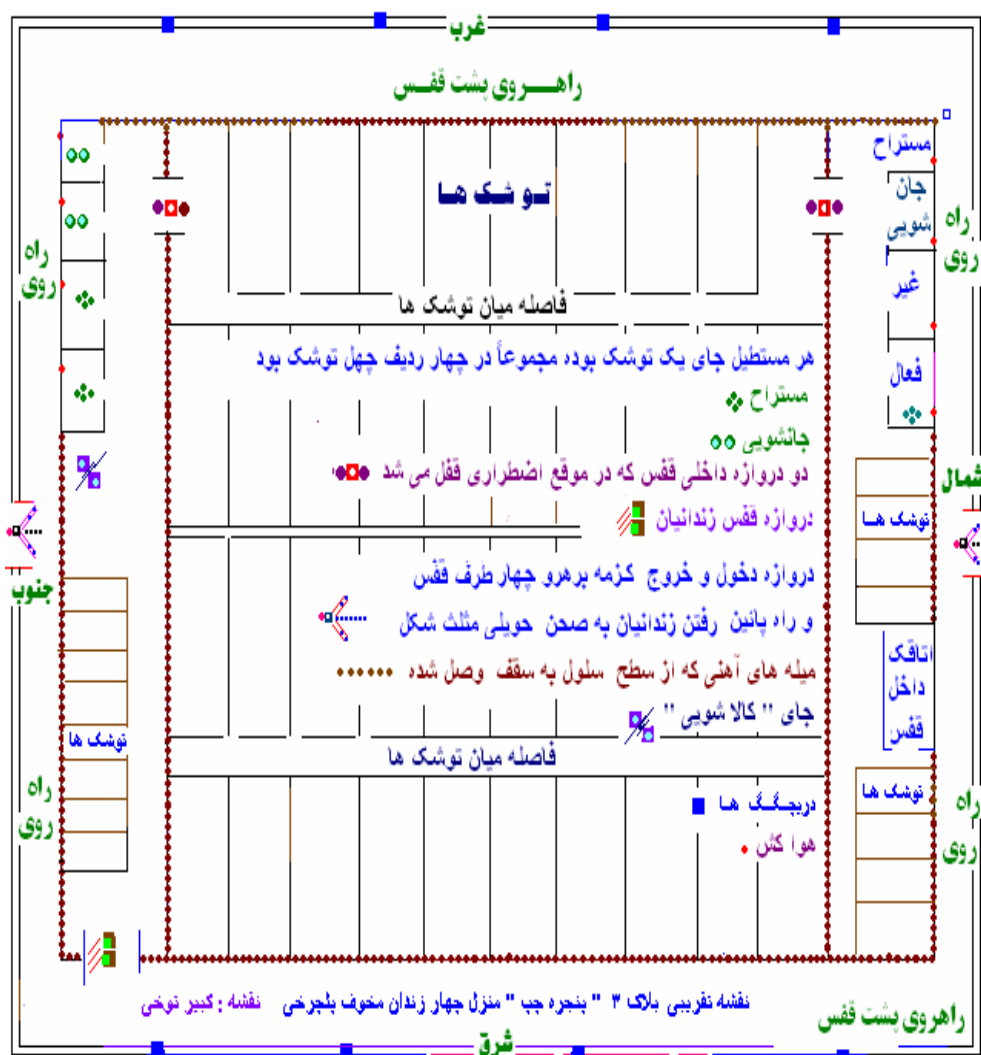
ساخته شده که بروی نقشه زندان هم دیده می شود. در سالهای بعد یک منزل دیگر بر بالای آن اعمار گردید.

بعد از مدتی با قوماندان "بلاک ۲" سرور خان باشنده هرات که آدمی خوش لباس و خوش تیپ و در ظاهر، آرام و مهربان می نمود، از آن اتاق خارج گردید و یا با کدام قوماندان دیگر. در هر صورت من و چند زندانی دیگر - که در عقب و پیشروی ما سربازان قرار داشتند - از دروازه عمومی "بلاک ۲" عبور دادند. جمع ما رخ بطرف شمال سرک میان دو بلاک را پیمودیم. نبش دیوار بلاک حلقوی که نمایان شد، سربازان پیشروی ما به دست راست؛ یعنی سمت شرق دور زدند؛ ما هم به دنبال سربازان روان شدیم. بعد از طی مسافتی دروازه عمومی بلاک حلقوی نمایان شد. از میان سربازانی که وظیفه انتقال ما را به عهده داشتند، یک نفر شان با سرباز دهن دروازه حرف های زد. دروازه باز شد. ما (زندانیان) با سربازان داخل صحن بلاک حلقوی شدیم [بلاک حلقوی به غیر از دروازه عمومی هشت دروازه فرعی نیز داشت]. آنگاه گوشه ای از دایره بیرونی زندان را پیمودیم تا اینکه دروازه فرعی "بلاک ۳" که متصل به تعمیر اصلی آن بلاک بود، نمایان شد. سربازان دسته مزدوران با سرباز نگهبان دروازه "بلاک ۳"، صحبت های نمود. دروازه باز شد. ما (زندانیان) داخل دهلیز "بلاک ۳" شدیم.

۳- باز هم سخنی درباره قربان سعید :

در آنجا چند تن ضابط و خورد ضابط به شمول قربان سعید [که در بخش اول "خاطرات زندان" یا شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان پلچرخی "در مورد این مزدور نانجیب و تجاوزش به یک جوان کم سن و سال و... صحبت شده] ایستاده بودند. سربازان معلوم نشد مکتوب بود و یا استعمال که آنها به این آدمکش سادیست و همجنس باز و همجنسگرا که به سبب جنایات بیشترش رتبه و منصب وی را بلند برده بودند؛ نشان داد. این سگ پاچه گیر که در قالب ازبک افغان مکیاژ شده بود و خودش را شیر می پنداشت، یک یک ما را با دقتی که قصاب گوسفندان خریداری کرده اشرا برای قربانی انتخاب میکند؛ نگاه می کرد. بعد از مکث کوتاهی، اتاق هر زندانی را انتخاب نموده به سربازان آن بلاک هدایت داد که آنان را ببرند. بعد از لحظه ای سری فروخته شده اشرا به جانب من دور داد و سراپایم را بدقت نگاه کرد. آنگاه سرباز مؤظف را مخاطب قرار داده و با لحن یک جلاد سابقه دار زندان که گویا محکوم به اعدام را بدرستی می شناسد؛ گفت: «ایره ده منزل چار به "پنجره چپ" ببر!» [این را در طبقه چهارم...] در هنگام ادای این جمله با نوک پنجال کرگسی اش بر روی شانه ام تپ تپ زده جمله اش را بار دیگر تکرار نمود. کاملاً به خاطر دارم که چگونه با خشم و نفرت شانه ام را از زیر پنجه های کشیف این سگ هرزه به شکلی عقب کشیدم که متوجه واکنشم شد؛ اما آنها نادیده گرفته بدون وقفه امرش را تکرار کرد: «زود باش ایره را به "پنجره چپ" ببر!» . سرباز در حالی که به زینه اشاره میکرد با غرگولون به من گفت: "زود باش حرکت کو [کن]!" از تجسم پیمودن پته های زینه (پله های نردبان) با کوله بار، خستگی عجیبی بر سرا پای وجودم نشست؛ زیرا طی کردن اینهمه راه - از "شفاخانه" تا اینجا - مرا خیلی ها خسته و کوفته و کوبیده

ساخته بود. فکرمی کنم دچار کم خونی شده بودم. نان زندان هیچگاهی نه صحتی و نه دارای مواد غذایی و انرژی لازم برای هر زندانی بود. بعد از اعتصاب جوای ۱۳۶۱ افزون بر اینکه غذای زندان از بد هم بدتر شده بود، از آوردن مواد خوراکه از جانب پایوازان برای زندانیان جداً ممانعت می کردند. همچنان مواد خوراکه، مثل تخم و مسکه و مواد کانزرف شده، مثل ماهی و لوبیا و ...، در کانتین زندان عرضه نمی شد. چه می توان کرد، استعمار روس اینطور لازم دیده بود، باید سختی ها را با شکیبایی پذیرا شد و خم به ابرو نیاورد، که دل چرکین و پر از کین دشمن متجاوز و مزدوران آبرو باخته ی خلقی و پرچمی و خادی آنها شاد نگردد. [تا هم اکنون هر باری که به یاد انتقال اسباب و اثاثیه ام از "شفاخانه" تا منزل چهارم "بلاک ۳" می افتم، دچار ناراحتی شده از شدت نفرت از روسهای متجاوز و اجیران شرف فروخته ی آنها، ضربان قلبم تند تر می شود] در این اواخر وزن بدنم کم شده بود. احساس ضعف می کردم. به آهستگی پته های زینه را به هر شکلی بود پیمودم تا سر انجام به منزل چهارم رسیدم.



۴- « پنجره چپ » :

سرباز سر فروخته به دروازه بان " پنجره چپ " چیز های گفت که من به نسبت خستگی شدید به آن توجه نکردم . فکر می کنم زندانیان درون اتاق از گپ و گفت دو سرباز ، و باز شدن دروازه ، متوجه آوردن زندانی به اتاق شان شده بودند ؛ زیرا بمجردی که دروازه آهنی با همان صدای ناخوش آیند همیشگی بر روی پاشنه زنگار گرفته اش چرخید ، جبران صاحب با چهره ی هیجان زده ؛ اما پر محبت ، به طرفم آمد و مرا به آغوش کشید . بعداً تعدادی از رفقا (استاد دوست و ...) بکس و اثاثیه مختصرم را به داخل اتاق انتقال دادند (در واقع امر بیرون بردن و یا به داخل اتاق آوردن یک زندانی به مثابه حادثه ای تلقی می شد که تا مدتها ، هم اتاقی ها را از چنگال درجاذگی و یک نواختی می رهانید) آنان ، در همان لحظات نخست متوجه خستگی مفرطی که بر من مستولی شده بود ، گردیدند ، با محبت و گرمجوشی رفیقانه به بغل کشی و جور بخیری و احوال پرسسی پرداختند . بزودی برایم جای آوردند . احساس کردم موجی از نیرو ، رگ و تار و پود وجود علیل و خسته ام را پر کرده ، چنانی که خود را دیگرگون یافتم . خود را تواناتر یافتم . در جمع یاران همسنگر بودن چه موهبتی است که زخم و درد و رنج و ناملایمات را التیام می بخشد .

رفقا را از آنچه بر من گذشته بود ، بدرستی آگاه ساختم ، که این موجب ناراحتی آنان گردید . شماری از رفقا همچنان از وضع خودشان صحبت نمودند . توشک و بالشت و کمپل و روی جایی را در قسمتی از پنجره پهن کرده اسباب و اثاثیه ام را در پائین آن قرار دادند . به نسبت خستگی مفرطی که بر من مستولی شده بود ، بخصوص دیدار رفقا و محبت های بی آلایش و رفیقانه شان ، همان شب (بعد از مدتی که در اتاق جزایی سمت شرقی منزل اول "بلاک ۱" و "شفاخانه" سپری کردم) خوابی نسبتاً آرام به سراغم آمد .

۵- سخنی چند در مورد خلقی ها و شوینیزم شان در « پنجره چپ » :

نیزه های زرینی که از تابه شعله ورافتاب ماه اسد برخاسته بود ، بر قلب آهن پوش های سنگین دل زندان پلچرخی فرو رفتند و فرارسیدن روز پر حرارت را به زندانیان درون سلول های تاریک آن نوید دادند . صبح که نمایان شد ، متوجه شدم ، پنجره آهنی داخل اتاق حایلی شده میان من و فقیر محمد فقیر (وزیر داخله حفیظ الله امین جلاد) که شام روز قبل یکی از رفقا وی را بمن معرفی کرده بود . فقیر محمد فقیر خلقی (این فرد تاریخ زده) که در همسایگی من قرار داشت ، سر صحبت را با خوشروئی باز نموده ، بعد از جور بخیری و معرفی خود ، نخستین جمله اش این بود :

" توخی صاحب ! تاسی سچه پښتون ئی . ته پوهیږی چه د توخی قوم دنامور پښتون خلق دی . دهغوی اصلی ټاټوبی کلات او کندهار دی . د توخ قوم دیرنی په کندهار کی اوسیری ، تول ئی په پښتو ژبه خبری کوی . تاسو هم باید په پښتو خبری وکړی . ولی په فارسی خبر کوی؟ "

[توخی صاحب ! شما یک پشتون اصیل هستید . شما می فهمید که قوم توخی از پشتون های نامدار است . جای اصلی شان (استان های) کلات و کندهار است . بسیاری از قوم توخی در کندهار زندگی می کنند . تمام

آنان به زبان پشتون حرف می زنند . شما هم باید به زبان پشتو صحبت کنید . چرا به به فارسی گپ می زنی ؟ [نمی دانم چه انگیزه ای سبب شد که علت اصلی دری گپ زدنم را برایش توضیح بدهم و شوینیزم میان خالی اش را بکوبم . شاید هم علت آن بوده باشد که وی یکی از جلادان کابینه امین بود که در وزارت داخله [وزارت کشور] هزار ها هموطن آزادیخواه و میهن پرست و صد ها تن چپ انقلابی را بر زیر تحقیق و شکنجه برده بود . شاید هم در آن اثنا به یاد حیدر لهیب افتادم که چگونه در زندان خلقی ها ، زمانیکه از وی سوال کردند در جواب شان گفت : " بروید تره کی خر را بیاورید که از من سوال کند ! شما کی هستید که از من سوال می کنید؟ " . جلادان که از چنین توهینی به رهبر "انقلاب بی مثال" شان - آنهم از جانب یک شعله ای زیر ساطور قرار گرفته - دچار خشم وحشیانه شده بودند ، در دهنش قیف را گذاشته تازمانی بداخل قیف ادرار کردند که حیدر لهیب جان سپرد . بهر رو ، انگیزه هر چه بود ، سبب گردید که به نقد نظرات شوینیستی وی بیآغازم و سر گذشت فامیل را از دوره منحوس عبدالرحمن خان جلاد شروع نمایم : در مورد وضع اقتصادی - سیاسی پدرکلانم بدرالدین خان که یک تن از فئودالان بزرگ (استثمارگر بزرگ) و با نفوذ ولایات [استانها] ی قلات و کندهار بود ؛ صحبت کردم . پدر کلانم که در ضدیت علنی با اعمال و کردار و سیاست ضد مردمی امیر عبدالرحمن خان جلاد (مانند سایر فئودال های مخالف)؛ مغضوب آن شاه عیاش و جنایت پیشه که عامل انگلیس در افغانستان بود ، قرار گرفت . تمامی دارائی منقول و غیر منقول ایشان - که در اصل ثمره کار دهقانان و پیشه وران قلات و کندهار بود - غضب گردید . بدرالدین خان را با فامیلش محکوم به تبعید به هند برتانوی نمودند . خانم اولی پدرکلانم شش ماه قبل از تبعید شوهرش به هندوستان ؛ فوت کرد. طفل شش ماهه وی (یعنی پدرم) را مادر کلانش نگذاشت که با پدرش رهسپار هندوستان گردد . چونکه فکر میکرد خانم دومی بدرالدین خان ، شاید با بی پروایی طفل را تلف نماید . از همین سبب پسر شش ماهه مرد متنفذ قلات را فامیل خانم متوفی اش که دری زبان بودند و به کسب و کار قنادی درشهر کابل آنوقت اشتغال داشتند ؛ بزرگ کرد . از آنجایی که فامیل مادری پدرم به دری صحبت می کردند ، پدرم (صوفی غلام محی الدین) نیز از کودکی تا سن ۹۰ سالگی - با آنکه بر زبان پدری تسلط داشت - بیشتر به زبان دری تکلم می کرد . برایش همچنان حالی کردم که من از مادر و پدر پشتون که هر دویشان به زبان دری تکلم می کردند ؛ دنیا آمدم . فامیل پدر کلانم در این استحاله طبقاتی ، ناشی از بحرانات سیاسی - نظامی که استعمار انگلیس بر سرزمین ما تحمیل کرده بود ، به بخش میانه طبقه خورده مالک شهری تعلق گرفت . پدرم چون فامیل مادرش ، کسب قنادی اختیار کرد . بعداً برایش تشریح کردم که پدرم همیشه براین اصل پافشاری میکرد که ما از نامدارترین قوم پشتون هستیم از همین خاطر شجره فامیل و نام و نشان "هفت پشت" خود را باید به خاطر داشته باشیم . آنگاه از پدر و پدر کلان و ... خود نام می برد و از من می خواست تا نام " هفت پشتم " را به خاطر داشته باشم . و این نام ها رابه فرزندان خود هم یاد بدهم . و از آنها بخواهم که هیچگاهی فراموش نکنند که ازنامدار ترین قوم پشتنون هستند . من در جوانی بر همین مبنای شوینیستی (مثل کاکایم داکتر محمد موسی توخ) تخلص (توخی) را برگزیدم . با گرایشی که بعد ها به مارکسیسزم انقلابی پیدا کردم ، از مباحث میان خالی به قومیتم ابراز شرم و انزجار می نمودم . از آن ایام تا اکنون دیگر این تخلص ، برایم بارشوینیستی خود را بکلی از دست داده و به یک اسم تداعی کننده شخصیت اجتماعی و هویت فردی مبدل گشته است . در ادامه صحبت برای "وزیر صاحب" فهماندم که زبان چه هست و چه نقشی برای تکامل جامعه ، تفکر و شخصیت آدمی و

سایر ارزشهای مادی و معنوی دارد. در پی آن به نکوهش شیوه دید شوینیستی و قوم پرستانه "وزیر صاحب" کم سواد (از نظر سیاسی) پرداختم. و با وضاحتی آمیخته با نوعی سُخریه وی را مخاطب ساخته اضافه کردم: که مباحثات میان خالی و ضد شیوه بینش مترقی، و افتخار نمودن به موقعیت برتر خانواده و تبار و عشیره و قبیله و قوم و ملیت و نژاد امری موهومیست که در خور توجه شوینیست هایی می باشد که از روشنفکر بودن و انقلاب کردن دم می زدند، وقتا که قدرت سیاسی را به چنگ آوردند، به کشتارهای دسته جمعی مردم دست زده، ده ها هزار نفر را به قتل رساندند. به ادامه این صحبت مطالبی از مبارزات سیاسی یک تن از اعضای فامیل (عزیز خان توخی) را که مدت ۲۳ سال عمر عزیزش را در زندان ها و سیاهچالهای نادرگذار و فرزند عیاشش (ظاهر خان) سپری کرده بود، برایش بیان کرده، علاوه نمودم که مبارزات وی درج جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" نیز گردیده، عزیز خان توخی - قندهاری بیشتر به زبان دری حرف می زد. وی همچنان بر ضد قوم پرستی و شوینیزم حاکم که خاندان نادر غدار خود را نماینده مقتدر آن می دانست؛ قویاً مبارزه می کرد. بعد از پایان حرفهایم، "وزیر صاحب" نژاد پرست، دیگر آن حالت خوشرویی را در عضلات چهره اش نمایان نداشت. "وزیر صاحب" که عادت به پرسش کردن داشت، در ضمن صحبت هایش از من سوال هایی هم می نمود. من پرسش نامبرده را با پرسش پاسخ می دادم و این موجب ناراحتی بیشترش می گردید. بعد از دو یا سه روزی که در همسایگی "وزیر صاحب" قرار داشتم، وی می کوشید از طرف روز کمتر بر روی بسترش بنشیند. اغلباً روز را در حلقه رفقای خلقی اش (داکتر سوما و آذرخش و دیگران) سپری می کرد. موضوع گفت و گو با وی را به رفقا گفتم؛ همچنان از اینکه "وزیر صاحب" سوالاتی از من می نماید که در ظاهر به آن جنبه معلوماتی می دهد. بهتر خواهد بود اگر کدام جای خالی در کدام گوشه و کنار اتاق برایم پیدا کنند تا از جوار این وزیر که بوی خون اعدام شدگان دوره ریاست جمهوری امین از روی و موی و دهانش به مشام می رسد؛ دور شوم. یکی از رفقا (فکر میکنم استاد دوست) در زاویه دیگری پنجره، جایی برابر یک توشک برایم پیدا کرد. بستره و اثاثیه ام را رفقا به آن قسمت اتاق انتقال دادند. موقعیت بستره ام طوری بود که می شد بالشت و کمپل را به پنجره (میله های قفس آهنی) متصل ساخته به آن تکیه کنم. در عقب میله های قفس، رهروی به عرض یک متر و بیست سانتی متر وجود داشت. در آنطرف رهرو، دیوار بود که از دریچه گک هایش نور کم به درون اتاق می تابید. اگر کسی می توانست از دریچه گک های دیوار سمت شرقی به بیرون نگاه کند، بطور حتم چشمش به صحن حویلی مثلث گونه می افتاد. از کلکینچه های سمت غربی اتاق، بخش ای از "بلاک ۱"، نمای داخلی دیوار اصلی زندان و قسمتی از زمین های زراعتی خارج از زندان دیده می شد.

شماری از جانبداران حفیظ الله امین جلال؛ مثل اقبال وزیری رئیس امورسیاسی وزارت دفاع دولت کودتا، داکتر سوما که قبل از کودتای ننگین ۷ ثور ۵۷ بسمت استاد در پوهنتون (دانشگاه) کابل تدریس می کرد و عضو کمیته مرکزی و بیروی سیاسی دولت تره کی امین بود، فقیر محمد فقیر وزیر داخله امین و آذرخش حافظی و یکی دو تن دیگر که نام؛ حتا چهره آنان هم از صفحه خاطرم زدوده شده در پشت پنجره این اتاق - که بخشی از سلول بود - زندانی بودند. داکتر سوما که برای نخسین بار وی را از نزدیک (در همین سلول) دیدم، از دور با من و سایر چپی ها سلام علیک میکرد. متقابلاً منهم با همان صورت بدون آنکه گامی پیش بگذارم، با وی سلام علیک میکردم. داکتر سوما که خلقی ها احترامی خاصی به وی داشتند (ومی گفتند: "شماری از جانبداران حفیظ الله امین جلال؛ مثل اقبال وزیری رئیس امورسیاسی وزارت دفاع دولت کودتا، داکتر سوما که قبل از کودتای ننگین ۷ ثور ۵۷ بسمت استاد در پوهنتون (دانشگاه) کابل تدریس می کرد و عضو کمیته مرکزی و بیروی سیاسی دولت تره کی امین بود، فقیر محمد فقیر وزیر داخله امین و آذرخش حافظی و یکی دو تن دیگر که نام؛ حتا چهره آنان هم از صفحه خاطرم زدوده شده در پشت پنجره این اتاق - که بخشی از سلول بود - زندانی بودند. داکتر سوما که برای نخسین بار وی را از نزدیک (در همین سلول) دیدم، از دور با من و سایر چپی ها سلام علیک میکرد. متقابلاً منهم با همان صورت بدون آنکه گامی پیش بگذارم، با وی سلام علیک میکردم. داکتر سوما که خلقی ها احترامی خاصی به وی داشتند (ومی گفتند: "

سوما صاحب فیلسوف است " در زندان گوشه گیری اختیار کرده بود ؛ حتا با رفیق های خلقی خود هم ، می کوشید کمتر تماس داشته باشد . آذرخش حافظی باوی نزدیک بود . کار و بار آنان بدوش آذرخش بود . اقبال وزیری که آدمی در ظاهر اجتماعی می نمود ، با خوشروی با من و سایر چپی ها سلام و علیک داشت ؛ همچنان آذرخش حافظی با سایر چپی ها « روابط متداوله و انسانی فی مابین زندانیان در یک سلول » را رعایت می کرد . کسی گفته بود وی رئیس کدام موسسه ای در بدخشان بود و در مورد شاعر بودن وی هم چیز های اضافه کرده بودند . در آن روز هایی که برای مدت یک ساعت زندانیان پنجره چپ را برای تفریحی به داخل مثلث زندان می بردند ، هنگام قدم زدن - چند باری- وی با من هم صحبت شد . من پرسشهایی در زمینه کار فرهنگی و ادبی اش از وی نمودم . گفت که به شعر و ادبیات علاقه ی خاصی دارد . بخشهای از قواعد شعری را در بدخشان از فلان کس آموخته . بعداً یک پارچه شعرش را برایم خواند و گفت که آنرا در همین تازه گیها سروده است . عنوان شعر را اینطور بیان کرد " من هر کز با شما نمی خندم " در اصل شعر از "کارو" بود که وی آنرا بعد از دستکاری بنام خود کرده بود [*]. ضمن صحبت پیرامون ادبیات و شعر و سبک های شعری ، آذرخش از آقای مضطرب باختری (اسحق نگارگر) که در "بلاک ۱" با وی هم سلول بود ؛ اظهار سپاس فروان کرده گفت : "من از استاد بزرگوار مضطرب صاحب عمیقاً سپاسگزارم که بدون تعصب سیاسی برخی از اوزان و بحور شعری و ... را بمن آموخت . من درهر کجا از مساعدت و آموزش این استاد بزرگوار ادبیات کشور یاد کرده و تا حیات دارم از ایشان به نیکویی یاد خواهم کرد". [آذر خش بطور یقین در رابطه با محبت و "عدم تعصب" آقای نگارگر با سایر زندانیان از طیف چپ انقلابی صحبت های کرده بود . در واقع ستایش از یک شعله ای سابقه دار کشور- که بعد ها چنان در تقابل با آنان ومجموع جریان شان و جنبش جهانی کمونیستی قرار گرفت که رکیک ترین و لومپنانه ترین دو و دشنام را کتباً به آنان فرستاد . - دشنام نامه استاد را دوستی از پاکستان برایم فرستاد که تا حال آنرا حفظ کرده ام] ، جنبه تلقینی داشت تا آنها هم بدون تعصب و دوستانه با خلقی ها بخصوص با اعضای رهبری خلقی ها که منفورترین افراد در افغانستان ، بخصوص در زندان بودند ؛ برخورد نمایند . آذرخش که فردی بسیار زیرک و هوشیار بود ، در صحبت هایش چیز مهمی را باز گو نمی کرد . وی از هم صحبت اش آرزوی شنیدن بیشتر داشت ، تا حرف زدن درمورد خود و حزیش . گاه گاهی هم از وجود قوای روس در افغانستان ، خودش را ناراضی نشان می داد ، و از تحقیقات خاد کم و بیش (البته بگونه ای) ابراز "نفرت" می کرد . در دو یا سه روز تفریحی وی در ضمن صحبت هایش در رابطه با "آزاد اندیشی" و "عدم وابستگی فرکسیون خلق" که خود را منصوب بدان می دانست ، حرف های زد و به خاطری که "دلیل درست" ارائه کرده باشد ، چنین گفت : " قسمتی از تحقیقات داکتر صاحب شاولی [داکتر شاولی نخست وزیر در دولت تره کی- امین] این بود که مشاورین شوروی در خاد ، وی را زیر فشار قرار داده بودند و متواتر از وی می پرسیدند که بعد از پیروزی انقلاب ثور چرا از سازماندهی تان در مناطق پشتونستان و کمیته های حزبی که در آنجا ساخته بودید به رفقای روسی گزارش نمی دادید ؟ " . وی همچنان در رابطه با زندانی شدن خلیل زمر چنین اظهار داشت : « زمانی که انقلاب ثور به پیروزی رسید کارمل گفت : " که خلیل زمر از مدت هاست که با ساواک ایران را بطه دارد . وی باید در زندان نگهداری شود " . درداخل اتاق آذرخش خودش را به داکترسوما بسیار نزدیک می کرد . طوری که معلوم می شد سوما آن صمیمیتی که با دو و یا سه تن رفیق

خلقی خود داشت ، با وی نداشت . اندوه ای در چهره اقبال وزیری ، فقیر محمد فقیر و داکتر سوما دیده میشد ؛ سیمای آذرخش [۱] این حالت را باز گو نمی کرد .

۶- نگاه گذرا به اخوانی ها در « پنجره چپ » :

شمار تمام زندانیان مربوط به گروپ های مختلف اسلامی که در این پنجره گرد آورده شده بودند ، تقریباً به ۶۰ تن می رسید . اینها در هنگام صرف نان چاشت به گرد یک دسترخوان [سفره] می نشستند . به اصطلاح زندانی ها : « "مکتبی" های باند های مختلف اخوان بدور یک دسترخوان جمع می شدند تا وحدت و همسوی و برادری کاذب شانرا برخ سایر زندانیان بکشند » . اخوانی ها در میان خود جر و بحث های دینی و سیاسی هم داشتند . شماری از خادی های مخفی زیر پوشش این و یا آن تنظیم و حزب در میان اینها به چشم می خوردند . یک تن از نخبه های اینان کسی بود بنام " انجنیرصدیق " که در "بلاک ۱" سرتیم ولیبال- ساخته شده از جانب قوماندان عمومی زندان- بود . این مرد کوتاه قد و لاغر اندام که چُست وچالاک بود ، چشمانش را همیشه با سرمه می آراست . رنگ سفید جلدش سیاهی سرمه را از دور نمایان می ساخت . با تمام زندانیان در ظاهر برخورد خوبی داشت . انجنیر مذکور زبانور و در مسایل دین صاحب نظر هم بود . با چپ انقلابی رویه حسنه تر داشت . وی یا عامل خاد در حزب اسلامی کلبدین بود و یا در جریان تحقیق و شکنجه "افتخار" خدمت به اطلاعات زندان را کسب کرده بود [۲] . مرد چاق و میانه قدی بنام علی یاور باشنده "میدان" هم در میانشان دیده می شد که خاړنوال برایش اعدام خواسته بود . گپش کشاله دار بود . از سال ۵۹ تا آنروز ها ، سرنوشت اشرا روسها رقم زده بودند . در اصل ، تیمی از آدمکشان حزب اسلامی برای ترور خواننده رادیو تیلویزیون (خان قره باغی) که از فعالین خاد بود ، مؤظف شده بود . علی یاور عضو فعال تیم و حاجی نواب سر دسته آن تیم بود . فرد سومی سید آغا نام داشت . جوانی بود که حدود بیست ساله می نمود ، در یکی از مکتب های ابتدائیه شهر کابل درس خوانده و پسرخوانده کلبدین حکمتیار بود ؛ نفر چهارم تیم تروریستی کلبدین ، جوان قد بلند از اهالی لوگر بود ؛ نفر پنجمی این تیم نیز از میدان بود (اسمای هر دو شان فراموشم شده) . از جمله اینها علی یاور و آن جوان بلند قامت و سید آغا در بین زندانیان اخوانی پنجره چپ دیده می شدند . آن پسر جوان قد بلند به احتمال بسیار قوی پرچمی و یا خلقی خادی شده و نفوذی داخل این تیم بود ؛ وی که خودش را بی سواد جا زده و از صحبت با چپ انقلابی دوری می جست . برخی از چپی ها در باره وی می گفتند که این جوان فلان فاکولته [دانشکده] را به اتمام رسانده شماری دیگر ابراز نظر می کردند که وی " آدمکش اصلی این تیم تروریستی کلبدین بوده " . سید آغا با کسی که " دفاعیه " می نوشت ، طرح دوستی ریخته بالای وی اعتماد کرده بود تا " دفاعیه " بهتری برایش بنویسد . وی از جریان تحقیق خود و چهار همدوسیه اش و چگونگی اتهام خاړنوال ؛ حتا عملکردش در درون آن تیم تروریستی ، مطالبی را به " دفاعیه نویس " گفته بود . "دفاعیه نویس" روی منظور خاصی جریان کار کشتار آن تیم را - از زبان سیدآغا - نزد کس و یا کسان دیگر چنین بیان کرده بود :

« مسئولین حزب وقتی برای ما می گفتند خان قره باغی را بیابید و آنرا مردار کنید [اخوانی های مکتبی بعضاً واژه مردار را برای کشتن شخصی که از دید آنان مسلمان نبود بکار می بردند] . برادران مؤظف شده با نشانی هایی که برایشان داده شده بود ، اشخاصی را که شباهت با خان قره باغی می داشتند ؛ ترور میکردند . بعداً از مقتول عکس گرفته آنرا توسط اعضای ارتباطی به مسئولین حزب می رسانند و جسد را بمن می سپردند . زمانی که از طرف مسئول ما خبر می رسید که این فرد کشته شده خان قره باغی نیست ، بار دیگر در فکر پیدا کردن خان قره باغی می شدند . زمانی که جسد بمن داده میشد تا بعداً آنرا در جای که خودشان پیدا کرده بودند ؛ گور نمایند . من جسد را در کنج اتاقی که خالی بود و بدون فرش ، بالای دو کُنده زانویش طوری چُنْدَک می نشاندم که قسمتی پشت جسد در زاویه اتاق قرار می گرفت . جسد تازه کشته شده ، بعد از چند ساعتی سرد می شد . و شکل آدم نشسته بالای انگشتان پای را به خود می گرفت . آن وقت به آسانی در جوال جای داده می شد . و انتقال مرده در بین جوال از آن خانه به کوچه ، و جای دادن آن در داخل طول بکس موتر [بکس عقب ماشین] و انتقالش تا محل دفن ، کسی را مشکوک نمی ساخت . جسد را که در کنج اتاق قرار میدادم ، من هم در کنج دیگر اتاق در برابر جسد به همان گونه که آنرا وضعیت داده بودم ، قرار می گرفتم و زخم را بالا دوزانویم گذاشته تا صبح بطرف مرده نگاه میکردم که خوابم نبرد ؛ همچنان گوشم متوجه کوچه بود که در هنگام حمله پولیس به خانه ؛ غافلگیر نشوم . صبح که می شد اعضای تیم می آمدند و جسد را که در داخل جوال انداخته و سرش را بسته بودم ، به آنها می سپردم ، برادرها در جایی که خودشان میدانستند جوال را زیر خاک می کردند . چند شب را به همین شکل در کنج اتاق با سایر کشته شده ها که خیال می شد خان قره باغی اند ، سپری کرده بودم ، که تیم ما گرفتار شد ... » .

بلی خواننده گرامی ، این بود قسمتی از ترکیب اخوانی هایی پنجره چپ که صحبت های یکی از آنان را "دفاعیه نویس" بازتاب داده بود . (باز گویی کارنامه این تیم جنایتکار از طریق شماری از جوانان چپ انقلابی در درون سلول های زندان چنان سبب خشم اعضای آن تیم شده بود که یک تن از اعضای آن تیم ؛ یعنی پسر خوانده حکمتیار خاین و جنایتکار به داکتر واحد - بدون شناخت از وی - گفته بود : " زمانی که حزب اسلامی زندان را تصرف کند بخدا سوگند که یک تن از شعله ای را در زندان زنده نمی مانم ") ، [نقل قول مستقیم از داکتر واحد زنده یاد - بعداً در مورد بیشتر صحبت خواهم کرد-] .

۷- تأملی بر چپ انقلابی در « پنجره چپ » :

چرخ روز های بسیار پرحرارت ماه اسد سال ۶۱ به کُندی از روی ترازنامه ی عمر پر بار و آگنده از هول و اضطراب زندانیان جور و ناجور پنجره چپ می گذشت . خدایان زندان ، بخشی از نیروی های مخرب ؛ مثل بخار آب مصرف شده برای شست و شوی بدن ؛ بخار وضو چند بار در روز ؛ دود سگرت و تعفن تشنابک های داخل قفس ؛ گرد و خاک برخاسته از قات کردن توشک های کهنه و آغشته به خون و پهن کردن جای نماز ها بخاطر نمازگزاردن و گرمای طاقت شکن ماه اسد را بهم گره زده بودند ، تا تنفس را بر زندانیان دشوار نمایند ؛

چنانی که شماری از زندانیان بخصوص آنانی که تکلیف شش و "اسما برنشیل" مزمن داشتند ؛ مرگ را بر چنین حالتِ برزخ گونه ترجیح می دادند .

سلولی که قفس مستحکم آهنی در میان آن ساخته شده بود و دریچه گک های کوچک و متصل به دیوار آن ، با تنگ نظری همیشگی از عبور- اندکی بیشتر- هوای گوارا و شفاف دامنه "کوه چکری" ، به درون سلولی که اضافه از ۸۰ زندانی در آن حضور داشتند ؛ جلوگیری می کردند . و اجازه نمی دادند که زندانیان ، بیشتر از آن مقداری که مهندسان حرفه ای (وابسته به امپریالیزم روس بدستور نخستین خدای سرنگون شده ی زندان مخوف پلچرخی- سردارداوود خان-) برای اسیران تعیین کرده بود ؛ آن سیال گوارا و شفاف سرزمین خودشانرا تنفس نمایند . شماری از زندانی ها که به هوای تازه نیاز بیشتر احساس می کردند ، جسم شکنجه دیده و تکه تکه شده ی خود را به پنجره رسانده از میله های آهنی آن محکم گرفته فکر میکردند از طریق دریچه گک های تنگ و سخت گیر ، می توانند هوای بیشتری را به درون شش های سوزان خود برسانند ؛ اما دوری یک متر و چند سانتی پنجره گک ها از قفس ، مانع می شد که این نیاز طبیعی زندانیان- که به آرزوی دست نیافتنی تبدیل شده بود- بر آورده شود . بلی ، دریچه گک های بی رحم ، این نیاز حیاتی انسان هایی در تنگنای قفس گیر کرده را نادیده گرفته به کارپلید شان کماکان ادامه می دادند . و بیشرمانه مانع عبور هوای بیشترک به سلول می شدند .

در اتاق های "بلاک ۲" که قفس های آهنی داخل آن نصب نشده بود ، شمار زندانیان تابیشتر از ۲۰۰ نفر هم می رسید ، تعدادی از آنان که تحمل هوای بسیار گرم ، نمناک ، متعفن و خفقان آور را نداشتند خود را به آن دریچه گک های تنگ می رساندند ، تا هوای بیشتر و تازه تری را تنفس نمایند . سربازان سر فروخته که متوجه می شدند ، با خشونت مانع نزدیکی آنها به دریچه گک ها ی درون اتاق می گردیدند . برخی از زندانیان پارچه های کاغذ یا پاکت مواد خریده شده از کانتین را بگونه ی "پفک" زرگران شکل می دادند . یک سر آنها بدهن خود و سر باریک آنها به پنجره می رساندند ، بدینگونه از چنگال خفقان و دلتنگی ناشی از کمی هوا لحظه ای رها می شدند . و اخوانی هایی که معتاد به کشیدن چرس بودند ، بهمین نهج دود چرس را از مجرای "پفک" کاغذی به بیرون از اتاق می فرستادند .

بلاک دایره وی زندان (که "بلاک ۳" و "بلاک ۵" و "بلاک ۶" و "زون" قسمتی از آن می باشد) دارای هشت ضلع بوده ، و هر ضلع آن که از وتر دایره بطرف مرکز آن ختم می شود ، دارای چهار منزل و هر منزل دارای یک اتاق بزرگتر از اتاق هایی که به دور اضلاع ساخته شده ، می باشد ، در هر "اتاق بزرگتر" که قفس در داخل خود دارد ، تا ۴۵۰-۵۰۰ نفر را زندانی کرده بودند . چهار ضلع دیگر که هر کدام به مرکز ختم می شود . هر ضلع دارای چهار منزل و هر منزل دارای ۵۲ کوته قفلی - روی ۲۶ کوته قفلی به جانب یک مثلث و روی دیگر ۲۶ کوته قفلی به طرف دیگر مثلث - می باشد . در هر ۵۲ کوته قفلی و راهروی آن مجموعاً ۴۰۰ زندانی را بسان خرچنگ های دریایی بالای همدیگر شان پرتاب کرده بودند ، که هر فرد تازه وارد از دیدن آن وضع دچار سراسیمگی و هراس بی پایانی می گردید . این یکی از ضد انسانی ترین شکنجه ای بود که این میهن فروشان مادر فروش و هرزه ، در حق زندانیان انجام می دادند . بدور اضلاع ای که از مرکز دایره شروع شده جمعاً ۳۲ قفسی (پنجره) چون اژدهای چنبر زده قرار گرفته که در هر قفس بیشتر از ۲۰۰ تن را زندانی کرده بودند . پنجره ؛ یا قفسی که ما در آن زندانی بودیم ، بخشی از همین چنبر می باشد .

مسئولین زندان ، تا حد ممکن می کوشیدند از تفریح زندانیان پنجره چپ که روزانه یک ساعت تعیین شده بود ، به بهانه های مختلفی جلوگیری نمایند . زندانیان این اتاق به قلت آب آشامیدنی دچار بودند . آنان از طرف شب در گوشه ای از قفس که دو و یا سه تشنابک در آنجا فعال شده بود رفته ، پیپ باریک آب را که سربازان از طرف شب به نل بیرون از تعمیر حلقوی زندان وصل می کردند ، به نوبت گرفته ، سر پیپ را بری را که از آن آب به آهستگی جاری بود ، بداخل آفتابه و یا سطل های خود می گذاشتند و با هیجان تخریش کننده و دلواپسی ناشی از قطع آب ، به انتظار پر شدن ظروف دست داشته یی شان می نشستند . بسیاری اوقات به تمام زندانیانی در حال انتظار آب نمی رسید ؛ زیرا فشار آب نل روی زمین آنقدر زیاد نبود که آب را تا منزل چهارم که تقریباً از سطح زمین ۱۵ متر ارتفاع داشت ؛ برساند . اغلباً سربازان در وقت و زمان معینه پیپ را به نل آب وصل نمی کردند . زندانیان که از نیامدن آب دچار واهمه می شدند خود شانرا به میله های آهنی سمت غربی اتاق که یک متر و بیست سانتی با دریچه گگ های روی دیوار فاصله داشت ، چسپانده با آواز بلند می گفتند : " او سرباز ! پیپ آب را به نل وصل کن که تا صبا شو [فردا شب] بی آب نه مانیم " آنان آرزو می کردند ، اگر کدام سرباز از آن قسمت عبور کند و آواز تَضَرُع آمیز شان را بشنود و دلش به رحم بیاید و پیپ را به نل آب وصل کند . چند زندانی از سرباز مؤظف پنجره چپ می خواستند که پائین رفته این مشکل مهم را بر طرف نماید . سرباز ظاهراًخو گفته [خوب (دال بر انجام کار)] ؛ مگر کدام علاقه ای به وصل شدن پیپ آب نشان نمی داد . این مشکل را عمداً بوجود آورده بودند ، تا زندانیان از ناحیه آب آشامیدنی وضو و ... زجر بکشند و آنان از زجر " اشرار خطرناک " لذت ببرند .

زندانیان بخصوص طیف چپ انقلابی در چنین شرایطی با همدیگر گپ و گفتی داشتند . جر و بحث هایی را باز می کردند و نظرات موافق و مخالف شانرا در زمینه موضوع مطروحه به رفیق پرسشگر و یا مخاطب باحوصله می رساندند . جر و بحث سیاسی - ایدئولوژیک رفقا ، هرگز تمام نمی شد . هیچ رفیق از تداوم آن ابراز خستگی و دلزدگی نمی کرد . رفیق ها ، گاهی با هم در توافق بودند ، زمانی هم در تقابل . مؤظف شدگان خاد در قالب چپ انقلابی ، بطور حتمی در این جر و بحث ها اشتراک می کردند ، گاهی یکطرف را می ستودند و زمانی هم طرف مقابل را ستایش می کردند . به امید گپی تازه و معلومات بدرد خوری بودند ، تا آنرا ثبت حافظه بسیار قوی خود نموده ، بعداً باشگرد های مختلف با اطلاعات تماس گرفته آن گپ مهم و آن معلومات مفیده را انتقال دهند . و از " مبارزه " ی خود در میان "اشرار خطرناک" ، " ضد انقلاب " و "چپ افراطی" احساس شادمانی و غرور جاسوسانه نمایند .

۸- درنگی گذرا بر نظرات یکی از " دانشمندان " ضد لنینیزم ؛ در «پنجره چپ» :

یک هفته بیشتر از انتقال به پنجره چپ نگذشته بود که متوجه شدم چند زندانی از طیف چپ (به شمول استاد دوست) ، روی شعر و ادب و قصه و ... ؛ صحبت هایی باهم دارند . در مرکز صحبت ها وارسته صاحب [۳] قرارداد داشت . وی در مورد متن کتاب رضا براهنی ("طلا در مس") جر و بحثی هایی را با تعدادی از چپی ها باز نموده بود . وارسته صاحب به درستی اطلاع داشت که در زندان پلچرخی کسانی در میان جوانان چپ

انقلابی اشعار واصف باختری و کتابهای براهنی (مثل "طلا در مس"، "قصه نویسی") را پخش نموده اند؛ می کوشید بحث و فحس را پیرامون احاطه و فهم ادبی واصف باختری و دانش تاریخی وی بکشاند؛ همچنان می خواست با نقل قول از واصف باختری در جرو بحث حول متن "طلا در مس" و سایر مسایل مطروحه ادبی - سیاسی، صحبت هایش را پشتوانه ی استوار داده مخاطبین اشرا مبهوت و مجذوب سازد. از آنجایی که صحبت ها جسته گریخته بوده، شکل سیستماتیک و منظمی نداشت، کاوش و پژوهش و نقد و نظر پیرامون شعرو ادب به دور زدن آغازید در رابطه با شعر و محتوای فلان شعر، مقایسه فلان شعر واصف باختری با شعر فلان شاعر بگونه ای دلبر و اضافه گویی بدرازا کشید که می بایست آنرا برید. من با اجازه رفقا داخل صحبت شده سروده ی "تابوت شهر" را که در درون زندان فریاد کرده بودم و بر روی صفحه حافظه خسته ام حاضر و آماده داشتم، گویش آنرا به "سرسفید" جنبش (رفیق داکتر هادی محمودی) نسبت دادم؛ زیرا متیقن بودم که (مخصوصاً) آقای وارسته و ... تحت تاثیر نام ایشان - که تلویحاً گرفته شد - قرار گرفته، جرأت نخواهند کرد "شعر" ی را که دراصل گوینده ی آن من بودم؛ به نقد بکشند.

سروده "تابوت شهر" را این طور بر زبان جاری نمودم:

گهواره ها غرقه در خون

ستاره ها، اسیر پنجه ای بوم

شط کهکشان ها بی شیر

نیزه های نور به زیر خرگاه قیر

چشمه های خون جوشان

ضحاک پیر تشنه ای آن

"تابوت شهر" در میان جنگل آهن

کلبه ها در آن خاموش

نفس ها در آن دلتنگ

بر فراز آن، خیلی خفاش به پرواز

به دور آن، شهاب شیاطین دیده بان

ز هر کوی و برزنش جاری سرب مذا ب

ز "فتح" اش ضحاک زمان، مست سراب.

بعد از قرائت سروده، از وارسته صاحب و یک تن دیگر خواستم تا نقد و نظر شانرا در باره سروده خوانده شده بیان دارند. با تأسف که هر دو سخنران، اظهار داشتند که کدام نقدی در مورد این سروده ندارند.

خواننده گرامی، فروتنانه باید تذکار داده شود که من قصد کم زنی [توهین] آن دو؛ یعنی وارسته صاحب و (ح) را در میان چپی هایی که در آن حلقه حضور داشتند، نداشتم؛ ولی ناگزیر بودم واقعیت عدم آگاهی و شناخت و سطح نازل درک و فهم آن دو - از شعر و ادب - را بر ملا سازم؛ بخاطری که به امر انقلاب دموکراتیک نوین و علم رهایی طبقه کارگر و خلق های زیر ستم و استثمار امپریالیزم و ارتجاع و...، پشت کرده بودند. و در عرصه شعر و ادب، برای جوانانی که می پنداشتند بزرگ سالان "تازه اندیش" شان؛ دارای سطح بلند ادبی - سیاسی است. و بتأسی و اقتداء از نقد ایشان از لنینیزم (که قبلاً در این سلول و آن سلول

صورت گرفته بود)، آنان نیز به نقد کور کورانه و مکانیکی از لنین می پرداختند. بعد از ابراز نظر شان در مورد سروده ی یاد شده که آنرا عاری از ایراد وانمود کردند، با تبسمی آمیخته با ناراحتی گفتم: «نه این پارچه از "سر سفید" [برخی از اعضای جنبش چپ انقلابی کشور به عوض بردن اسم رهبر ساوو "سرسفید" می گفتند] نیست. در واقع امر، این سروده بی ریخت را من در زندان فریاد کرده ام. راستش را بخواهید از تعیین بحری که این سروده اتفاقاً در آن قالب و قوالب دیگر بیان شده، نیز عاجزم. درست، مثل سراینده آماتوری هستم که از علم موسیقی بهره ای ندارد و خود نمی داند که شعر شاعر را در قالب کدام راگ می سراید. در مصرع نخست وارد راگ "بیرمی" می شود و در مصرع بعدی غزل را در قالب راگ "مالا" می سراید. من از شعر و ساختار شعر و بحور شعری، علم عروض و قافیه و... و... هیچ چیزی نمی دانم! او تا بحال هم که ۲۳ سال از آن روز تاریخی سپری شده، بنابر شرایط پناهندگی و دربدری و آوارگی در این کشور و آنکشور و نبود مواد و استاد دانایی که علماً شعر بفهمد، با وجود سعی و تلاش فراوان، نتوانستم بفهمم از شعر بیفزایم! فقط سوز و درد و تأثراتی را که از کنش های محیط پیرامونم نشأت کرده با زبان واژه ها و جملات (شعر گونه) بیان کرده و به تصویر کشیده ام». و در ادامه صحبتیم اضافه کردم: «اگر می گفتم پارچه "تابوت شهر" را من سرورده ام، لطفاً در مورد آن ابراز نظر نمائید، به یقین که شما ایراد های در مورد آن می گرفتید؛ زیرا که فوراً در ذهن تان متبادر می شد که گوینده ی آن یعنی توخی که شاعر نیست. فقط کلمات و واژه ها را با هم بخیه زده و جملات وصل شده را در کنار هم قطار کرده است. بدون تعمق و تفکر این سروده را به نقد کشیده، پارچه پارچه اش می کردید». برای اینکه اثرات سخنان زهرآگینم را که انعکاسی بود از عدم فهم شعری آن دو؛ هر چه زودتر از میان برداشته باشم، فضای صحبت را به سرعت تغییر داده، در پیوند با صحبت های قبلی وارسته صاحب و هم باوران سیاسی شان [که از مشی جمهوری اسلامی (اعلام مواضع "ساما") بدفاع برخاسته، در این سلول و آن سلول گویا به روشنگری می پرداختند و پافشاری داشتند:

«شرایطه برای آشکار ساختن تفکرات و باور های سیاسی ما در میان مردم مسلمان کشور، آنهم در شرایطی که امپریالیزم احزاب اسلامی را در رهبری جنبش مقاومت قرار داده و مسئله جنگ مسلمانان با کفار را مطرح کرده، آماده نیست. باید بطرف هدف تاکتیکی جمهوری اسلامی در حرکت بود و از این مسیر عبور کرده به یک دولت مردمی رسید» (نقل به مفهوم) سمت و سوی گپ و سخن را بر این پایه تمرکز داده ابراز داشتیم:

«ما تا چه وقت به انتظار بنشینیم که شرایط برای پخش و ترویج ایدئولوژی ما مساعد شود، و مردم ما که از پدر پدر مسلمان اند، از بیان آشکار باور های سیاسی ما نرمند و در حضور شان گفته بتوانیم که یک دولت اسلامی باماهیت طبقاتی فتودال کمپرادوری واحکام وقوانین آن هرگز نمی تواند ما را به یک جامعه صلح و صفا که عدالت اجتماعی واقعی در آن تأمین باشد؛ رهنمون گردد. در کدام برهه تاریخ به توده ها تفهیم نمائیم که دین امر شخصی بوده، نباید گذاشت ساختار دولت بر مبنای قوانین و شرعیات آن استوار گردد. و برای رسیدن به چنین جامعه ای عاری از تسلط شرع اسلامی و بدون وابستگی سیاسی-اقتصادی، مکانیزم انقلاب دموکراتیک طراز نوین ضد امپریالیستی و ضد کمپرادوری و فتودالی و ضد ارتجاع مذهبی و غیرمذهبی را که پرولتاریا در رهبری آن قرار داشته باشد؛ در کدام زمان باید برای مردم مسلمان خود توضیح نمائیم. امپریالیزم

که از ناحیه تکانها و خیزشهای پیهم انقلابات ضد امپریالیستی و ضد فئودالی و ضد ارتجاع در کشور های سه قاره شدیداً واهمه دارد ، همگام با متحدین خود ، دین و مذهب - این تریاک توده ها - را صد ها بار بیشتر از پیش (از کانالهای مختلفه) تغذیه و تقویه می کند . روز تا روز بر استحکامات تحفظی دین و مذهب - که حامی وفادار و وظیفه شناس خوبی است برای حراست و پابرجایی مالکیت خصوصی - می افزاید . این پدیده که ریشه در تاریخ بیشتر از سیزده قرن پیش جامعه که از چشم انداز دیگرگونی باورها و تفکرات سیاسی نوین ، همچنان بسان سنگواره متحجر باقی مانده است ؛ باز هم تا سالهای سال بر تداوم آزادی گش اش سرسختانه پافشاری خواهد نمود . در آینده دور و دورتر ، بازهم همین شرایط بر محیط و اجتماع ما حاکم بی رقیب خواهد ماند . و آن روز هم کسانی مثل شما پیدا خواهند شد و مانع اشاعه ترویج اندیشه انقلابی شده ، با ارائه این برهان که گویا شرایط برای پخش اندیشه های ما مساعد نیست ، نباید مردم مسلمان کشور را با درج شکل دولت ("جمهوری دموکراتیک") در برنامه سازمان و یا حزب تازه شکل گرفته ی خود ، رماند . و نیرو های مخرب جامعه را بر ضد خود شوراند " .

درنگ در سخنانم را جایز ندیده چنین ادامه دادم :

" در شرایط سیزده قرن قبل در جامعه عرب ، مردم باورهای اسلامی نداشتند . در ظاهر علیه نو پیدایی و نو گرایی بودند ، اگر پیشوای مسلمانان منتظر شرایط مساعد می نشست ، و از ترویج دین اسلام بخاطر نامساعد بودن شرایط منصرف می شد ، دیگر این همه مسلمان در کره زمین وجود نمی داشت و یا گالیله و یا مارکس اگر از کلیسا و ذهنیت های واپسنگرنده مذهبی می هراسیدند ، معلوم نبود توده ها تا کدام وقت و تا کدام زمان منتظر شکستن زنجیر های مذهبی ، که بدور علم و تکنولوژی کشیده شده بود ، می نشستند ، و از مزایای علوم و تکنولوژی مستفید نمی شدند . و تا کدام عصر ، پی به راز ارزش اضافی و گندیدگی سرمایه نمی بردند و از دستاورد های انسانی انقلابات و دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیزم ؛ متمتع نمی شدند . "

وارسته صاحب که با تغییر آنی موضوع ، از ناراحتی و شرم ناشی از کمبود فهم ادبی اش رها شده بود ، بیک باره بحث " اشتباهات لنین " را پیش انداخت . آخر خود ایشان بنا بر باور هایی به عاریه گرفته از واصف (این ضد لنین و انقلاب ... که فهم و درک و ذخیره ادبی - تاریخی قابل توجهی در سطح کشور دارد) و تأثیر پذیری از بسا عوامل و اثرات دیگر ؛ لبه ی تیز و درخشان مارکسیزم ؛ یعنی لنینیزم - مرحله تکاملی مارکسیزم انقلابی را گُند و زنگار گرفته وانمود کرد . و برای نادرستی آن در شرایط کشور ما ، باور نسل جوان به لنینیزم را آماج سخنان و نقل قول های واصف باختری و براهنی [۴] شاعر ، رومان نویس و منتقد ایران ، قرار داد . وارسته صاحب که در مسایل ساینس واقعاً وارد بود ؛ همچنان با تیز هوشی مختص بخودش متوجه شده بود که شماری از جوانان از جمله دو یا سه شنونده ی صحبت هایش از هواداران اشعار واصف اند ؛ بگونه ای صحبت را پیرامون رد آثار تئوریک لنین (وگویا "رهنمود های آشتباه آمیز" اش در جریان انقلاب اکتوبر از زبان واصف باختری) کشانده ، نقل قول ای از واصف باختری را در رد لنینیزم ارائه نمود . [گفته ی واصف باختری از زبان وارسته صاحب را بدون کم و کاست - تا هم اکنون که ۲۶ سال از آن تاریخ می گذرد - کاملاً به خاطر دارم .] ایشان در زمینه رد لنینیزم از زبان واصف باختری چنین فرمود ند : « واصف می گوید : " تا انگلزش (فریدریک انگلس) بریم (برایم) قابل قبول است از او بعدش نی " . منکه از اشاعه نظرات ضد

لنینی واصف باختری در زندان تازه آگاه شده بودم ، با لحن محکم وارسته صاحب را مخاطب ساخته گفتم : " واصف با تمام فهم ادبی تاریخی اش مانند شمع ای هست که به طرف آفتاب دهن کجی میکند " وارسته صاحب بدون درنگ و با وارخطائی جمله ایرا که در ظاهر تائیدی می نمود ، بر زبان راند : " آن ، باز آفتاب آبش میکنه " .

خواننده گرامی ! با تشکر از شما ، اجازه می خواهم برای لحظه ای از متن داخل حاشیه شده یاد آوری نمایم که چنین نظراتی انحرافی ریشه در گذشته های سیاسی جنبش انقلابی کشور داشته که شمه ای آن ؛ حتا در درون سلول های زندان پلچرخی آنوقت نیز به غرض به بیراهه کشاندن طیف چپ انقلابی بازتاب داده می شد . این نظرات انحرافی در مدت بیشتر از ربع قرن شکل تکامل یافته تری اختیار کرد ؛ چنانکه در درزای چند سال تجاوز و اشغال کشور توسط امپریالیزم امریکا شکل تکامل یافته تر آن در کتابی بازتاب یافته که اینک فورمول شده آنرا در زیرباهم یکجا می خوانیم :

« هم اکنون که جنگ همه را خسته کرده است و ویرانیهای زیادی را امپریالیست ها و فوندامینتالیستها در جنگ ویرانگرشان بر کشور تحمیل کرده اند ، شعار مبارزه مسلحانه بمثابه یک تاکتیک روز ، طرح بسیار احمقانه ایست که دشمنان چپ آنرا به چپ نسبت می دهند » . [۵]

من از آوردن نقل قولهای پیشوایان پرولتاریای در تأکید جدی و تکیه بر مبارزه مسلحانه برای براندازی دولت های ضد مردمی و همچنان در شرایط تجاوزات امپریالیستی برکشور ها ، دراین نگاشته خود داری نموده ، به همین بسنده می نمایم که کمونیست های واقعی بر این طرح (شعار مبارزه مسلحانه) در شرایط اشغال کشور شان توسط هر متجاوزی که باشد ، جداً پافشاری نموده ، شعار بیرون راندن دشمن از خاک شانرا ، از طرق مسالمت آمیز، طرح سفیهانه و ضد انقلابی خوانده ؛ طراح آنرا رویونیست (تجدید نظر طلب) خطاب می نمایند .

در ستایش و مطالعه کتاب فوق ، جملاتی بر روی صفحات برخی نشرات ؛ مثل شهروند در تورنتو و ... هم درج گردید . در پی انتشار این کتاب ، طی رساله ای نقد استوار و بلندی بر متن و محتوای انحرافی و ضد انقلابی آن از طرف رفیق پولاد نوشته شد تحت عنوان « بازتابی از تفکر انحرافی خرده بورژوائی ، پارلمانتاریزم و تسلیم طلبی ! » .

دراین امر، نباید در بهت و حیرت اندر شد که در نخستین تجاوز سوسیال امپریالیستی (۶ جدی ۱۳۵۸) که جنگ مقاومت مردم ما تازه بر پا شده بود ، رهبران (ساما) دربرنامه سازمان (" اعلام مواضع ") "جمهوری اسلامی" را برای دولت آینده افغانستان رقم زدند [۶]. بعد از تجاوز دوم به کشور (۷ اکتوبر ۲۰۰۱) از جانب امپریالیزم امریکا و شرکا ، یک تن ار منسوبین باصلاحیت آن سازمان طرح مبارز مسلحانه برای رهائی کشور ازسلطه امپریالیزم را "احمقانه" خوانده... (؟!)

۹- بیان برخی مسایل در ارتباط با «پنجره چپ» :

بعد از اعتصاب تاریخی جوازای سال ۶۱ سر و صدای شکنجه های وحشیانه در زندان پلچرخی در مجامع بین المللی و حلقات سیاسی و حقوقی جهان ؛ مثل " کمیته صلیب احمر بین المللی " ؛ " سازمان عفو بین الملل " ؛ " کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد " و ... ؛ رسیده بود . بهمین سبب در اسد و سنبله ۱۳۶۱ (اگست و سپتامبر ۱۹۸۲) نمایندگان صلیب احمر بین المللی بکابل می آمدند ، تا از زندان پلچرخی دیدن نمایند . ازهمین خاطر ، مسئولان زندان در فکر ترتیب و تنظیم وآرایش و دیکور "بلاک ۱" و جابجایی جواسیس شان در آن بلاک بودند ، تا با ظاهر سازی ، اعضای هیئت را فریب داده و به آنان نشان دهند که "دولت دموکراتیک" هیچ متهمی را در دوره تحقیق مورد اذیت و آزار قرار نداده است . و زندانیان هم در هوتل مجلی مثل " بلاک ۱" به راحتی زندگی می کنند.

درهمین گیر ودار بود که نمایندگان صلیب سرخ بین المللی وارد کابل شدند و در ماه اسد - سنبله ۱۳۶۱ (اگست سپتمبر ۱۹۸۲) از "بلاک ۱" زندان پلچرخی بازدید بعمل آوردند . هیأت با ۳۳۸ زندانی در حضور مسئولان زندان و با ۶۶ زندانی بدون حضور آنان صحبت نمودند [۷] دولت بی صبرانه منتظر پایان کارهیأت و بازگشت دوباره شان به خارج از کشور بود تا با خیال راحت و بدون دغدغه خاطربتواند انسان های مبارز ومردان تحصیل کرده - این گلهای سر سبد جامعه ؛ پیران صاحب عزت و احترام مردم ؛ جوانان دانشجو و محصل و نوباوه گان این سرزمین را به دست دیو خون آشام روس بسپارند ، که اسیران آزادیخواه و مبارزان حماسه آفرین را بر وفق نیاز های طبی و صحنی و نظامی خود شقه شقه کنند . آنگاه مزدوران ناموس فروخته پرچمی - خادی - خلقی ، (از اینکه موفق شده اند لحظاتی اژدهای هزار دهان امپریالیزم روس رابه لذت بلعیدن برادران ، خواهران ، پدران و مادران خود مشغول بدارند) ، به خود می بالیدند [کاری را که همین وطن فروشان - از نخستین روز های تجاوز تا هم اکنون - برای امپریالیزم جنایت پیشه امریکا نیز انجام می دهند] .

در میان خلقی ها و در بین اخوانی ها ، بودند کسانی که خارنوال برایشان ماده اعدام را خواسته بود ؛ مثل علی یاور از حزب اسلامی و آن جوان قد بلند و در میان چپ انقلابی که شمار شان تا ۱۵ تن می رسید . همگی مدت قید هایشان معلوم بود ؛ مثلاً وطن فروشان شرف باخته پرچمی - خادی (" محکمه اختصاصی انقلابی ") حبس جبران صاحب را ۷ سال و حبس یکی از همدوسیه هایش (ح) را هم مدت ۷ سال ؛ همینطور حبس استاد دوست را (که رفیق خیلی با عاطفه و مهربانی بود) ده سال و حبس من را مدت ۱۶ سال تعیین کرده بودند [من باکار برد پسوند "صاحب" از اعضای جنبش چپ انقلابی ، نام می بردم . همچنان کلمه " جان" را پسوند اسم جوانان زندانی چپ انقلابی نموده بودم . از کاربرد دو پسوند تذکار یافته کدام منظور خاصی نداشتم صرفاً از روی احترام وعادت بود] . حبس و تعیین مدت آن بر روی پارچه کاغذی از جانب وطن فروشان نا شریف هیچگونه اعتباری نداشت . در شرایط اضطراری ؛ حتا در حالات غیر از آن ؛ بادران آنها تصاویر اسناد به اصطلاح "قانونی" شانرا نادیده گرفته محبوس را اعدام می کردند . چند مورد نقض "قانون" را من خود - قبل ازانتقالم به این اتاق و بعد از آن شاهد بوده ام (در بلاک ۶ اتاق جزایی مردی را که بیست

سال قید را در "پارچه ابلاغش" محکمه اختصاصی انقلابی "رقم زده بود از سلول بیرون کرده اعدام نمودند؛ همچنان سر طبیب خلقی میدان هوائی شیندند را - که قیدش را ۲۰ سال تعیین شده - اعدام کردند) .

شماری از زندانیان که دارای شم قوی بودند، از جابجایی تقریباً همزمان محبوسین در بلاک ها، مخصوصاً گرد آوری "خطرناکترین زندانی ها" در پنجره چپ با قیودات و دسپلین غیر انسانی [چنانی که سر و صدای این نظم و دسپلین و نظارت در سراسر زندان پلچرخی؛ حتی در میان پایواز زندانیان پیچیده بود که موجب تشویش و نا راحتی بیشتر این مظلومان گردیده بود]؛ از آرایش "بلاک ۱"؛ تقسیمات خادی ها و جواسیس در آن بلاک و ...؛ حادثه ای ناگواری را پیش بینی میکردند. اساساً زندان پلچرخی جایی بود که در هر لحظه اتفاق ای خونبار در آن بوقوع می پیوست. و هر لمحہ آستن رخداد و فاجعه ای انسانی بود. در "بلاک ۱" بعضاً زندانیان تحت تحقیق را طور وحشیانه شکنجه می کردند. در "بلاک ۲" منزل اول دریکی از اتاق های بزرگ آن مستنطقین برای تحقیق می آمدند و زندانیان را زیر شکنجه های عجیب قرار می دادند. شماری از زندانیان شکنجه های غیر قابل باور شرف باختگان خاد را بر روی جسم تکیده ی خود تحمل نتوانسته؛ فوت می کردند. این هم نوعی از حادثه سخت ناگوار و تکاندهنده ای بشمار می رفت. و یا به ناموس پسری در این بلاک و یا آن بلاک از جانب تعدادی از اخوانی های مادر ناشناس که برای زنده ماندن تن به جاسوسی و باشیگری برای "دشمن دین" خود داده بودند؛ تجاوز صورت میگرفت. و یا از جانب عساکر و صاحب منصبان آن زندان مخوف این عمل انجام می شد. این هم درد انگیز ترین رخدادی بود که در زندان اتفاق می افتاد و قلب زندانیانی را که بخاطر حفظ و حراست شرف و نوامیس ملی کشور شان به پا خاسته بودند، شدیداً به درد آورده آنان را در دریای از خشم و نفرت و انتقام از دشمنان رنگانگ مردم غوطه ور می ساخت.

باشی عمومی در "بلاک ۳" نامرد رسوا از باند اسلامی گلبدین بنام "احد پُچُق" بود که مسئولیت "نظامی" بخشی از اطراف جنوب شهر کابل از طرف گلبدین بوی سپرده شده بود. این حیوان درنده هنگام سرقت منازل مرتکب تجاوز به ناموس و قتل شده بود. این پلید بعد از گرفتاری در جریان تحقیق و شکنجه به دولت پیوست. خاد در داخل زندان یک جوانک خوش سیما از سازمان جوانان "حزب دموکراتیک خلق" را (که زندانیان آگاه می گفتند وی پسر یکی از جنرال های دولت پوشال می باشد) در اختیار وی قرار داده بود، تا آن جوانک با همبستر شدن با "احد پُچُق" از وی اعترافات بیگردد [اعضای "حزب دموکراتیک خلق" برای رسیدن بقدرت از هر وسیله ای استفاده کرده اند! حتا پیشکش کردن ناموس خود به دشمن! به این خط سخت ننگین حرکی، پرچم و خلق و خاد، باور عجیبی داشتند و هم اکنون؛ نیز دارند] تا مدتی با این شیوه تهوع آور و رذیلانه، بوسیله این پسرک و آن پسرک خادی، اعترافات از وی گرفته می شد، "احد پُچُق" را در باز جویی (استنتاج) و شکنجه زندانیان با بازپرسان (مستنطقین) خاد - در زندان پلچرخی - سهیم ساخته بودند. وی از شکنجه دادن زندانیان لذت عجیبی می برد (همان لذتی که رهبر ناموس باخته و جاسوس اش، یعنی حکمتیار از کشتار مردم و تخریب شهر باستانی کابل می برد). اداره اطلاعات زندان پلچرخی رتبه "باشی گری" را بوی سپرده بود. بعد از آن، ارتقای مقام یافت، باشی عمومی "بلاک ۳" و "بلاک ..." شد [در زندان های نازی های آلمان به اینچنین زندانی ها "کاپو" می گفتند]. این پلید نا بکار مانند سایر باشی ها به ناموس جوانان و خورد سالان تجاوز می گرد. اینهمه حوادث بس تکاندهنده ای بود که در زندان بوقوع می پیوست؛

لحظات شاهد عینی آن بودند. زمین و زمان و سنگ و چوب و در و دیوار و سقف زندان و زندانی شاهد عینی آن بودند. هرکسی از دیدن چنین وقایع و حوادث خونبار و خشم بر انگیز دچار خشم و نفرت بی پایان می شد؛ جزء خدایی که "بدون اراده اش برگ درخت شور نمی خورد [حرکت نمی کند]!".

باشی "پنجره چپ" یک تن از باشنده های کوهستان بود که پیشه ندافی داشت. این جاسوس از پیشه قبلی اش می شرمید، از همین سبب زندانیان - غیباً - ویرا نداف می گفتند. این شخص قد کوتاه، شکم برآمده ای داشت. یگان باربه دور قفس زندانیان گشت ای می زد و از اینکه مسئولیت برخی کار های پنجره چپ که "رهبران خطرناکترین دشمنان انقلاب ثور" در آن زندانی بودند را بوی سپرده بودند؛ احساس غرور نوکرمشانه می کرد. این جاسوس، با نفرت به طرف زندانیان می دید. در رهرو پنجره که می آمد، صدا می کرد: "او کسایی که پیچکاری دارین پائین شوین که نفر پیچکاری آمده" [کسانی که به Injection یعنی تزریق دوا نیاز دارند پائین شوند که نفر مؤظف آن آمده] و یا با آواز بلند صدا می کشید: "پیسه تانه جمع کنین که از کانتین برایتان سواد بیارم" [پول هایتان را یکجا کرده برایم بدهید که از کانتین مواد مورد ضرورت تانرا بیاورم] محل خواب وی معلوم نبود شاید با "احدبچق" و سایر باشی ها یکجا می خوابید. □

توضیحات بخش (چهارم)

=====

(*) نه من دیگر نمی خندم

پای می کوبید و می رقصید

لیکن من ... به چشم خویش می بینم که می لرزید

می بینم که می لرزید و می ترسید

از فریاد ظلمت کوب و بیداد افکن مردم

که در عمق سکوت این شب پر اضطراب و ساکت و فانی

خبر ها دارد از فردای شورانگیز انسانی

و من ... هر چند مثل سایر رزمندگان راه آزادی

کنون خاموش، در بندم

ولی هرگز بروی چون شما غارتگران فکر انسانی نمی خندم

{ بخشی از شعر "من دیگر نمی خندم" از (کارو) شاعر ایرانی } .

[۱] - تجسس و کاوشهای بعدی در زندان نشان داد که آذرخش یک تن ازاغضای اصل کی جی بی در میان خلقی ها بود؛ چنانچه در پانزدهم حوت ۱۳۶۲ بجز بلاک های یک و دو ، سایر بلاک ها که بخش های از زندانیانی که مدت حبس شان تعیین شده بود در آن بلاک ها محبوس بودند . بنا بر تجویز روسها رسماً بوزارت داخله گلاب زوی تحویل داده شد و آنان حکومت شان را در آن شهرک سیاسی بسیار بهم فشردن اعلام داشتند . همین آذرخش دراصل بالای مسئول اطلاعات زندان امر ونهی می کرد . در اصل آمر پشت پرده اطلاعات آذرخش بود . نامبرده در سلول خودش کمتر دیده می شد . مدت های طولانی در شعبه اطلاعات به کار و بار اطلاعات مشغول بود . خلقی ها در همین بخش زندان که در حیطه تصرف و حاکمیت بی چون و چرای شان بود ؛ همانطوری که خادی ها در "بلاک ۱" و "بلاک ۲" خدایی می کردند و اعدامی ها را زیر نظر داشتند ؛ این ها نیز در بلاک های "۳" - "زون" - "بلاک ۴" ، "بلاک ۵" و "بلاک ۶" اعدامی ها را درکوتن قفلی های منزل اول "بلاک ۶" تا روز اعدام ، شدیداً تحت نظارت و دیده بانی قرار می دادند . ("بلاک ۴" به زندانیان جنائی اختصاص یافته بود) .

آذرخش که شریک تمام جنایات منصور هاشمی در بدخشان می باشد هم اکنون در قالب رئیس عمومی اتاق های تجارت دولت دست نشاندن امپریالیزم جنایت کار امریکا در کابل برای منافع صاحب اولی اش امپریالیزم روسیه ؛ همچنان به کارو بار اطلاعاتی - سیاسی اش ادامه می دهد.

[۲] مسئولین سیاسی - اطلاعاتی زندان علاقه خاصی نداشتند که (انجنیر صدیق) را منحنیث اخوانی ضد دولت تبلیغ نمایند در اصل برای حفظ هویت اصلی انجنیر موصوف چندان علاقه نشان نمی داد . سیاست خاد در مورد زندانی مورد نظر فرق میکرد . خاد زمانی که تشخیص میداد زندانی زیر شکنجه ضعف های دارد که

می تواند وی را بجانب خود متمایل سازد و زندانی در درون تشکیل منصوبه اش جایگاه خوبی داشته و میشود در آینده (خارج از زندان) وی را در خدمت اطلاعات خود داشته باشد . برای حفظ هویت قبلی زندانی بمثابة عنصر تسلیم ناپذیر و خطرناک و چه و چه توسط سایر عوامل نفوذی خود در میان تشکیلات دشمنان " انقلاب ثور و مرحله تکاملی آن " تبلیغ میکرد. و یا آنانی را که در درون تشکیل خود کدام موقف خاصی نداشتند؛ اما از لحاظ سن و سال و نیرو و تحرکات کافی روی شان حساب می شد، آنان را هم در زندان بگونه ای حفظ میکرد .

[۳] - محسن وارسته مرد مسنی که ۲۳ سال پیش از آن روز (سال ۱۳۳۸) در لابر اتوار ریاست جنگلک با متخصصین شوروی و با یکی از خویشاوندان نگارنده که بارسوها یکجا کار میکرد . روزی شاهپور شهید درهمین سلول (پنجره چپ) در مورد ایشان چنین گفت : " وارسته با آنکه مسئول بخش فرهنگی ساما بود ، قیدش را چهار سال تعیین کرده اند ! در روزی که سیدال سخندان در حالت کوما در شفاخانه علی آباد روی بستر افتاده بود مایک رفیق را مؤظف کرده بودیم که به هیچ کسی بدون استئنا اجازه داخل شدن در اتاق سیدال سخندان را ندهد . ساعتی بعد که داخل اتاق سیدال شدیم ؛ با حیرت دیدیم که وارسته صاحب بالای سر سیدال ایستاده است ! معلوم نشد وی چگونه داخل اتاق شده بود . همه رفقا از این کارش سخت خشمگین شده بودند " - در درون پنجره چپ هم ، رابطه وارسته صاحب با شاهپور و دو یا سه تن از اعضای مرکزی ساما ؛ حتا نمای دوستانه هم نداشت. قرار گرفته ی یک تن از زندانیان (که با وارسته صاحب هم سلول بوده) ، وارسته صاحب و یک تن از صاحب منصبان وزارت دفاع (استخبارات آن وزارت زیر پوشش چپ انقلابی) در قالب تعلقات مذهبی و قومی ، تماس بسیار نزدیک و سوال برانگیزی باهمدیگر داشتند .

[۴] - براهنی که در زندان شاه (رسماً) از سیاست دست کشید و آزاد گردید، به ادبیات پرداخت . ایشان در این اواخر نسل جوان را بسوی ادبیات سمت و سو داده کورسهای " حافظ شناسی " را دایر نموده تا مانع نسل جوان پوینده و تغییر طلب به سوی مبارزه سیاسی گردد . براهنی ، که می توان ویرا یکی از دانشمندان بلند پایه ادبیات در سطح جهان دانست ، فشرده نظرش را راجع به شعر خوب در اثرش " چرا من دیگر شاعر نیمایی نیستم " (صفحه ۱۲۵ سطر ۱۳) چنین بیان می کند : " بدین ترتیب شعر ، سلطان بلا منازع اجرای زبانی در خدمت هیچ چیز جز خودش نیست " این حکم ، ما را به اصلی بر می گرداند - اصلی که زمانی قشر هنرمندان وشاعران و نویسندگان وابسته به بورژوازی اروپا هنر را برای هنر می خواستند ، نه برای شکستادن ساختار های مبتنی بر وابستگی مادی و معنوی اکثریت زیر ستم و استثمار ، و نه برای تغییر جامعه و انسانی ساختن آن . آقای داکتر براهنی در مقدمه مقال اش تحت عنوان " اسناد ساواک " چنین می نویسد:

« آنچه خوانندگان محترم ذیلا میخوانند ، ترجمه مقاله ای است که در سال ۱۹۸۰ ، دقیقاً یک سال پس از انقلاب ، در مجله معروف نیشین که در نیویارک چاپ میشود ، به قلم من درج شده است . " ؛ " ۲ - نگارش مقاله در باره دوره خاصی از خفقان در کشور ، از دیدگاه من ، که هرگز ، و در هیچ مرحله ای ، عزم ورود به عرصه سیاسی را نداشته ام و ندارم " . [آقای براهنی با آنکه در ظاهر به خواننده اش تلقین می کند که هرگز ، و در هیچ مرحله ای عزم ورود به عرصه سیاسی را نداشته و هم اکنون ندارد ؛ مگر به گونه ای بسیار ظریفانه سیاست میکند ؛ چونکه هدف ایشان از کار و بار ادبی روشنگری طیف علاقمند به ادب میباشد که این خود در نفسش جز سیاست کردن مفهومی ندارد ؛ زیرا ایشان قشر روشنفکر حیطه روابط اشرا به کورسهای تدریس

ادبیات فرا میخواند. در اصل مانع حرکت اینان بطرف نهاد های سیاسی و مبارزی که بر علیه رژیم جمهوری اسلامی وابسته به امپریالیزم میرزمند و برای سرنگون کردن این پدیده منفور کمر بسته اند؛ میگردد [گرفته شده از مقاله این قلم] «بادرنگی مختصر، بر پاره ای از عملکرد های جمهوری اسلامی ایران میتوان ماهیت اصلی آنرا بر ملا نمود» با نام مستعار ش. ستیزمند). این نوشته که فرازی دارد («نگرش رضا براهنی و اسناد ساواک»)، در نقد نظرات انحرافی براهنی در رابطه با کتمان ارتباط خمینی با امپریالیزم و...؛ نوشته شده است. مقاله فوق تا کنون بروی صفحه سایت های www.baaba.eu و www.afghan-german.de و سایت "پیام آزادی" برقرار میباشد.

[۵] صفحه ۲۲۲ کتاب «افغانستان الگوی دموکراسی امریکائی از تحمیل تروریزم تا صدور دموکراسی» (تاریخ نشر ماه دلو ۱۳۸۳ - جنوری ۲۰۰۵).

[۶] در صفحه اول «اعلام مواضع ساما» (تکثیر از هجاما مورخ ۱۳۵۹/۴/۲۷) قبل از عنوان "اعلام مواضع سازمان آزادیبخش مردم افغانستان"، «بسم الله الرحمن الرحيم» در پیشانی صفحه اول آن نوشته شده؛ و در زیر عنوان (اهداف) و عنوان بعدی (در زمینه سیاست داخلی) چنین آمده:

«تأسیس دولت جمهوری اسلامی مردمی که انعکاس دهندهء راستین خواسته و آرمان های ملی و دموکراسی مردم افغانستان باشد».

[۷] از «رساله افغانستان شکنجه زندانیان سیاسی» از نشرات «عفو بین الملل».

خاطرات زندان

بخش پنجم (۵)

(۲۱ - مارچ - ۲۰۰۹)

فهرست (بخش پنجم)

■ ■ ■ ■ ■

- ۱- نخستین تکان حادثه ناگوار در "پنجره چپ". ۱۵۶
- ۲- نگاهی گذرا به چپ نما ها در " پنجره چپ " ۱۵۷
- ۳- سخنی در باره صحبت زنده یاد انجنیر نادر علی با یک تن از اعضای ساوو ۱۶۱
- ۴- بحث گذرا پیرامون نماز گزاردن چپ انقلابی در زندان پلچرخی ۱۶۴
- ۵- آ خرین تکان حادثه ناگوار در پنجره چپ . □ ۱۷۶

۱- نخستین تکان حادثه ناگوار در «پنجره چپ» :

روز دوم و یا سوم سنبله سال ۱۳۶۱ خورشیدی بود که آغازین تکان حادثه ای ناگوار، زندانیان "پنجره چپ" را به حرکت در آورد.

بلی، در یکی از همین روزها، سر و صدایی در فضای دهلیز و زینه ی منزل سه "بلاک ۳" پیچید. سرو صدا، لحظه به لحظه بیشتر شده رفت. تا اینکه آواز برخورد چکمه های سربازان مزدور بر روی سطح کانکریت شده ی پته [پله] های زینه منزل چهارهمراه با صدای گامهای زندانیان و گپ و گفت نامحسوس و گنگ آنان در دهلیز منزل چهار پیچید. و به گونه ای به درون پنجره چپ منعکس گردید. تمام زندانیان درون قفس با حیرت و هیجان و دلشورگی به دروازه اصلی پنجره چپ چشم دوختند، تا ببینند چه گپی تازه اتفاق افتاده، و علت این سر و صداها چیست. چپی های درون قفس (تقریباً) همه از جایشان بلند شدند. سرباز مؤظف، کلید را به داخل قفل چرخاند و در پی آن دروازه آهنی "پنجره مرگ" را گشود. اعضای رهبری ساما با چهره های روشن و لبان متبسم در پیشاپیش صف زندانیان تازه وارد، که بدنبال آنان سه یا چهار تن چپی و تعدادی مربوط به تنظیم های اسلامی قرار گرفته بودند؛ با اسباب و اثاثیه دست داشته ی شان نمایان شدند.

پنجره چپ زیر نظارت بسیار شدیدی قوماندان عمومی، اطلاعات زندان، سربازان خاد، باشی های "بلاک ۳"، عوامل نفوذی خاد در قالب زندانی چپ و راست، اطلاعاتی های آموزش دیده، و سایر دیده بانان مزدبگیر قرار داده شده بود. از همین سبب خدای اصلی زندان پلچرخی؛ یعنی جنرال روسی (...) دستور داده بود تا اعضای رهبری سازمان ساما را به همین پنجره که در چنبر امنیت تمام عیار مزدوران رنگارنگش قرار داشت؛ انتقال بدهند.

دروازه آهنی پنجره با همان صدای اندوه آفرین همیشگی اش که باز شد، رفقا هریک انجنیر نادر علی دهاتی (پویا)، میر ویس، شاهپور قریشی، داکتر واحد رائین، انیس آزاد، انجنیر زمری، ضابط ضیاء و سایر اعضای رهبری و کادر های ساما با چهره های باز و با لبخند مهر آفرین یک یک وارد "پنجره چپ" یا "قفس مرگ" شدند و به تعقیب آنها شمار زندانیان دیگر نیز با اسباب و اثاثیه دست داشته ی شان به داخل "پنجره ..." پا گذاشتند. چپی های داخل اتاق همه به پیشواز رفقا تا نزدیک دروازه اصلی سلول شتافتند. و با آنها جور بخیری و بغل کشی نمودند. اسباب و اثاثیه آنانرا گرفته جابجا کردند. به خاطر نمونده که رفقا توشک و کمپل و بالشت؛ یعنی بستره های خود را آورده بودند و یا باشی بعداً برایشان آورد. بهر رو، بستره هایشان در قسمت هایی از سلول پهن شده هر یک شان که معلوم میشد در جریان نقل و انتقال به "بلاک ۳" خسته و مانده شده بودند، بر روی توشک هایشان نشستند.

جور بخیری و احوال پرسی های بسیار گرم، برادرانه و رفیقانه ای که میان همزنجیران تازه وارد و "کهنگی" های داخل سلول ها رایج بود، اینجا هم به وضاحت دیده میشد. منتها در این سلول گرم جوشی و صمیمت و ابراز احساسات میان طرفین، شکل دیگری داشت؛ زیرا که ما همه (همچنان اعضای رهبری ساما) میدانستیم، سفارت شوروی در کابل - که حیثیت هزار بار بالاتر از ارگ کارمل میهن فروش را دارد - چه

خوابی برای این نجیب ترین و دلیر ترین و آگاهترین فرزندان آزادیخواه این سر زمین دیده است. احوال پرسی ها و جور بخیری ها، بسیار بسیار پر حرارت و صمیمانه؛ ولی شتابزده و آمیخته با هیجانات و اضطرابات بود. ما فکر می کردیم شاید لحظه ای بعد باز هم نقل و انتقالات لعنتی آغاز شود، و این بار ما را از این پنجره به کدام جای دیگر ببرند. اساساً زندانی در یک سلول بهیچوجه ثبات و استقرار نداشت. زندانیان هم سازمان، بویژه آنانی که اعتماد و باور متقابل بر روابط سیاسی و یا تشکیلاتی شان حاکم بود، به علت عدم اطمینان به درنگ و استقرار در یک سلول (ولو برای مدتی بیشتر از یکی دو ساعت)، می کوشیدند. مهمترین شاخص های حوادث و اتفاقاتی را که در سایر سلول ها بر آنان گذشته بود، یکی به دیگری بازگو نمایند، تا یکطرف اگر به گونه ای از بین برود، طرف دیگر راز ها و گفتنی های وی را به بیرون از زندان - به سازمانش و یا به فامیلش و یا به ... - انتقال بدهد. شماری از اعضای سازمان ساما که قبل از آمدن رفقای رهبری شان در این قفس زندانی بودند، با رفقای مرکزی و کدر های سازمانشان در تماس آمده، همه با هم به گفتگو نشستند. من و شماری از اعضای رهبری سازمان که از سالها پیش هم دیگر را می شناختیم (مثل شاهپور قریشی که از اوایل دهه چهل همدیگر را می شناختیم و بعد ها هر دو کارمند ریاست احصائیه و پلان وزارت تعلیم و تربیه شدیم، و یا داکتر واحد و یا انجنیر نادر علی رهبر سازمان و ...) نیز صحبت های داشتیم؛ همچنان استاد دوست یکی از رفقای شجاع و بسیار مهربان سازمان اخگر؛ نیز با رفقای ساما گپ ها و سخن های داشت.

۲- نگاهی گذرا به چپ نما ها در «پنجره چپ» :

در این سلول نیز مانند سایر سلول های زندان پلچرخی شماری از عناصر به ظاهر چپ، انتقال داده شده بود :

نخستین فرد از این طیف، استاد صدیق بود که قبلاً هم در باره اش نوشته بودم که در "بلاک ۱" سمت غربی در روز اعتصاب عمومی جوزای ۶۱ در برابر دیدگان هم سلولی هایش، بر روی سطح اتاق نشسته پاهای کشیف یکی از جلادان "بلاک ۱" را با ادویه ی دست داشته چرب کرده بود؛ نیز در همین اتاق حضور داشت. در "بلاک ۱" رفقا در روز های پایوازی بعد از اینکه قسمتی از غذا های متنوع و خوش مزه ای را که فامیل های شان طبخ کرده و با خود می آوردند، در میان زندانیان بی پایواز تقسیم می کردند؛ متباقی آنرا با هم یکجا صرف می نمودند. بعداً که "قره وانه" ی همان روز توسط زندانی مؤظف آورده میشد، از بس بی انرژی و بی مزه بود و "زندانیان خورده خورده از آن دلزده شده بودند"، اغلباً آنرا - خپ و چپ - به تشناب برده خالی می کردند و قروانه را می شستند تا سربازان متوجه نشوند. "استاد صدیق" بعد از اینکه غذای های خوش مزه و متنوع را نوش جان میکرد، لحظه ای بعد غذای ده یا ۱۳ نفر زندانی هم اتاقی را نیز می خورد، از همین سبب وی را که در پر خوری و بزله گویی در میان زندانیان مشهور شده بود، "صدیق شکم کته" و یا "صدیق مسخره" می گفتند. صدیق جان معلم که استاد دوست را به چنگ خاد انداخته بود، با نجیب زنده یاد عضو رهبری ساوو در یک مکتب معلم بود. استاد یعنی معلم صدیق بگونه ای در شناسایی نجیب نیز نقش تاریخی اش را بازی کرده بود.

در جمله چپی ها ، شخص مرموزی را باظاهر آراسته ، به نام "میر افغان" در این پنجره انتقال داده بودند (به گمان اغلب وی را چهار و یا پنج روز بعد از انتقال رفقای رهبری ساما به این "پنجره" آورده بودند) که با چشمان جستجوگرش زندانیان اتاق را یکایک می پائید . می گفتند : "وی از جمله اعضای ساما است" . در همان روز های هول انگیز من و یکی دوتن دیگر از رفقا به این نتیجه رسیده بودیم که «این شخص مرموز که در قالب ساما قرار داده شده از زمره اعضای سازمان "سازا" می باشد» [چنانچه بعد از رهائی از زندان من وی را با یکتن از اعضای خاد بنام خالق داد کارمند وزارت تعلیم و تربیه دیده بودم . در مورد خالقداد بعد ها صحبت خواهیم کرد]

زندانی سوم (بریالی) که از پشتو زبانان کشور بود ، یک جا با رفقای ساما وارد این سلول شد . وی در میان زندانیان به خاطر داشتن قد بلند و هیکل قوی و ابروان پرمو و بروت های غلو و آواز بلند و غُورش بزودی جلب توجه می کرد ، طوری که فراموش بیننده نمی شد . این شخص بعد از چندین جمله ای که بر زبان می راند ، یکبار ببرک کارمل را با آواز بلندش دو و دشنام میداد و موجب تعجبی آمیخته با ناراحتی ساده اندیشانی می شد که وی را شجاعت و استوار تر از خود می پنداشتند (بعداً در باره وی بیشتر خواهیم نوشت) .

آقای سرحدی (که در بخش های قبلی درموردش صحبت شده و باز هم صحبت خواهد شد) همینطور همزمان با رفقای ساما به اینجا انتقال داده شد .

بصیر بدروز (که در بخشهای قبلی درباره وی صحبت شده و باز هم - بنا بر ضرورت - صحبت خواهد شد) قبل از انتقال اعضای رهبری ساما در این پنجره حضور داشت .

همچنان (شفیق الله) که من در بخش دوم "خاطرات زندان یا شمه ای از جنایات ... " در رابطه با کارگاه زندان در باره اش اشاره کرده ، وعده داده بودم که در بحث های آینده در موردش بیشترخواهم نوشت پیش از آوردن من به این سلول ، وی در این "پنجره" حضور داشت .

شفیق جوان خوش سیما و بلند قد و دارای اندام ورزیده بود . چهره اش کوچک می نمود و در وسط دوابرویش یک خال سبز کوبیده شده - نه چندان کوچک - به چشم می خورد . بسان بدروز لباس سیاه می پوشید و با او گشت و گذارهمیشگی داشت . زمانی که عملاً در کارگاه به کارآغازکرد و دیگران را نیز به کارکردن در آنجا تشویق می نمود ، سوالاتی در ذهنم شکل گرفت . روزی که غرض کدام کاری به "اتاق محصلین" آمده بود ، در حضور شماری از رفقا ازوی پرسیدم : "شفیق جان! ترا بکدام اتهام دستگیر کردند؟" وی با چهره باز ، در حالی که خجالت ناشی از دروغ در سیمایش بازتاب یافته بود ، چنین گفت : "توخی صاحب ، من پسر خوانده اناهیتا راتب زاد هستم به خاطر حمل یک تفنگچه مره [مرا] زندانی کردند" (نقل بقول مستقیم) . وی به خاطری از رابطه اش با اناهیتا راتب زاد ، با این صراحت یاد می کرد تا به شنونده بگونه ای حالی نماید که از نفوذی های سازمان رهائی بوده این جوان که به یکی از فامیل های سر شناس و پولدار "کارته" کابل تعلق داشت ، روزی در "بلاک ۱" منزل دو سمت غربی اتاق دوم دست راست که وی و بدروز با ما هم سلول بودند ، چنین گفت : "مدتی در یک کشتی یونانی در بحیره مدیترانه مشغول کار شدم وازهمین طریق پول های زیادی بدست آوردم ... با همین پول دیوار ها و سقف اتاقم را با چوب بسیار قیمتی

مسطح و دیزاین کردم و... "؛ "و در جریان قیام ۱۴ اسد سال ۱۳۵۸ بالاحصار کابل، در میدان هوایی بگرام، در اثنایی که لباس نظامی هوایی به تن داشتم و کاندید فراگیری مسلک پیلوتی در شوروی شده بودم، اعضای سازمان اکسا داخل میدان هوایی شده میخواستند مرا دستگیر نمایند؛ مگر یکی از جنرالهای روسی که نسبت بمن نظر خوب داشت، مانع بردنم به اکسا شد". (نقل به قول مستقیم). بلی، شفیق الله جان با بیان این مسایل می خواست شنونده هایش را به این باور برساند که وی یکی از اعضای نفوذی سازمان رهائی افغانستان در میان صاحب منصبان میدان هوایی بگرام بوده است. از حرکات و اطوار و شیوه صحبت و معاشرت وی پیدا بود که ازنزادانه های بخش استخبارات "حزب دموکراتیک خلق" می باشد. وی گاه گاهی یا برای کار استخباراتی و یا غرض رخصت تفریحی و دیدن از اعضای فامیلش به خارج از زندان انتقال داده میشد. در یکی از روز هایی که زندانیان منزل دوم سمت غربی را برای تفریحی به صحن بلاک یک کشیده بودند (آنوقت به زندانیان اجازه می دادند که به صحن شمالی سمت شرقی قدم بزنند)، متوجه شدم که کسی از کوته قفلی منزل دوم سمت شرقی با اشاره دستش سلام می فرستد. بدون آنکه سرم را بطور محسوس بلند نمایم؛ چشمانم را به طرف بالا تمرکز دادم. دیدم فخرالدین (ولد عابدین محصل صنف اول طب) دستش را تکان می دهد. سلام وی را جواب دادم. بعداً سیمای شفیق از عقب پنجره گک نمایان شد که او هم سلام داد. ایندو را گویا از سمت غربی به سمت شرقی طور جزایی برده بودند. روز بعد باز هم در عین همان ساعت "فخرالدین" از عقب پنجره گک سلام داد. سر شفیق هم نمایان شد. وی نیز سلام داد... فردا و یا پس فردا که روز پایواری بود. سرباز مؤظف در سلول ما که نزدیک پنجره آهنی دهلیز منزل دوم سمت غربی موقعیت داشت، آمده و گفت "شفیق الله ولد..." من و یکی دو تن از زندانیان داخل سلول که شفیق را درروز های تفریحی در کوته قفلی منزل دوم سمت شرقی دیده بودیم، به سرباز گفتیم که وی را به منزل دوم سمت شرقی برده اند. سرباز در حالیکه دو یا سه بکس کالای زندانیان را با خود حمل میکرد، نام یکی دوتن زندانی دیگر را خوانده، بعداً به خاطر پیدا کردن شفیق دهلیز را پیمود و پائین رفت. ما همه بی صبرانه منتظر پایواریان خود بودیم. بیست دقیقه یا بیشتر نگذشته بود که بار دیگر همان سرباز برگشت و در برابر دروازه ی سلول ما آمده با خشمی آمیخته با انتقام گفت: "چرا نماندید که در اتاق های دیگه صدا کنم چرا مره سرگردان کدین در سمت شرقی بندیا گفتن که شفیق الله در سمت غربی منزل دو می باشد." بعداً شروع کرد به جار زدن نام وی در دهلیز. وقتی متیقن شد که شفیق الله در هشت اتاق سمت غربی نیست، در حالیکه خسته بنظر می رسید چیزی زیر لب گفته از دهلیز منزل دو خارج شد. روز بعد که باز هم در همان میدان قدم می زدیم، صورت فخرالدین ازپس پنجره گک نمایان شد. من بعد از اینکه متوجه شدم که سربازمؤظف چندین متر دورتر از زندانیان، با کدام سربازی دیگر در حال صحبت است، آنگاه با احتیاط از فخرالدین پرسیدم: "شفیق کجاست؟" وی گفت که: "شفیق بروی توشک افتاده تب دارد بلند شده نمی تواند میگوید سلامم را به رفقا برسانید". درروز دیگر در عقب پنجره گک آن سلول، نه فخرالدین و نه کسی دیگر، دیده نشد. بلی، شفیق را به خارج از زندان انتقال داده بودند، یا برای کدام عملیات استخباراتی و یا برای دیدن فامیل و یا استراحت و "تجدید قوا".

امین جان از اهالی و دلیر پنجشیر، خوش سیما، آرام، سنگین، کم گپ و مؤدب بود. وی کاراته را در نزد یکی از خادی‌ها ... آموخته بود. بعد از رهایی از زندان بحیث بادیگارد محبوب الله کوشانی (یکتن ار رهبران سازمان سازا و ...) تعیین گردید، این جوان که بعداً مدت ۲۰ سال حبس را به نامش رقم زدند تا بر "اعتبار مبارزاتی" اش بیفزایند؛ همچنان با اعضای رهبری ساما یکجا داخل پنجره چپ شد. زیر که وی نیز از اهالی دلیر پنجشیر بود، همراه با سایر اعضای رهبری ساما به این "پنجره" آورده شد. قد نسبتاً بلندی داشت. این جوان در برابر برخی از چپی‌ها نمی‌خواست و یا نمی‌توانست نفرت و خشونت اشرا پنهان نماید.

[انجنیر حسین برادر زبیر روابط رفیقانه اشرا با سازهایی‌ها در زندان پنهان نمی‌کرد، با آنکه زیر نام ساما به اصطلاح ۲۰ سال حبس شده بود؛ ولی از عضویتش در این سازمان انکار نموده گاهگاهی می‌گفت "من سامائی نیستم بعد ها می‌فهمید که من کی هستم". «مصلحه ملی» به مثابه نخستین ریفورم دل خوشکن و عوام فریبانه برای دولت پوشالی نجیب، از جانب روسها پیکره بندی شده؛ بعداً نافذ گردید. در جریان رهایی زندانیان سیاسی، آنانی که نصف حبس شانرا سپری کرده بودند، رها شدند؛ ولی انجنیر حسین برادر زبیر، با صلاحیتی که داشت حدود ۸۰ زندانی را که نصف حبس شانرا سپری نکرده بودند (به شمول موسی جان عضو ساما که از مدت ۲۰ سال قیدش، صرفاً پنج سال آنرا در زندان سپری کرده بود - بنا بر گفته ی اعضای فامیلش - بعد از رهایی از زندان مفقود الاثر گردید)؛ شخصاً ضمانت نموده از زندان بیرون آورد.]

زبیر در داخل سلول از آقای سرحدی حرف می‌شنید. دو یا سه شب از آمدن رفقا به سلول نگذشته بود که من طبق معمول آفتابه ی آب را در قطار سایر آفتابه‌ها به نوبت گذاشتم، تا زندانی "نوکری وال" با آب پایپ آنرا پر نماید [زندانیان یکی دو تن از همزنجیران شانرا مؤظف می‌کردند تا امور درون اتاق مثل پر کردن ظروف از آب و آوردن "قره وانه" و... را در ۲۴ ساعت انجام دهند. بعداً نوبت به یکی دو تن دیگر می‌رسید - اصطلاح "نوکری وال" به همین‌ها اطلاق میشد]. شمار زندانیان در اتاق بیشتر شده بود، از آن قسمت اتاق که همه به خاطر پرشدن آفتابه‌هایشان گرد آمده بودند، دورشدم. می‌خواستم با یکی از رفقا صحبت نمایم. در جریان صحبت متوجه بودم که کسی جای نوبت آفتابه‌ام را تغییرندهد. (خادی‌ها - بعضاً - برای اینکه زندانیان را با هم در تقابل قرار بدهند آفتابه آنان را که در مقابل تشناب به نوبت گذاشته می‌شد و یا ظرف غذایشان را در ردیف منقل ای که اداره زندان - بعضاً - برای یک اتاق ۱۵۰ نفره تخصیص داده بود، به نوبت پهلوی هم قرار داده می‌شد، از جایش بیجای می‌کردند ...) دیدم جوانی که نزدیک پایپ آب نشسته، آفتابه‌ام را بر داشته با خشونت از نوبت کشید و به نزدیک دیوار گذاشت؟! از واکنش این ناشناس تازه وارد، در تعجبی آمیخته به سوال اندر شدم. سرحدی صاحب را که در همان قسمت ایستاده وبا تعدادی زندانیان صحبت می‌نمود، با معذرت از آن حلقه، اندکی دورتر برده جریان خشونت این جوان ناشناس را به وی گفته و در اخیر صحبت علاوه نمودم که حرکت ناهنجار و کین توزانه این جوان مرا نسبت به وی مشکوک ساخته ... سرحدی با همان "محبت" همیشگی اظهار داشت که "زبیر کار بدی انجام داده است. او شما را نشناخته است. من می‌گویمش ...". سرحدی صاحب جمله ی "من می‌گویمش" را طور بیان کرد توگوئی آمری به مادونش خواهد گفت. در همان شب، جریان چگونگی واکنش این جوان پر کینه را با یکی از اعضای رهبری

ساما - که معلومات کسب شده در موارد مختلف از جمله شناسایی افراد مشکوک و خادی های را که تازه شناسایی می کردیم با همدیگر در میان می گذاشتیم - گفتم . در اخیر صحبت ، علاوه کردم : " من بالای این شخص مشکوک شده ام " . آن رفیق به همان نرمی و مهربانی همیشگی در حالیکه با تأثر و افسوس سر خود را تکان میداد ، اظهار داشت : " شما درست درک کرده اید موضوع پیش خودتان باشد وی (زبیر) بادیگارد داکتر کریم بها است " . زبیر بعد از آن شب ، هر زمانی که با من روبرو می شد ، چشمش را بر زمین دوخته از پهلویم می گذشت . جریان ندامت گونه وی را به سرحدی گفتم وی با تبختری که می کوشید در چهره اش منعکس نگردد ، چنین گفت : " من فهماندمش که غلط کرده ... " بلی خوانندگان عزیز، آقای سرحدی در همین سلول بالای همچون افرادی نفوذ داشت . آقای سرحدی به خاطر برحق جلوه دادن اعدام شاهپور قریشی [که از سازمان ساما بریده بود - طوری که در جریان دفاع از خودش در محکمه دولت پوشالی که از طریق رادیو تلویزیون پخش شد و زندانیان - بشمول من- در "بلاک ۱" سمت شرقی ، نیز آنرا دیدند و شنیدند ؛ چنین گفت " من به این سازمان ... تروریستی هیچگونه ارتباطی ندارم"] قبل از اعدام وی ، در درون سلول تبلیغ نموده می گفت : « شاهپور در شمالی چریک های زیادی دارد . چریکهای وی را بنام " چریک های شاهپوری " یاد می کنند » .

زبیر را بعداً بعنوان " اعدام " از زندان خارج کردند . (بعد ها به مورد مشابه در رابطه چنین " اعدام " ها صحبت خواهد شد) .

۳- سخنی در باره صحبت زنده یاد انجنیر نادر علی با یک تن از اعضای سازمان ساوو :

از آغازین روز هایی انتقال ما در "بلاک ۲" (میزان یا عقرب سال ۵۹) از زبان رفقای ساما همیشه این گپ شنیده می شد :

« "داکتر صاحب هادی" (اشاره به منشی عمومی کمیته مرکزی ساوو) بعد از ضربه خوردن ساوو ، دو باره به سازمان ساما مراجعه کرده ، روی اختلافات مذاکره صورت گرفته ، شکل دولت یعنی جمهوری اسلامی در برنامه ساما به جمهوری دموکراتیک تغییر داده شده ، و مسئولیت کمیته تحقیق و تئوریک به داکتر صاحب محول گردیده است . از همین سبب دیگر ساوو یی وجود ندارد . رفقا مشترکاً در یک سازمان (ساما) عمل می نمایند »

(در این مورد که کدام رفیق ساوو این خبر ساختگی را پذیرفته و کدام رفیق آنرا رد کرده و کدام رفیق در پی صحت و سقم این خبر برآمده است ، بعد ها خواهم نوشت) .

این شایعه در سراسر زندان در بین چپ انقلابی پخش شده بود . من در ماه سنبله سال ۱۳۶۰ در "بلاک ۱" سمت غربی از یک رفیق ساوو ، که می پنداشتم پایوازش با یکی از رفقای مرکزی سازمان می تواند رابطه بر قرار نماید ، خواستم تا در مورد وحدت سازمان ما ، با سازمان ساما از طریق پایوازش معلومات بگیرد . در پایوازی بعدی معلوم شد که خبر به اصطلاح "وحدت دو سازمان" صحت ندارد . این خبر کذایی روی منظور خاصی پخش شده بود ، تا اعضای ساوو در زندان زیر سرپوش ارتباط شخص بخصوصی قرار بگیرند . با آنکه به

گفته ی پایواز آن رفیق ساوویی باور داشتیم ، با آنهم آرزو داشتیم از مرجع مطمئن تری برایم گفته شود که قضیه وحدت دو سازمان ، بعد از گرفتاری رفقای ما از چه قرار بوده است . زمانی که رفقای ساما را به این پنجره انتقال دادند به این فکر اندر شدم که جریان شایع شده ی "وحدت دو سازمان" را از یک رفیق مرکزی ساما بپرسم .

از نخستین باری که من و انجنیر نادر علی زنده یاد درهمین "پنجره چپ" با هم دیدیم و با گرمی خاصی همدیگر را در آغوش کشیدیم . بعداً که با زنده یاد انجنیر نادر علی (به خاطرمانده در هنگام انتظار و نوبت تشناب بود و یا در اثنایی که از اتاق برای تفریحی بیرون می شدیم) دیدم ، با همان چهره باز و لبان پر خنده اش ؛ چنین گفت : "رفیق توخی (رفقای ساما همدیگر شانرا اندیوال خطاب می کردند) من با شما صحبتی دارم ... " در جواب این مرد آهنین اراده و با تمکین ابراز داشتیم : " انجیر صاحب هر وقت خواسته باشید با کمال میل صحبت خواهیم کرد ، من چه وقت پیش تان بیایم ؟ " وی با تبسمی مهر آفرینش چنین گفت : " نه ، نه ، من خودم پیش شما می آیم " . بی درنگ گفتم : " هر طور ی شما خواسته باشید ... " . خواننده گان گرامی مبادا در این فکر اندر شوند که گویا من - منی متواضع و شکسته قلم که قبل از دستگیرییم بحیث یک تن ار کدر های بالایی ساوو افتخار مبارزه انقلابی در آن سازمان کمونیستی را داشتیم - بزرگ نمائی می نمایم . من خودم را بمثابه عضو کوچکی از جنبش کمونیستی کشور دانسته ، از بزرگی و بزرگ نمایی ، خود نمایی و خود ستایی و خود مرکز بینی ، جداً اجتناب می ورزم ، این امراض بویناک روشنفکران خورده بورژوا را می گذارم به آنانی که در فکر آنند . من به خاطری این مبارز بسیار شجاع و با تبحر که مرگ را ببازی گرفته بود ، و در برابر رفقاییش ، در برابر مردمش ، شاخ و شاخچه های درخت پر بار شخصیت بزرگ اش رو بر زمین کرده بود را به تصویر می کشم ، تا به نی های میان خالی و بی ثمر ؛ اما قد بر افراشته و بالا بلندتر از درختان پر میوه (که با تبختر خود را والا تر و گراندتر از دیگران می پندارند و توقع دارند سایرین به "صداقت" شان - چیزی که فاقد آنند - بی چون و چرا باور داشته و به آنان تأسی کنند) ، حالی نمایم که رهبران شجاع و فرجاد جنبش چپ انقلابی کشور، در برابر رفقا و دوستان ، و در برابر خلق های تحت ستم این سرزمین، چیسان متواضع ، مؤدب ، صمیمی ، صادق ، راستگو و راستکار بوده اند .

فکر می کنم فردای آن شب و یا روز بعد آن بود که نمازگزاران از نماز و راز و نیاز و نیایش بعد از ظهر ، تازه فارغ شده بودند که انجیر صاحب بعد از اینکه از نمازپیشین فارغ شد و متعاقب آن سوره ای از قران را به آهستگی قرائت کرد . و دست دعا به طرف آسمان مراد کشید . و بعد آن، قران دست داشته اش را با حرمت و احترام خاصی بست و بوسید . و آنرا در پارچه های ظریفی ابریشمی پیچاند ، با استواری از جایش برخاسته به طرف توشک ای که بروی آن نشسته بودم آمد . از جایم بلند شده به پیشوازش شتافتم (قسمی که قبلاً هم اشاره کرده بودم بالشت و کمپل را در میان خریطه ای جاداده و به شکل متکای در آورده و در بالای توشک متصل به پنجره آهنی قرار داده بودم که در طول روز بتوانم به آن تکیه نمایم) از وی خواهش کردم که بر جایم نشست به بالشت تکیه نماید . درحالی که بر پائین توشک می نشست با تواضع و مهربانی گفت : " نه همینطور خوب است رفیق توخی " . بنابر چشمدید هایم در گذشته ، میدانستم که ازدهای هزار دهان زندان (که هر سلول آن به مثابه دهان و کام و دندانیش بود) ، ابداً اجازه نمی داد که دو برادر ، دو رفیق ، بخصوص دو رفیق از دو سازمان جداگانه با گذشته مشترک در یک سازمان ، به تنهایی و بدون دغه دغه خاطر ، گپ و

گفتی داشته باشند. با در نظر داشت این امر به انجنیر صاحب نادر علی گفتم: "انجیر صاحب ما را در جریان صحبت تنها نمی گذارند، امید که این مشکل را در نظر داشته باشید!" وی با خیال راحت و بدون اضطراب در جوابم گفت: "در رابطه با مشی سازمان می خواهم مطالبی را با شما در میان بگذارم، ببینم شما در این مورد چه نظر دارید" جمله اش به آخر رسیده بود که سر و کله معلم صدیق پیدا شد. انجیر صاحب که وی را نمی شناخت مثل من از جایش تکان نخورد. معلم صدیق در حالی که در پهلوی انجنیر صاحب می نشست با پر رویی آمیخته با شرم ساختگی گفت: "انجنیر صاحب اجازه است من هم از صحبت های تان مستفید شوم". زنده یاد انجیر بر تعجبی که در خطوط چهره اش نمایان شده بود، به سرعت غلبه کرد و با لبخند همیشگی به طرف معلم صدیق دیده گفت: "بفرمائید کدام صحبت خاصی در میان ما نیست. خوش شدم که شما هم تشریف آورید". در پی آن شفیق الله هم به همان شیوه وارد حلقه صحبتی که آغاز نشده بود، گردید و بر روی توشک همسایه پهلویی نشست. بدروز هم "طاقتش نیامد" [تحمیل نتوانست] با گفتن: "اجازه است انجنیر صاحب.. " جایی در عقب صدیق و شفیق پیدا کرده بالای دو کُنده زانو نشست. متوجه شدم که استاد دوست به طرف ما می آید. بر خلاف سه تن اطلاعاتی دیگر که من از روی عمد در برابر شان بلند نشدم و آنان را به انجنیر صاحب نادر علی معرفی هم نکردم؛ اما اینبار به خاطر استاد دوست از جایم بلند شده با گرمی از وی استقبال کرده، استاد را من حیث یک رفیق بسیار مهربان و شجاع "اخگری" به انجنیر صاحب معرفی کردم. انجنیر صاحب نادر علی میخواست که به احترام رفیق استاد دوست از جایش بلند شود؛ مگر استاد نگذاشت که وی بلند شود. خود بنشست. آن دو که همدیگر شانرا از سالها قبل می شناختند با حرارت با یکدیگر جور بخیری کردند. به روشنی نمایان بود که سه تن دیگر در این جمع چقدر بیگانه و اضافی اند. من حدس زدم که انجنیر صاحب موضوع اصلی صحبت را در رابطه با مشی سازمان ساما، به سبب حضور آن سه "مهمان ناخوانده" باز نخواهد کرد. فرصت را غنیمت بس بزرگ دانسته خواستم استاد دوست و آن سه تن دیگر هم از زبان رهبر ساما بشنوند که خبر پخش شده راجع به "مراجعه دوباره رفیق داکتر هادی به سازمان ساما و پیشنهاد مذاکره به خاطر امر وحدت ساوو و ساما و ..."; شایعه ای خود غرضانه ای بیش نبوده است. از همین سبب سوالم را اینطور مطرح کردم:

"انجنیر صاحب بعد از گرفتاری ما (اعضای ساوو) شما داکتر صاحب هادی را دیدید یانه؟".

انجیر صاحب نادر علی با صداقتی آمیخته با احترام که نسبت به داکتر صاحب هادی داشت، به پاسخ پرسشم با همان تبسم نیرو بخش همیشگی چنین ابراز داشت: "والله رفیق توخی از همان وقتی که رفقا از ما جدا شدند (اشاره به زمان بعد از انشعاب ساوو از ساما) دیگر داکتر صاحب را ندیدیم. گرچه یکی دو بار برایش احوال روان کردیم که می خواهیم شما را ببینم تا جایی که خبر شدیم احوال هم برایش رسیده بود؛ مگر سر و درک داکتر صاحب معلوم نشد، نه، متأسفانه دیگر او را هیچ ندیدیم". در جریان جواب صادقانه و قناعت بخش انجیر صاحب، شایعه دورغین وحدت دو سازمان در زندان، در ذهن من و استاد دوست همزمان تداعی شد، هر دو با نگاههای تعجب آمیز به طرف همدیگر دیدیم.

[و در خارج از کشور، درست بعد از ۲۷ سال، بیان صریح و آشکار رهبر سازمان ساما در مورد رفیق داکتر هادی را به یک تن از اعضای مرکزی ساما - که خود این شایعه را در زندان حقیقت می پنداشت - رویا روی

انتقال داده ، در زمینه جویای معلومات شدم . وی با ناراحتی چنین ابراز داشت : " ما چه میکردیم از بیرون (یعنی از مرکز ساما) احوال رسید بود که وحدت صورت گرفته شما رفقای ساوو را به سازمان جذب کنید " (نقل به قول مستقیم) . در رابطه این شایعه که یکی از پخش کننده های فعال آن در زندان فخرالدین بود ؛ در بخشهای دیگر باز هم تماس خواهم گرفت] .

در هر صورت انجیر صاحب که متوجه آن سه تن شده بود ، نخواست در قسمت مشی سازمان موضوعات لازمه را باز نموده در مورد آن بحث نماید . به خاطر نمانده که استاد دوست با چه جمله ای سوالش را مطرح کرد . فقط مفهوم جمله اش را کاملاً به خاطر دارم که با لحن جدی انجیر صاحب نادر علی را مخاطب ساخته گفت : "انجیر صاحب من مشی سازمان ساما را یک مشی رویزیونیستی میدانم".

انجیر صاحب نادر علی با شنیدن واژه "رویزیونیستی" طوری حساسیت نشان داد که با جدیت و با آواز آمیخته با ناراحتی ، در جواب استاد دوست اظهار داشت : " گمشکو استاد ، این کلمات را استعمال نکن ! از دست همین کلمات و کتاب های سرخ بود که ما در ... [از یکی دو منطقه نام برد که به خاطر نمانده است] رفقای زیادی را در هنگام تلاشی خانه ها از دست دادیم " . استاد دوست بلافاصله در رابطه با یکی از عملکرد های ساما نقطه نظرش را با صراحت بیان داشت و آنرا به نقد کشید . که نقد استاد مؤید نقد من نیز بود (تشریح صحبت در مورد چگونگی آن عملکرد و موارد مشابه آن از مسایل درونی جنبش چپ کشور بوده با عرض معذرت از خواننده گرامی ، در هیچ بخش این نگاشته باز نخواهد شد) . انجیر صاحب مشابیهت های آن عملکرد را با عملکرد های مبارزین فلسطین مثال داده بدینگونه از آن عملکرد ناموفق سازمان به دفاع برخاست . بادلایلی که در رد آن عملکرد (با لحن آرام ، ملایم و رفیقانه) از جانب من ارائه شد ، این مردصادق فروتنانه اظهار داشت : " درست است رفیق توخی ، این یک عمل اوانتاریستی بود ، اینرا می پذیرم . نقد تان بجاست . " من به ادامه حرفش اظهار داشتم : " ببینید انجیر صاحب ، شما وقتی که استاد دوست در جریان صحبت مقوله روزیونیزم را در رابطه با مشی سازمان بکار برد ، با اندکی ناراحتی گفتید : " گمشکو استاد این کلمات را استعمال نکن ... " ، حال شما خود تان مقوله " اوانتاریزم " را برای افاده نادرستی این عملکرد بکار بردید . انجیر صاحب ما هر گاه با علم مبارزه طبقاتی سر و کار داشته باشیم از کار برد مقولاتش منصرف شده نمی توانیم ... " . این مرد بسیار شجاع (که بعداً در موردش بازهم خواهم نوشت) با یک لبخند گرمی بخش فضای صحبت را رنگی رفیقانه تری بخشید ...

۴- بحث گذرا پیرامون نماز گزاردن چپ انقلابی در زندان پلچرخی :

مسئله ادای نماز و یا بجا نیاموردن این رکن مهم اسلامی ، در زندان های کشورهای اسلامی به طور اعم . و در زندان های افغانستان (در زمان جنگ مقاومت ضد شوروی) و همینطور در زندان های جمهوری اسلامی ایران به طور اخص ، در میان طیف چپ انقلابی این دو کشور همیشه مطرح بحث قرار داشته است ، بدون آنکه در زمینه ادا کردن و یا بجا نیاموردن آن به نتایجی قاطع رسیده باشند .

با اجازه خوانندگان گرامی ، نخست از زندان های ایران تحت حاکمیت جلادان وحشی جمهوری اسلامی چند مثالی در همین زمینه ارائه کرده ، بعداً بحث را در زندان پلچرخی دنبال خواهیم کرد .

داکتر رضا غفاری ، در اثرش " خاطرات یک زندانی از زندان های جمهوری اسلامی " می نویسد :

« مسعود محمودی آن روز به پاسدار ها گفت : " وقتی من به کاری ایمان ندارم انجامش نوع تحقیر شخصیت من است " پنجاه ضربه شلاق به کف پایش زدند ناگزیر شد بگویند " آری نماز می خوانم " راه رفته نه می توانست . »

همچنان داکتر رضا غفاری در صفحه ۲۶۲ همان اثر می نویسد :

« جلیل شهبازی و علی زارع دو چریک از سازمان فدائیان خلق که در آن زمان یک پارچه بود - علی دانشجو بود و جلیل کارگر این هر دو از نخستین زندانیان چپ ایران بودند که بدون موجب گرفتار شده بودند . هر دو گفته بودند که مسلمان اند . رفیق جلیل در مقابل فشار برای نماز خواندن مقاومت کرد . هر روز او را سه وعده شلاق می زدند . یک روز تصمیم خود را گرفت پیش از آنکه نوبت نماز بعدی برسد با تکه شیشه ای ... رگ دست خود را قطع کرد وپیش از آنکه کسی متوجه شود جان داد . علی خوش اقبال تر بود از شکنجه جان سالم بدر برد در سال ... از زندان رها گردید . » .

ایرج مصداقی درجلد ۲ (" اندوه ققنوس ها " ص ۳۱۰) به نقل از کتاب خاطرات زندان خانم شهر نوش پارسی پور می نویسد :

« خانم شهر نوش پارسی پور که از قضا نگاه بی طرفانه و غیر ایدئولوژیک و غیر سیاسی به قضایای زندان دارد (*) بند مجرد ۸ زنان در سال ۶۰ را این گونه توصیف می کند :

" حدود ساعت هشت یا نه شب اطلاع دادند که مراسم عزاداری تاسوعا در بند اجرا میشود . زندانیان خود را آماده عزاداری کردند . متوجه شدم که تمام چپ گرایان به صف عزاداری پیوست اند . زندانیان همه روسری به سر کرده بودند و بعضی ها نیز چادر به سر داشتند ... اما مشارکت یک پارچه چپ ها و دیگر زندانیان مضطربم کرده بود . در مورد مجاهدین نیز می دانستم که به رغم مسلمانی با این مراسم مخالف هستند . اما آنها هم دسته جمعی در وسط بند نشسته بودند " .

شهر نوش پارسی پور در باره ی نماز خواندن زندانیان زن در بند ۸ مجرد قزل حصار که به هیچ وجه شائبه ی توابع بودن هیچ یک از آنان نمی رفت می نویسد :

" روز بعد در هنگام نماز ظهر تمام زندانیان چپ در صف نماز قرار گرفتند . چنین به نظرم می رسید که سازمان های آنان چنین دستوری صادر کرده اند . اما بعد ها متوجه شدم که این سازمان ها در آن مقطع دارای چنین قدرتی نبودند ، در نتیجه این مسئله باید ابتکار شخصی خود این زندانی ها باشد که البته در آن شرایط مسئله قابل درکی بود " ، " زندانیان چپ شروع به نماز خواندن کردند ، تماشای این منظره در روز های نخست برایم باور کردنی بود . از آن ها پرسیدم که آیا به راستی نماز می خواندند . آنان که به من اطمینان داشتند پاسخ می دادند که ادای نماز خواندن را در می آورند " آن چه خود شاهد آن بودم نیز غیر از تصدیق روایت های فوق نیست . در تابستان ۶۱ کلیه ی اتاق های آموزشگاه اوین [زندان اوین] از جمله کلیه ی اتاق های سالون ۴ آموزشگاه که به زندانیان مارکسیست تعلق داشت ، سرود " خمینی ای امام " را قبل از

شروع هواخوری اجرا می کردند . مگر این که کسی ادعا کند که افراد افاق شانرا اصلاً به هواخوری نمی بردند که واقعیت ندارد . ممکن است کسی در میان جمع این سرود را نخوانده و یا تنها لب زده باشد و یا ... ولی این تفاوتی در اصل قضیه که تن دادن به شرایط تحمیلی رژیم بود ، ایجاد نمی کند . یا بدتر از آن ، در سال ۶۲ و ۶۳ در بند ۱ واحد ۳ قزل حصار که به زندانیان کمونیست اختصاص داشت و من نیز در آن به سر می بردم ، تعداد کسانی که نماز نمی خواندند و یا روزه نمی گرفتند از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کرد . اگر این حرکت توبه تاکتیکی نیست پس چه نام دارد ؟!

مصدیقی که خود از جمله اعضای سازمان مجاهدین خلق است این حرکت چپ را توبه تاکتیکی خوانده با صراحت ابراز می دارد که اینها (چپی ها) در برابر شرایط تحمیلی رژیم ، ولو در شکل ادای دروغین ، تسلیم شدند .

مصدیقی در جلد یک اثرش (غروب سپیده) صفحه ۲۹۴ در رابطه با بحث انتحار و خودکشی در مورد سهیلا درویش ن می نویسد :

« من به هیچ وجه مدافع و یا تأیید گر اقدام به خود کشی زنانی که مورد تجاوز جنسی قرار گرفته اند ، نیستم . اما عمیقاً اعتقاد دارم که به سادگی نمی شود با پدیده ای که روح و روان افراد را می آزارد ، برخورد کرد . چنانچه در باره ی دیگر موارد انتحار و خود کشی نیز نمی توان به راحتی حکم راند و قربانیان را محکوم ساخت . شهید عزیز سهیلا درویش ن که تنها به خاطر تن ندادن به نماز اجباری ، دست به انتحار زد . آیا منطقی است که دفاع او را از آرمان و عقیده ای که مورد تجاوز قرار گرفته بود ، مورد حمله قرار داد؟ ... » . [تکیه از توخی]

حالا ببینیم نظر خسرو گلسرخی یکی از مبارزین برجسته ایران را جع به اسلام چه بوده است . این مبارز و شاعر بسیار دلیر ایران ، زمانی که در محکمه فرمایشی به پاخواست ، با صدای محکم که تالار محکمه را به لرزه درآورد ، چنین گفت :

« من سخمن را از مولا حسین شهید بزرگ خلق های خاورمیانه آغاز می کنم » و به ادامه جمله اش اظهار داشت : « من یک مارکسیست - لنینیست هستم » ؛ « برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جستم و آنگاه به سوسیالیسم رسیدم » ؛ « اسلام حقیقی در ایران همواره دین خود را به جنبش های آزادی بخش ایران پرداخته است » ؛ « آنچه را خلق تکرار کردند و می کنند راه مولا حسین است » ؛ « و ما چنین اسلام ای را ، اسلام حسینی و اسلام مولا علی را تأیید می کنیم » . (۱)

بلی خواننده گرامی ، فردی با چنین شهادتی که با غرور و سربلندی در محکمه فرمایشی "آریامهر" (این وابسته به سازمان سیا امریکا) گفته بود : " من برای جانم چانه نمی زنم " ؛ اما از اسلام (اسلام ای که رهبر بعدی اش ؛ یعنی مارکس آنرا افیون توده ها خوانده) به دفاع بر می خیزد ، و آنرا با گفتن " ما چنین اسلام ای را ، اسلام حسینی و اسلام مولا علی را تأیید می کنیم " مورد تأیید قرار می دهد .

نقد سخنان وی در ستایش از اسلام و به طور اخص از حضرت علی و حسین (اسلام تشیع) مستلزم یک مقال مفصل می باشد که در این توضیح فشرده نمی کنجد . همینقدر می شود در مورد علاقمندی اش به اسلام ، آنهم طوری که آنرا به مثابه الگوی عدالت و مساوات اجتماعی خوانده و حقانیت آنرا تلویحاً به دیگران

هم تلقین کرده است ، می شود نوشت که این شاعر و مبارز برجسته ایران تا زمان مرگ پر افتخارش هم نتوانسته (و یا نخواسته) بخشی از رگه های بجا مانده ی سرطانی باور های اسلامی زمان خود را که در تار و پود وجودش چسپیده بود ، با اشعه ی شفا بخش مارکسیسم انقلابی بسوزاند . وی در دفاعیه خویش ، عجزش را در شناخت و هضم مارکسیسم - لنینیزم انقلابی به وضاحت نشان داده است . اساساً این شاعر انقلابی - و امثال وی - از مرگ شخصیت اجتماعی - سیاسی خود در حافظه اجتماع کنونی مردم خود ، و طور اخص درحافظه تاریخ کشور شان ، بشدت نگران بوده اند . از آنجایی که آرمانشان این بوده که در اذهان توده ها برای همیشه جاویدان بمانند ، این نگرانی ، در واقع امر ترسِ آمیخته با توهم را از این ناحیه از وجود خود بیرون رانده نتوانستند . وی و سایر همباورهایش از گم شدن اعتقادات اسلامی شان در میان اعتقادات مذهبی مردم ایران و "مردم خاور میانه" می ترسیدند . اینها از ناپدید شدن باور های مذهبی خود که سال های سال رهنمود دهنده ی خط حرکی آنان در حیات اجتماعی و خم پیچ های پر جaro جنجال آن بوده ، و از آن در مواقع خطر و تهلکه امداد و استمداد طلبیده ، و از آن نیرو گرفته و با آن مأنوس و مالوف بوده اند ؛ شدیداً واهمه داشتند . عمدتاً از همین سبب نمی توانستند از اسلام عزیزشان دل بکنند و از آن برای همیشه ببرند . می ترسیدند که باور های مذهبی شان - که شامل باور مذهبی اکثریت جامعه و "خاور میانه" نیز می باشد - در میان این باور های مسلط بر اجتماع ، گم و نیست گردد و از هم صدایی و هم نوایی ابدی با برادران تنی اش ، بیفتد و از میان برود .

اینها باور های مذهبی مردم را بدون تأثیر پذیری از بحرانات سیاسی ، اقتصادی و از پدیده های ایدئولوژیک ، ساینستفیک و سایر دستاورد های علم و تکنولوژی تلقی کرده آنرا تغییر ناپذیر می پنداشتند . هیچگاهی به دیالکتیک تغییر پدید ها ؛ همچنان در شرایط ذهنی - که خود تغییر ناشی از شرایط عینی می باشد - نمی اندیشیدند و نمی خواستند ببینند که یک پدیده چه در پهنای طبیعت لامنتها ، چه در گستره اجتماع رو به تکامل بشری و چه در حوزه تفکر و اندیشه معرفت جوی انسانی ، زمانی که آغازی داشت ، انجामी نیز دارد و نمی تواند که نداشته باشد . دین و مذهب - این افیون توده ها - همانطوری که آغازی داشته ، انجामी نیز دارد . و در سرانجام آن ، همین توده ها خواهند بود که خود ، اندیشه گذشته ی خودشان را به نقد خواهند کشید . و نقد شان از تحصیل کرده ها و روشنفکران ، بخصوص از مبارزان آگاه و رسالتمند راه رهایی آنان از چنگال ستم و استثمار و استعمار، بی رحمانه خواهد بود که چرا به خاطر افشای دین و مذهب و جان سختی و نادرستی آن ؛ حتا در یک مقطع حساس و زودگذرتاریخی ، که همانا دفاع از آرمان سیاسی - ایدئولوژیک خودشان در محاکمات فرمایشی طبقات حاکمه وابسته به امپریالیزم مطرح بود ؛ حرفی بر زبان جاری نساختند .

گلسرخی شاید فکر می کرد که می تواند با اندیشه التقاطی (اگلکتیکیزم) اش توجه مسلمانان را به مارکسیزم جلب نماید .

گلسرخی همچنان در محکمه فرمایشی ، بعد از اینکه نظر مارکس در مورد انباشت ثروت در دست یک طبقه را بیان داشت ، آنرا با گفته ی حضرت علی به مقایسه گرفته چنین گفت : « این نظر مارکس با گفته ی مولاعلی که میگوید "قصری بر پا نمی شود مگر آنکه هزاران نفر فقیر گردند" ، نزدیکی های وجود دارد » .

آگاهی گلسرخی از اسلام ، در سطح یک نویسنده آگاه از تاریخ اسلام و متون مذهبی و نوشته های تذکره نویسان نبوده ؛ بلکه در سطح نازلی قرار داشت . این مبارز نستوه ، آگاه نبود که حضرت علی ، و دو پسرش،

امام حسن و امام حسین تا چه حدی ثروت اندوخته اند ، ورنه چنین نقل قول را هیچگاهی در رابطه با استثمارتوده ها ، در محکمه فرمایشی، بیان نمی کرد .

[برای معلومات بیشتر راجع به ثروت حضرت علی و پسرانش مراجعه شود به صفحات ۹۰ الی ۹۹ "مقدمه ای در اسلام شناسی" جلد دو - اثر علی میرفطروس چاپ سوم . ودر رابطه با "عدم قاطعیت جنبش سوسیال دموکراسی ایران با دین عموماً و با دین اسلام خصوصاً و نقد نظرات خسرو گلسترخی در هنگام دفاع ، مراجعه شود به صفحات ۹۹- ۱۱۴ " ملاحظاتی در تاریخ ایران " اثر علی میر فطروس (در صفحه ۷۴ همین اثر چنین آمده : " ... احکام قران و احادیث اسلامی نه تنها خواستار لغو ستم طبقاتی نیست ، بلکه با تأیید مالکیت خصوصی ، معتقد به ادامه استثمار و حاکمیت طبقات ثروتمند بوده و جامعه بی طبقه توحیدی جز شعار فریبنده ، چیز دیگری نمی باشد")] .

در زندان های جمهوری اسلامی - وابسته به امپریالیزم - چنین اجباری از جانب جلادان جاهل و فرومایه جمهوری اسلامی بر زندانیان چپ انقلابی عامدانه تحمیل می شد ، تا ثبات و استقامت آنانرا به آزمایش بگیرند . و مهمتر از آن با این شگرد می خواستند تمامی زوایای پیدا و ناپیدای شخصیت آنان را از باور های سیاسی - ایدئولوژیک تهی سازند . با همین شیوه احسان طبری ("فیلسوف" مورد احترام و ستایش توده ای های ایران و وطن فروشان پرچمی افغانستان) را هم تهی از همه معتقدات آتئیستی و رویزیونیستی اش ساختند .

از آنجایی که دفاع از ایدئولوژی ، بخش جدایی ناپذیری دفاع از آزادی کشور و نوامیس ملی است ، هر گاه یک عنصر مبارز (باورمند به امر کمونیسم و یا دموکراتیزم و یا هندویزم و یا بودیزم و یا هر ایزم دیگری که باشد) در برابر دشمن طبقاتی یا دشمن متجاوز خارجی به دفاع از کشور و خلق های آن بر می خیزد ؛ او هر گاهی که در دام دشمن گیر می کند ؛ و در زیر شکنجه های دشمن (که هدف از آن ، حمله به حساسترین و ضروریترین نیاز های انسانی وی ؛ یعنی احساس تعلق اش به نوع بشر طور اعم و به گروه سیاسی وی که بدان تعهدات و پیوند هایی دارد ، طور اخص، می باشد) به باور های خود پشت می نماید ؛ و با جمع و گروه ای که تفکرات و باور های سیاسی- ایدئولوژیک آنان باوی در یک بستر پر جوش و خروش مبارزاتی در حرکت بوده ، قطع هر گونه پیوند می نمایند ؛ و گذشته مبارزاتی خویش را از درون هویت شکل گرفته انقلابی خود بیرون می آورد ؛ و در امر پاک سازی این گذشته ونفی هرگونه پیوند بعدی با گروه و سازمانی که قبلاً به عضویتش مباحثات میکرد ، آگانه مبادرت می ورزد ؛ و طبق دلخواه دشمن ، از تربیون های وی ، سازمان خود و رهبر آنرا ، راه و رسم مبارزه خود و سنت های نیک و پسندیده ی مبارزین گذشته را ؛ همچنان زیر پا می گذارد ؛ همه و همه را یکدم و در یک شب با ساطور نقد شقه شقه می کند

[؛ مانند حکیم توانا ، اکبری ، معلم حفیظ ، فضل کریم و فضل رحیم و سایر همپالگی هایشان ازطیف چپ انقلابی و ازحزب افغان ملت (سوسیال دموکرات) رهبر حزب عبدالحمید یقین ، داکتر څرک ، صابر و دیگران، که در پیشگاه سوسیال امپریالیزم روس و مزدوران آن ، زانوی تسلیم بر زمین زدند و بار بار در تلویزیون دولت پوشالی به نقد بسیار بیشرمانه از خط مشی حزب خود و ضدیت با تجاوز ارتش شوروی پرداختند و از کرده و ناکرده خود ابراز ندامت نمودند . و در ایران زمان شاهنشاه "آریامهر" (۱۳۵۰) برای اولین بار پرویز نیکخواه که از طرفداران جنگ چریکی بود ، بعد از سپری نمودن شش سال زندان - که مدت چهار سال آن

باقی مانده بود - به طرزی صریح و آشکار از شاه و رژیمش در تلویزیون دفاع کرد . بعد از وی دو شخصیت مطرح و با نام و نشان در میان روشنفکران و بخصوص در میان مخالفین سیاسی حکومت بر صفحه تلویزیون ظاهر شدند . یکی آن رضا براهنی بود در مصاحبه ای که به سال ۱۳۵۲ بخش شد ، به نقد از مارکسیزم و مبارزه مسلحانه پرداخت . دیگری آن غلام حسین ساعدی بود که در برنامه ای به نام گفتگو که در سال ۱۳۵۴ پخش شد در آن مصاحبه هم از خود و هم از مخالفان شاه ایران انتقاد کرد و به ستایش از انقلاب شکوهمند شاه پرداخت . بعد ها سیامک پورزند و (نشریه " ایران استار " چاپ تورنتو - کانادا، شماره ۶۷۷ مورخ ۲۴ اگست ۲۰۰۷) . رفیق مبارز بابک آزاد هوادار "چریک های فدایی خلق ایران" در مورد ساعدی چنین گفت : « غلام حسین ساعدی با اینکه مصاحبه کرد ؛ ولی بعد از آزادی از زندان او همچنان به انقلاب و سوسیالیزم وفا دار ماند و هیچگاه با دشمنان خلق همکاری نکرد و تا آخرین روزی که زنده بود ، سوسیالیزم و آزادی انسان و عدالت اجتماعی آرمانهای او بودند » [.

آنانی که به دشمنان خلق پیوستند ؛ دیگر در میان مردم جای ندارند و با هیچ قلمی نمی توان آنها را در لوح خاراآین تاریخ مبارزات خلقهای رنجبر و انقلابی حک کرد .
حال ببینیم (م . آزر م) اینان را چگونه در سروده ای به تصویر کشیده است :

پیش‌واژ (۲)

از شهر بند فاجعه می آید
آنک فجیع ، زشت ، تماشائی
آلوده جان فاجعه سودا .
یاران من ! مشورید !
اورا امان دهید ، تماشائی ست !
از شهر بند فاجعه می آید
مردی که پشتواره ایمانش را
در منزل دو راهی سودا و استقامت
از شانه تحمل هشته
وینک چون سائلان سمج
در کوچه های باور مردم ، می گردد
_ باشکلکی به چهره ز توجیه
بربویه گشایش یک در
بر بویه پذیرش یک آشنا ،
مگرمشتی که ،
پتک خویشتنش باید

بر خانه های اعتماد مردم می کوبد
غافل که هیچ دری دیگر
درگاه بوس را پذیره نخواهد بود

* * *

یاران من ! مشورید !
اورا امان دهید ، تماشائی ست !
بیهوده پرسه می زند این سائل
این سمج

در کوچه های باور مردم ،
_ دیری ست _

در ها به هر زحیر عبث ، بسته است
در کوچه های باور مردم
بیداری ، اعتماد به دشمن را ،
بر دار بست تجربه ، مصلوب کرده است
در کوچه های باور مردم ،
خونهای تازه شهدا
خورشید های روشن برهانند

* * *

او را امان دهید ! یاران من !
چقدر تماشائی ست !
مردی که در محله شهدا
دژخیم را فرشته بخواند ...
ای سامری !

تنهائی عظیم ،
عذابت بس !

در هیچ آستان اجابت
با سائل زحیر تو رحمت نیست
ای ، در درون خویشتن خویش ، در بدر
جزمرگ ، هیچ کسی ،
پاسخت نخواهد گفت .

☆☆☆

و؛ اما آن رهبران پر افتخاری که به دهن بویناک سگهای آموزش دیده ی سوسیال امپریالیزم روس با مشت آهنین چنان کوبیدند - که صدای عوعو شان آواز گیتار نوازان روسی مؤظف در خاد صدارت را مختل ساخته بود - و با بازوان پولادین و نیروی لایزالی که از ایدئولوژی و باور به امر آزادی انسان از قید و بست هر گونه استثمار، استعمار و اشکال ستم گرفته بودند و شط سرب مذاب دوره تحقیق و شکنجه را شناکنان عبور نمودند و سر فرازانه در کنار خلقهای اسیر ایستادند، و مرگ را با آغوش باز و لب خندان پذیرا شدند، چرا در داخل زندان پلچرخی (که مانند زندان های جمهوری اسلامی ایران اجباری در مورد نماز خواندن شان وجود نداشت) به چیزی که باور نداشتند اقتداء کردند؟

در مورد شماری از صفوف چپ انقلابی که در جریان تحقیق و شکنجه؛ مستنطقین مکار، پی به هویت انقلابی آنان نبردند؛ همچنان در زیر عملیات زره بینی " اپراتیف" هم دیده نشدند؛ هکذا در سلولهای زندان از دیدرس خادی های مخفی، همکاران آنها، بخصوص اخوان مکتبی هویت شانرا دور نگهداشتند و با چپ انقلابی شناسایی شده در زندان هم هیچگونه تماسی بر قرار نکردند؛ و از مطالعه آثار مترقی جداً خود داری نمودند، بر عکس به مطالعه قران و کتب و رساله های دینی مشغول شدند؛ همچنان شیوه رفتار، گفتار، اطوار، استدلال و تحلیل شانرا مطابق به معیار های روزمره ی زندانیان تنظیم های اسلامی عیار نمودند و در آخرین سخن، من حیث عنصر چپ انقلابی در زندان شناسائی نشده بودند، و درچنین صورتی در درون زندان نماز می خواندند؛ شاید مسئله در مورد این طیف فرق کند که این خود از موارد نادر در زندان پلچرخی بوده است.

بگذار یکی از همین موارد را - که "مخفی کاری" ادا کننده اش دیری نپائید و بزودی شناسایی شد، از زبان خودش؛ یعنی یک تن از اعضای مرکزی ساما زنده یاد داکتر واحد که در این پنجره حضور داشت؛ در اینجا نقل نمایم.

داکتر واحد روزی در رابطه با نماز نخواندش درهمین سلول (پنجره چپ) چنین توضیحات داد:

« زمانی که مرا دستگیر کردند، مستنطقین از اینکه در گذشته شعله ای بودم چیز های می دانستند؛ ولی در خاد و در زندان پلچرخی، در همان سلولی که من بودم زندانیان کنجکاو پی به هویت سیاسی ام نبرده بودند. پنج وقت نماز را به وقتش می خواندم. زندانیان منصوب به گروه های اسلامی داخل سلول متیقن شده بودند که من مسلمانم و به کدام تنظیم اسلامی ارتباطی ندارم. هر کدام تلاش داشتند تا مرا به طرف تنظیم خودشان بکشند. یکی از اینها همین سید آغا بود (به سید آغا پسر خوانده حکمتیار اشاره نمود که در گوشه ای از "پنجره چپ" با کسی صحبت می کرد) شاید وی فکر می نمود که من عضو حزب اسلامی هستم. در هر صورت روزی در " بلاک ۱" در رابطه با شعله ای های داخل زندان مرا مخاطب قرار داده گفت: " به نماز اینها نرو، اینها کل شان از روی فریب کاری نماز می خوانند. حزب ما بمجردی که زندان را تصرف کند هیچ شعله ای را زنده نخواهد ماند " وقتی که من در داخل زندان شناسایی شدم، دیگر نماز نخواندم » (نقل به قول مستقیم از زنده یاد داکتر واحد).

در زندانی که سمت و سوی ایدئولوژیک - سیاسی هر زندانی عادی را همگی می دانستند، چه برسد به اعتقادات و باور های سیاسی- ایدئولوژیک این مبارزان برجسته که در سطح رهبری یک سازمان دارای نیرو های مسلح در جبهات جنگ مقاومت قرار داشتند. چرا در مبارزه فرهنگی که اخوان مکتبی و مزدوران

رویویونیست (خلق و پرچم و خاد) ناظرِ سر بر زمین گذاشتن آنان بودند، خودشان، خود را خلع سلاح ایدئولوژیک - سیاسی نمودند. و سری سجده در برابر خدایی بر زمین نهادند - در برابر خدایی که در دعایه پایان هر نماز به آنانی که به وجودش باور ندارند، لعنت می فرستد، و در سوره هایی که در نماز خوانده می شود، به بنده گانش هدایت (امر) می دهد که کافران را بکشید (۳). آیا این مردان شجاع از ترس به چنین عملی مبادرت ورزیدند؟ نه، به هیچوجه پای ترسی در میان نبوده که آنان از ترس کسی و یا کسانی و یا از ترس آتش دوزخ، به نماز ایستاده شده باشند. آخر همه یی ما در مورد رفقای که به جاودانگی پیوستند، در مصاف و رویا رویی شان با جلادان سیه روی با چشم سر دیدیم که نه در اثنای انتقال به منظور اعدام، و نه پیش از آن، لرز و ترسی از خود نشان ندادند. با شجاعت و استواری در خور توجهی مرگ را پذیرا شدند. پس چه رازی در میان بوده که اطاعت و عبادت شانرا، بنده گی و عبودیت شانرا، به خدای که صرفاً در تخیل باورمندان وجود دارد، نه در واقعیت عینی؛ درج تاریخ کشور خود نمودند.

نگارنده در آن ایام به این نتیجه رسیده بود: "این رزمندگان شجاع راه آزادی کشور آرزو داشتند در نزد خلق های افغانستان به مثابه مسلمانان صادق راه آزادی میهن [که خود تداعی کننده برنامه اسلامی شان نیز بود]؛ ثبت تاریخ جنگ مقاومت کردند".

زمانی که به این تیزرِ علماً تثبیت شده، معتقد باشیم که «خلق ها سازندگان اصلی تاریخ اند»، در چنین صورتی، این خلق است که تا زمان درج قضایا و رخداد های سیاسی، نظامی و ... کشور شان [که باور های دینی - مذهبی بهترین و سر سپرده ترین فرزندان شان در آستانه مرگ - مرگی که استعمار برایشان تدارک دیده بود - از جمله ی نقاط عطف آن رخداد ها و حوادث بوده می تواند] به روی صفحات کاغذ؛ مجموع حوادث و قضایا را در آگاهی تاریخی و صفحات وجدان جمعی شان ثبت می نمایند. آنگاه که شرایط مساعد پدیدار گشت، نام و نشان این رزمندگان دلیر جنگ مقاومت را به مثابه مبارزان مسلمان (چه بسا مبارزان راه اسلام) درج اوراق و صفحات کتب تاریخی خواهند نمود.

بگذار گفته ی یک تن از اعضای رهبری سازمان " ... افغانستان " را که دارای حبس بلند بود و در همین لحظه در ذهن تداعی گردید، در اینجا بیاورم:

زمانی که می دیدم دوست گرانقدرم، بعد از رفع ضرورت، از تشناب خارج می شد، حدود چهل دقیقه در برابر تشناب، که محل رفت و آمد تقریباً یکصد زندانی بود، در حالی که شانه و بازویش را به دیواری که از دریچه گک اش روشنایی آفتاب به درون دهلیز زندان می تابید، تکیه می داد، رویش را بطرف راهرو کوتاه قفلی ها که توشک های زندانیان بر روی آن پهن شده بود، دور می داد و می ایستاد. دست راست وی به داخل تنبانش مصروف خشک کردن ... بود، با دست دیگرش بند آنرا محکم گرفته به اینطرف و آنطرف می دید. خادی های مخفی و اخوانی های مکتبی و سایر زندانیان دور و بر ما، با کنایات و اشارات به یک دیگر چیز هایی می گفتند؛ به مثل: " ... بیادر استنجایش هیچ خشک شدنی نیست ... "؛ " ... یک ساعت است که هیچ خشک نمی شه ... "؛ " ... ظاهر سازی هم بیشتر از این نمی شه ... "؛ " ... مثلی که از این کار خوشش می آید ... ". سر انجام این گپ و گفت ها را تحمل نتوانسته در رابطه ی کنایات اینها و دیر ایستاد شدن و خشک کردن ... اش، به این دوست گرامی نکاتی را توضیح دادم. باتأسف که وی با ناراحتی آمیخته با کنایه یی که متوجه من و آن رفقای که در زندان به نماز ایستاد نمی شدند؛ همچنان با قهری که نمی خواست در

سیمایش منعکس گردد ، به جوابم چنین پرداخت : " والله ای خو [اینکه] اعتقاد مردم من است . من به اعتقادات مردم خود بسیار زیاد احترام میگذارم ... " در جواب این دوست عزیز که از دادن یک تابلیت دوی مُسکَن به یک زندانی تبار - به بهانه اینکه گویا مسئولیت دارد - طفره می رفت ؛ چنین گفتم " خود مردم که شما به اعتقادشان احترام می گذارید حد اقل از پنج دقیقه بیشتر به خشک کردن ... شان مشغول نمی شوند ؛ مگر شما حد اقل تا نیم ساعت به این کار مشغول می شوید . و همین سبب شده که مردم با کنایه این کار تانرا انتقاد نمایند ... " . این خود می رساند که دوست عزیز ما " ... صاحب " که قران را از خانه اش خواسته بود تا در " ختم قران " که عوامل خاد و اخوانی های مکتبی آنرا جمع و جور و سر براه می کردند [در اصل سر رشته و رو براه کردن " ختم قران " ؛ یعنی دادن جزوات قران به زندانیان که در یک صف می نشستند ، جمع کردن پول از آنان برای خرید نُقل و شیرینی از کانتین زندان و توزیع آن در درون سلول صرفاً توسط همین دو طیف صورت می گرفت ، که مرام اخوانی ها از این نمایشات تبلیغ اسلام سیاسی و مقصد خادی ها از چنین کاری ، مسلمان نمائی و تثبیت هویت کدائی آنان بود] ، اشتراک نماید و با چنین نمایشات و تمثیل ها می خواست به مردم مسلمان ما تفهیم و تلقین کند که او یک مسلمان صادق است ، نه یک کمونیست نامسلمان مانند توخی و دیگران . معلوم نشد که ایشان به خاطر همین کنایه ها و یا کدام علت دیگر بدون اطلاع قبلی و خدا حافظی با ما که باوی در یک سلول بودیم - در وقت تفریحی که زندانیان به داخل مثلث رفته بودند - سربازان اسباب و اثاثیه اشرا گرفته وی را از منزل چهار (که مطابق به مقررہ زندان به کتکوری ۱۶ - ۲۰ تعلق داشت) ، به منزل سوم آن بلاک (که به کتکوری ۱۱ - ۱۵ اختصاص داشت و شماری از رفقای سازمانیش در آنجا محبوس بودند) ، بردند !

(منزل دوم و اول آن بلاک به قید های ۶ - ۱۰ سال و ۱ - ۵ سال اختصاص داده شده بود) .

بلی ، خوانندگان عزیز این بود مسلمان نمایی یک دوست گرانمایه ما در زندان پلچرخی که سخت آرزو داشت توده ها ، مسلمانش بخوانند . دوستی که سالها بعد از رهایی از زندان ، تجاوز امپریالیزم جنایتکار امریکا به کشورش را " آمدن امریکایی ها در افغانستان یک چانس طلایی است " خواند و از سالها بدینسو دریکی از شعبات بسیار حساس یک کشوری که ارتش آن در افغانستان به کشتار خلق های ما مشغول است ؛ افتخار " کار " کردن را به چنگ آورده است .

[آرزو مند است این دوست گرامی که شنیده می شود در شرایط کنونی در زمره " فعالان سیاسی " شامل می باشد ، نقدش را از کسانی که در زندان به نماز ایستاد نمی شدند ، بر روی کاغذ آورده براهین و دلایلی نمازگزاردنش را در زندان منحیث یک چپ انقلابی (با درج نام اصلی خود ، نه با نام مستعار که در این زمینه فاقد اعتبار و ارزش می باشد) پیشکش جنبش انقلابی افغانستان و ایران نموده غرض روشن شدن بیشتر این معضل در این بحث اشتراک نمایند] .

اساساً مجموع چپ انقلابی ایران ، بخصوص چپ انقلابی افغانستان و از جمله سازمان ساوو از سال ها پیش کدام طرح و رهنمودی مشخص برای چنین روزی نداشتند که یک زندانی ناشناخته در میان صد ها زندانی مسلمان و اخوان مکتبی ، و یک ، یا چند زندانی شناسائی شده ، بخصوص رهبران یک سازمان و کدر های بلند مرتبه ی آنها (که در شناخت آنان از جانب زندانیان متدین ؛ اخوانی های مفتن ، مکار ، محیل و مکتبی ؛ و

خادی های شرف باخته و "بسیار هوشیار" و زرنگ ، زره ای هم تردیدی وجود نداشته باشد) ، در زندان چه تصمیمی باید اتخاذ نمایند . به نماز ایستاده شوند یا نشوند؟ چنین طرحی وجود نداشت .

من خود شاهد عینی بودم . زمانی که تازه به "بلاک ۲" ، "اتاق محصلین" تعدادی از اعضای ساوو را انتقال دادند ، در اولین روز ، وقتی که توشک های اتاق را به خاطر ادای نماز جمع ("قات") کردند ، تعدادی از اعضای ساوو [منهای سه یا چهار تن - بشمول من] به نماز ایستادند . اعضای سازمان در همان دقایق اول ورود در "اتاق محصلین" توسط خادی های مخفی در قالب تنظیم های اسلامی ؛ همچنان اخوان مکتبی - که اکثر شان با اطلاعات زندان در ارتباط بودند - به دستور اطلاعات تمام اعضای ساوو را به حیث "شعله ای" و "کافر" ، در بین "اتاق محصلین" معرفی کردند . این ها ، این وظیفه را در تمام اتاق های زندان انجام می دادند . بزعم خودشان می خواستند چپ انقلابی را در میان زندان با این حربه تجرید نمایند . زندانیان بدرستی میدانستند که شعله ای ها کی هستند . احترام و ارج ای که برای شعله ای ها قایل بودند ، نه به خاطر نماز خواندن شان بود ؛ بلکه به خاطر از خود گذری های صادقانه و اخلاق نیک شان در برابر سایر زندانیان ؛ همچنان به خاطر استواری و مقاومت شان در برابر قیودات و نظم غیر انسانی نوکران استعمار ؛ هکذا به خاطر سطح فهم و آگاهی شان در ارزیابی رخداد های سیاسی - نظامی درون و بیرون زندان و بسا مسایل ملی و بین المللی و تفهیم آن به زندانیان بود . و همینطور بخاطر کمک ، و حمایت و مساعدت های بی شائبه و صادقانه مادی و معنوی شان به زندانیان (به هر طیفی که تعلق سیاسی داشتند) ؛ و کار بسیار پر ثمر شان در افشای خادی های مخفی نفوذی در درون تنظیم های اسلامی و نقش شان در آگاهی زندانیان و سازمان دادن اعتصاب ها و اعتراضات بود که ثمره ی آنرا به چشم سر دیدند و از آن مستفید شدند .

در این مورد ، یعنی مسئله نماز خواندن و یا نخواندن چپ انقلابی در زندان ، و از جمله چگونگی فشار هایی که سه - چهار چپ و چپ نما به خاطر نماز نخواندن بر من وارد نمودند ؛ مثال های به خاطرمانده که هر کدام را به تفصیل در جایش باز خواهم کرد ؛ ولی از خواننده گان گرامی و با حوصله می طلبم که اجازه دهند تا مؤقتاً در همین رابطه از متن به حاشیه داخل شده نظر یک تن از جمعیتی های ولایت قندهار را که فردی بود با سواد راجع به نماز نخواندن شعله ای ها و چگونگی برخورد آنان با سایر زندانیان ، در همین جا نقل نمایم :

در درون سلول نمبر... (درست مقابل "اتاق محصلین") منزل دو "بلاک ۲" ، حدود بیشتر از ۱۵۰ زندانی حرکت بسیار کند چرخ های سنگین زمان را به روی تن و بدن زخمی شان احساس می کردند . در میان اینان ، شمار چپ انقلابی بشمول شش یا هفت تن از اعضای ساوو و متهم به عضویت در این سازمان (زنده یاد انجنیر فتاح ، زنده یاد فاروق غرزی ، انجنیر رحمت الله ، داکتر حمید الله سیماب ، کبیر توخی و... نیز وجود داشتند) . باشی اتاق یک تن از اهالی جاجی مربوط حزب اسلامی گلبدین بود . این جوان بلند قامت و پست همت و شماری از خادی های مخفی نفوذی در میان زندانیان شدیداً فعالیت داشتند تا از نفوذ چپی های درون اتاق در میان سایر زندانیان جلوگیری نمایند . "نماز خفتن" تمام شده بود که درب آهنین سلول با آواز بلند بر روی پاشنه زنگار گرفته اش چرخید .

دروازه باز شد. چند تن زندانی را داخل اتاق آوردند. دروازه با همان صدای گوشخراشش دوباره بسته شد. باشی خادی شده، شاید از روی عمد یکی از این زندانی ها را (که بعداً معلوم شد از اعضای "حزب جمعیت اسلامی" بود) در جوار ما چند تن از اعضای ساوو جای داد. گفته می شد که این مرد مؤقر و مؤدب را از جبهه جنگ گرفته بودند. و در جریان تحقیق با چیزی به سینه اش زده بودند که قسمتی از گوشت روی قبرغه اش جدا شده بود. این مرد زخمی هر سه یا هر پنج دقیقه بعد با آواز بسیار بلند سرفه دلخراشی می کرد، طوری که خواب سایرین را مختل می نمود. در هر صورت در همان شب تعدادی زندانیان ن خوابیدند. روز که شد وی با آواز گیرایش از همه ی ما به خاطر سرفه کردنش بسیار معذرت خواست. کدام زندانی اهل کندهار وی را نزد باشی برده بود. مرد زخمی از باشی که فکر می کرد او هم یک زندانی و یک تن از عناصر ضد تجاوز شوروی به کشور می باشد، خواهش کرده بود که به عسکر(سرباز) مؤظف بگوید که او را به "شفاخانه" زندان که در همان دهلیز موقعیت داشت ببرد. وی تاکید کرده بود که از شدت سرفه اش دیگران نمی توانند بخوابند و از زخمش "خون اوچه" می آید. باشی به بهانه های مختلف از انتقال وی به شفاخانه طفره رفته بود. زمانی که برای نان چاشت "قره وانه" ها را آماده می کردند. کاملاً به خاطرمانده که من به رفقا پیشنهاد کردم و یا کدام رفیقی گفت: « برای "حاجی صاحب" - زندانی زخمی - از مقدار نانی که از پایوازی گذشته باقیمانده، بخشی آنرا بدهیم و یا وی را به دسترخوان خود دعوت کنیم، بهتر خواهد شد ». رفقای مقداری مواد خوراکی را برای "حاجی صاحب" بردند. وی که از صحبتش پیدا بود مرد باسوادی است، مواد خوراکی را گرفته با زبان دری به لهجه کندهاری گفت: "من دراین جا هیچ کسی را نمی شناسم از اینکه با من محبت کردید از شما تشکرمی کنم". بعد از صرف نان، مقداری دوا ی مسکن که نزد رفقا بود به دکتور سیماب نشان داده شد تا هر کدام را لازم می بیند برای مریض تجویز نماید. رفقا همچنان تصمیم گرفتند تا وی در خفا زخم روی سینه "حاجی صاحب" را معاینه کند. اینکار صورت گرفت طوری که سایر زندانیان متوجه نشدند. با گرفتن دوا ی مُسکِن، سرفه زندانی زخمی قدری آرام شد. به روز دوم، رفقا تصمیم گرفتند که از حاجی خیر محمد (که بعداً خودش را معرفی نمود) دعوت شود که نان چاشت [غذای ظهر] را با ما یکجا صرف نماید. وی با خوشرویی دعوت ما را پذیرفت. سه و یا چهار روز بعد هنگامی که "حاجی خیر محمد" در جمع ما حضور داشت و از رفقا در مسایل سیاسی سوالاتی می نمود و از اینکه موضوعات سیاسی داخل و خارج افغانستان برایش روشن می شد؛ ابراز خرسندی می کرد. در جریان صحبت رفیقی گفت: "دو سه روز است که از باشی اتاق خبری نیست. در جایش دیده نمی شود". یکی از رفقا از موقف باشی ها و چگونگی ارتباط - این زندانیان تسلیم شده - با اطلاعات زندان مطالبی را برای حاجی خیر محمد که تازه وارد زندان پلچرخی شده بود، بیان کرد، تا وی از کار و کردار این عناصر بسیار پلید در سایر اتاق ها باخبر شود. "حاجی صاحب" در مورد باشی اتاق چنین گفت: « خوب حالا دانستم که همین باشی چرا چیزی های در مورد شما جوانان شریف و مردم دوست بمن گفت". یکی از رفقا از "حاجی صاحب" خواهش کرد که در مورد بیشتر روشنی بیاندازد. "حاجی صاحب" با آواز بلند چنین گفت:

« یک روز همین باشی مرا در وقت نوبت تشناب ایستاده کرده برایم گفت "حاجی صاحب! توخی و رفقاییش را که با آنها نشست و برخاست داری می شناسی؟" من برایش گفتم: "نی من در همین اتاق با اینها آشنا شدم" باشی گفت: "حالا من برایت می گویم که اینها کی هستند. این ها همه شان شعله ای

و کافر هستند. چند نفر شان نماز نمی خوانند و چند نفر شان که می خوانند از روی ظاهر سازی است. این را برایت گفتم که با خبر شوی. تو مسلمان هستی. نشست و برخاست یک مسلمان با کافر ها درست نیست" از شنیدن این گپ اش بسیار قهر شدم از او پرسیدیم: "خودت چه هستی؟" وی در جوابم گفت: "من شکر مسلمان هستم" برایش گفتم: "توجه قسم مسلمان هستی که مه [من] چند دفعه با عذر برایت گفتم که بسیار مریض هستم از زخم سینیم [سینه ام] خون اوچه [خون آبه] می آید و تا صبح سرفه میکنم و تمام اتاق از خاطر سرفه ام خواب کرده نمی توانند؛ مگر تو هر دفعه بهانه کرده مرا تیر کردی [طفره رفتی] و پیش دکتر نبردی. همین ها بودند که با من محبت کردند، با من انسانیت کردند، برایم دوا دادند و غذای خانه شان را با من نصف کردند، مره [مرا] چه به نماز خواندن و یا نخواندن شان؛ هر کی جواب خوده میته [خود را می دهد]. انسانیت شانرا هیچ وقت فراموش نمی کنم برو بتو غرض نیست که من با کی می نشینم و با کی نمی نشینم" (نقل به قول مستقیم)

بلی خواننده گرامی این بود نظر یک زندانی مسلمان و مجاهد واقعی نسبت به نماز نخواندن چپ انقلابی در زندان پلچرخی. ■

۵- آخرین تکان حادثه ناگوار در «پنجره چپ»:

[متن عنوان (۵) بنا بر مشکل تخنیکی در اینجا نگنجید. در بخش شش (خاطرات زندان پلچرخی) آنرا دنبال خواهیم کرد.]

توضیحات بخش (پنجم)



(*) - [بنا بر اسناد دسته داشته در مورد خانم پارسی پور باید تذکر داد که این خانم در رابطه بابرخی قضایا در افغانستان نگاهی بی طرفانه و غیر ایدئولوژیک و غیرسیاسی نداشته؛ بلکه دیدش جانبدارانه، ایدئولوژیک و بسیار عقده مندانه و توهین آمیز و حتا بی خردانه بوده است. بگونه مثال وی در صفحه ۱۰۲ - شماره ۷۷۰ نشریه شهروند ۲۱ مارچ ۲۰۰۳ درمورد مجاهدین چنین می نویسد «هنگامیکه مجاهدین افغان در برابر طالبان مقاومت می کنند و پنج سال تمام، بی آنکه هیچ کس به آنها یاری برساند محدوده کوچکی از افغانستان را آزاد نگاه میدارند، انسان متوجه می شود که با حرکتی درست و واقعی رو در روست.»]

(۱) [به متن کامل دفاعیه زنده یادگل سرخی، مراجعه شود به کتاب "من یک شورشی هستم - خاطرات زندان و یاد بود خسرو گل سرخی و کرامت دانشیان" از عباس سماکار (صفحات ۲۰۰ - ۲۰۳ عباس سماکار)]

(کیهان هوائی، شنبه ۲۹ دی ماه ۱۳۵۲، ص ۲)

« متن دفاعیه خسرو گلسرخی (متن اصلی) »

"این سرزمین من چه بی دریغ بود - که سایه مطبوع خویش را - برشانه های ذوالاکتاف پهن کرد - و باغ ها میان عطش سوخت - و از شانه ها طناب گذر کرد - این سرزمین من چه بی دریغ بود. - ثقل زمین کجاست؟ - من در کجای جهان ایستاده ام - با باری از فریا های خفته و خونین - ای سرزمین من! - من در کجای جهان ایستاده؟"

انالحیاه عقیده و الجهاد . سخنم را با گفته ای از مولاحسین، شهید بزرگ خلق های خاور میانه آغاز می میکنم . من که یک مارکسیست - لنینیست هستم برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جستیم و آنگاه به سوسیالیسم رسیدم .

من در این دادگاه برای جانم چانه نمی زنم ، و حتی برای عمرم . من قطره ای ناچیز از عظمت و حرمان خلق های مبارز ایران هستم . خلقی که مزدک ها، مازیار ها، بابک ها، یعقوب لیث ها، ستار ها ، عمواغلو ها، پسیان ها و میرزا کوچک ها، ارانی ها و روزبه ها و وارطان ها داشته است . آری من برای جانم چانه نمی زنم ؛ چرا که فرزند خلق مبارز و دلاور ایران هستم.

از اسلام سخنم را آغاز کردم . اسلام حقیقی در ایران ، همیشه دین خود را به جنبش های رهائی بخش ایران پرداخته است. سید عبدالله بهبهانی ها، شیخ محمد خیابانی ها نمودار صادق این جنبش ها هستند. و امروز نیز اسلام حقیقی دین خود را به جنبش های آزادی بخش ملی ایران ادا می کند. هنگامی که مارکس میگوید؛ " در یک جامعه طبقاتی ثروت در یک سو انباشته می شود و فقر گرسنگی و فلاکت در سوئی دیگر، در حالیکه مولد ثروت طبقه محرم است "، و مولا علی می گوید ؛ " قصری برپا نمی شود مگر آنکه هزاران نفر فقیر گردند"، نزدیکی های بسیار وجود دارد. چنین است که می توان در این تاریخ از مولا علی، به عنوان نخستین سوسیالیست جهان نام برد و نیز از سلمان پارس ها، و ابذرغفاری ها.

زندگی مولانا حسین نمودار زندگی اکنونی ماست که جان بر کف برای خلق های محروم میهن در این دادگاه محاکمه می شویم. او در اقلیت بود. و یزید، بارگاه، قشون، حکومت و قدرت داشت . او ایستاد و شهید شد. هر چند یزید گوشه ای از تاریخ را اشغال کرد، ولی آنچه که در تداوم تاریخ تکرار شد ، راه مولا حسین است . بدین گونه است که در یک جامعه مارکسیستی ، اسلام حقیقی به عنوان یک روبنا قابل توجیه است. وما نیز چنین اسلامی را، اسلام حسینی را تأیید می کنیم ... »

(۲) - شعر پیشواز را شاعر مبارز ایران م . آزر م تقریباً چهار دهه پیش بخاطر تسلیم شدن پرویز نیکخواه به ساواک در مرداد ۱۳۴۹ در تهران سروده است.

اولین نمایش مطبوعاتی که در سال ۱۳۵۰ انجام شد به پرویز نیکخواه تعلق داشت. نیکخواه که در آن زمان ۶ سال از ۱۰ سال محکومیت خویش را " به جرم هوا داری از جنگ چریکی و ارتباط با بیگانه (کشور چین) " می گذراند به طرزی صریح و بی پرده از شاه خاین و رژیم جنایتکارش دفاع کرد.

(۳) سوره توبه آیه 123

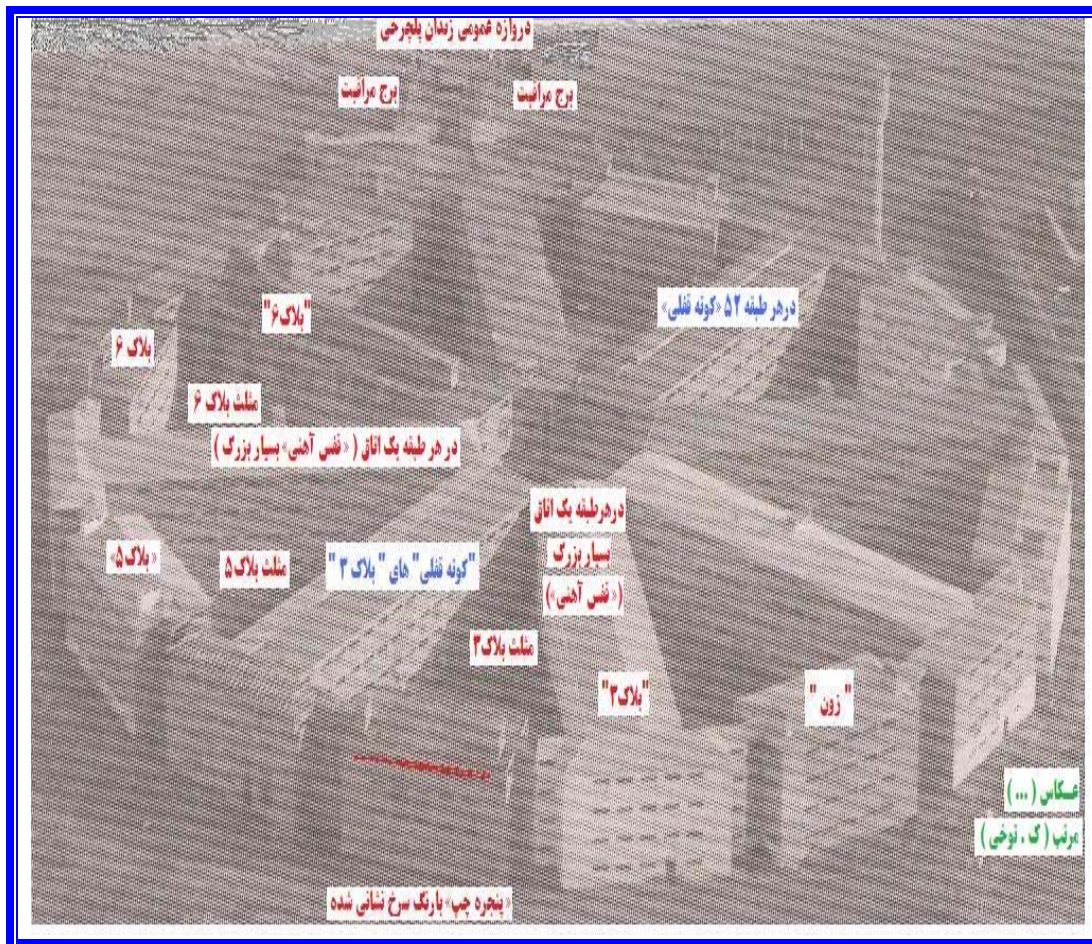
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ.

ای کسانی که ایمان آورده اید، کافرانی که نزد شما دارید را بکشید! تا در شما درستی و شدت را ببینند. و بدانید که خداوند با پرهیزکاران است!

سوره توبه آیه 5

فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْضُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

پس چون ماههای حرام به سر آمد آنگاه مشرکان را هر جا یافتید به قتل رسانید. و آنها را دستگیر و محاصره کنید. و هر سو در کمین آنها باشید. چنانچه توبه کردند و نماز به پای داشتند و زکات دادند پس از آنها دست بردارید. که خدا آمرزنده و مهربان است. ❀ **پایان جلد اول** ❀



Memories from Prison

Kabir Tokhi

[Crimes of Social Imperialism of the
Soviet Union and their collaborators
(Khalki, Parchami and Khadi) in
Pulcharkhan Prison in Afghanistan.]

Part[1-5]

23,12,2007